

زبانهاست مصور

حکیم فرخام

نیشابوری

مصر

THE UNIVERSITY OF CHICAGO  
LIBRARY

1855

# The Quatrains

of

**ABOLFAT' H GHIA'TH-E-DIN EBRAHIM**

**KHAYAM**

**5241**

of

**NISHABUR**

Published by

**TAHRIR IRAN Co.**

*" KASHANI BROS. "*

TEHERAN. LALEZAR - ISTANBUL Sq.

891-551

TEL. { 3-6224  
3-6101

*Oma*

« All rights reserved. »



کتاب  
رُباعیات

یحکم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خاتم  
نیسابوری

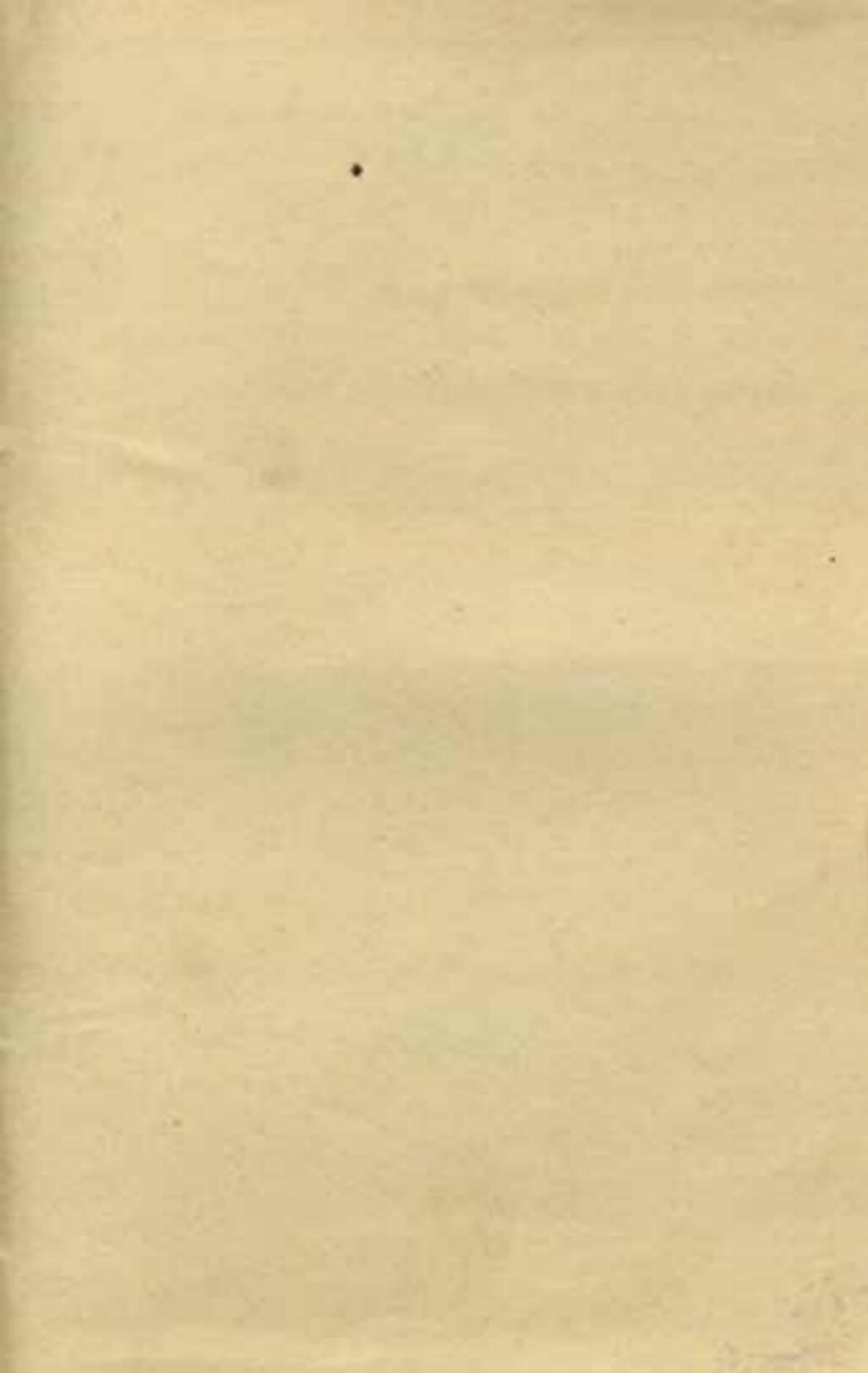
از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۶۲۳۴-۲  
۶۱۰۱-۲

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصراًست

شرکت سهامی تحریر ایران





کتاب  
رُباعیات

یحیثم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خام  
نیسابوری

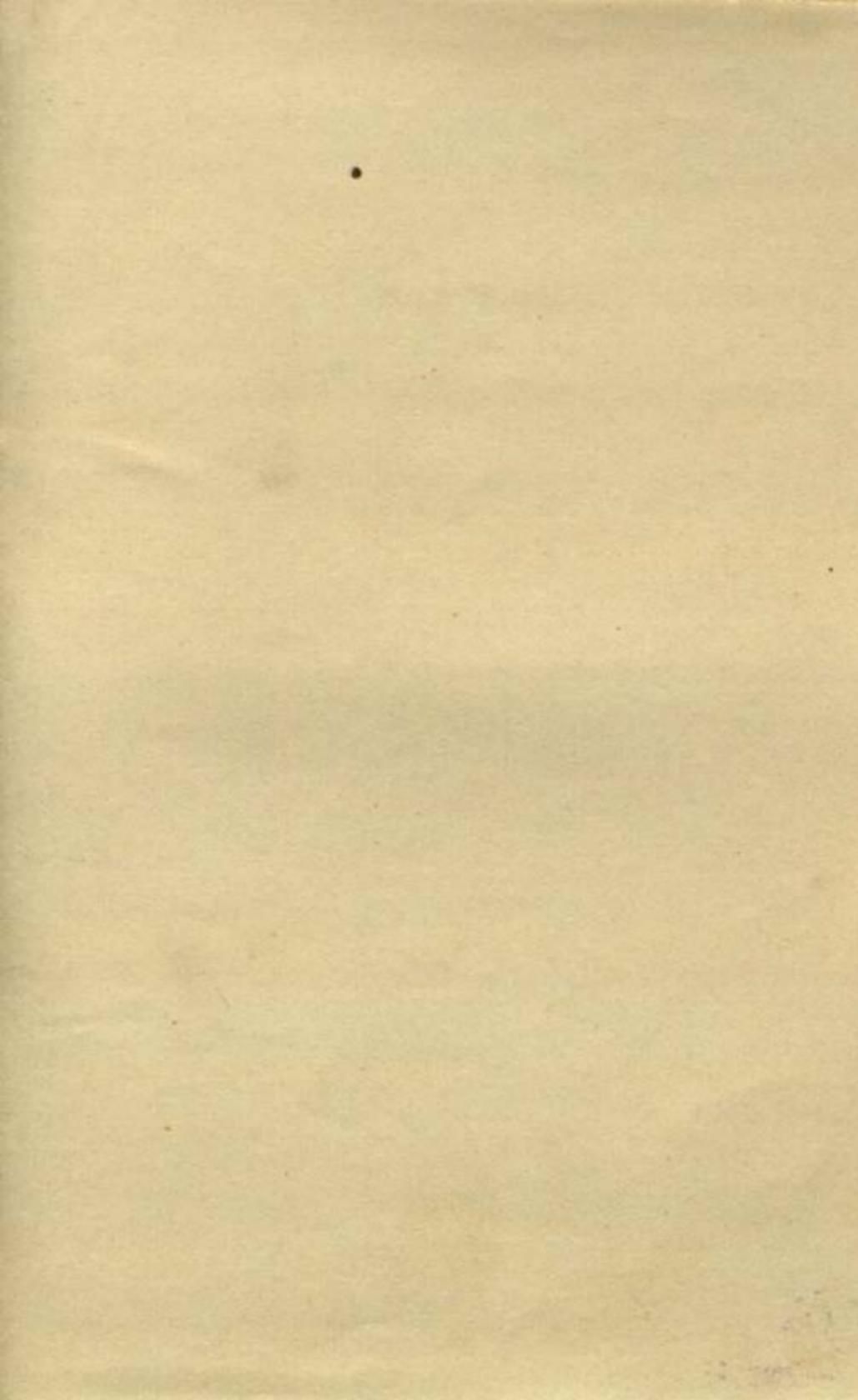
از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۲-۶۲۲۴  
۲-۶۱۰۱

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصر است

شرکت سهامی تحریر ایران





## بنام زیدان پاک

چاپ و انتشار کتاب در هر کشور نشانه بسط فرهنگ آن کشور میباشد که کیفیت کتب و مجلات در یک کشور  
بهر مقدار که باشد بهمان نسبت رشد فکری و روح ادبیات و بالاحسنه و بسط فرهنگ آن کشور را نشان میدهد. لازم بذکر  
گواهد از ملل مترقی فیت که بواسطه بسط فرهنگ در هر ماه چندین بیون کتاب نسبت به جمعیت آن کشور چاپ و منتشر میشود  
و قتی در کشورهای فرهنگ دوست عالم قدم بگذاریم می بینیم اغلب افراد از زن و مرد بزرگ و کوچک در اتوبوس -  
تراموای - ترن زیرزمینی - هواپیما در باغات مشغول خواندن کتاب یا یک مجله هستند هیچ موجبی برای این عادت  
نیست مگر آشنایی بودن بفرهنگ و ادبیات که از کودکی آنها را بخواندن و نوشتن عادت داده اند و در بزرگی  
بهترین موفی در فنی آنها کتاب و مجله میباشد .

کشور باستانی ایران که از جهت داشتن بزرگان علم و ادب از صد سال با اینطرف مخفی بزرگان فرهنگ  
دنیا بشمار میرود و هزاران اثر از نویسندگان و شعرا و علمای ایران باقی مانده که میتوان گفت پایه گذار تمدن و فرهنگ  
فعلی دنیا میباشد متأسفانه در قرون اخیر بواسطه عدم توجه بقدری بسط فرهنگ آن نسبت به ملل دنیا پامین رفته که غیر از  
بتیاس آورد .

وقتی از یک ملت بیست طیبی فقط صدی ده یا شصت صدی میت بیشتر نتوانند بنویسند و بخوانند و آنهم  
با فقر اقتصادی مواجه باشند چنین میشود که چاپ و انتشار کتاب در کشور بدین پایه میرسد که برای چاپ یک  
کتاب فرهنگی در آن کتابفروشان جهت جزئی منفعت بازمانده و جز آن نفع کوچک کم اهمیت دیگر برای

مذہبات کتاب مصور حکیم عظیم

- ۱- مقدمہ فارسی راجع شخصیت جناب بقلم مرحوم صادق ہدایت
  - ۲- مقدمہ فارسی راجع عظیم بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد و دانشگاہ
  - ۳- انگلیسی . . . بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد و دانشگاہ ترجمہ آقای محمد کریم استوار
  - ۴- . . . ادوار فقیر محمد شاعر معروف انگلیسی
  - ۵- آلمانی . . . جناب آقای سعید نفیسی ترجمہ جناب آقای دکتر اسکندانی
  - ۶- . . . آقای فریدریش رُزین شاعر و نویسنده معروف آلمانی
  - ۷- فرانسیسی . . . جناب آقای سعید نفیسی استاد و دانشگاہ
  - ۸- عربی . . . ادیب اتقی نویسنده فاضل عرب
  - ۹- . . . جناب آقای سعید نفیسی ترجمہ مؤسسہ علمی دارالعلوم العربیہ
  - ۱۰- چند سطر از نقاش بقلم آقای اکبر تجویدی سازنده نابوہای این کتاب بفارسی - فرانسیسی - انگلیسی عربی
  - ۱۱- مقدمہ ناشر بفارسی و ترجمہ شدہ بزبانہای انگلیسی - فرانسیسی - آلمانی - عربی .
- شرکت سهامی تحریر پاریس

نظراً اول این بود که این کتاب بیشتر در بین خارجیان توزیع و اگر ممکن شود بنجاح ایران صادر شود از این روی ناخدا رباعیات را ترجمه شاعر انگلیسی فیتزجرالد قرار دادیم .

فیتزجرالد یکی از شعرای بزرگ قرن نوزدهم است و ترجمه اشعار وی در میان خارجیان قبول عامه یافته و شهرت وی هم بیشتر مدیون ترجمه رباعیات خیام میباشد .

رباعیاتیکه فیتزجرالد با انگلیسی ترجمه و بنظم در آورده روی نظر و تحقیقات و ذوق خود اختیار کرده و مشتاقان به خیلی از اشعار حقیقی خیام که دانشمندان و ادبای ماضی مرحوم ذکا، الملک فردوسی - مرحوم دکتر غنی - مرحوم صادق برایت - جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه - جناب آقای ذبیح الله مجسه روز - جناب آقای احتشام زاده و سایر نویسندگان از خیام دانسته اند پی برده و شعری هم روی آن رباعیات نگاشته است و اگر مایه خواستیم متن کتاب را از روی تحقیقات محققان فضیله کشور خود انتخاب کنیم اشعار فیتزجرالد را فایده و جای شعر انگلیسی خالی نیماند علیندا پایه اشعار این کتاب همان اشعار فیتزجرالد میباشد و تکیه چهار زبان دیگر را با اشعار انگلیسی تکمیل کردیم .

مقدمه چاپ این کتاب یعنی تیه تا بلوهای مصور از سال ۱۳۲۹ شروع شد تا آنکه چاپ آن در سال ۱۳۳۰ خاتمه پذیرفت .

همسازان و دانشمندانیکه در چاپ این کتاب با همکاری و کمک نموده اند در زیر از نظر میگذرد و مورد قدر دانی و سپاسگزاری کارکنان این شرکت میباشد .

برای کسب و تجارت نیابند وقتی دولت و وزارت فرهنگ روی جاتی از نظر نفع اطفال دستمانها  
کتاب کلاسیک را چاپ میکند کتابفروشان نگران وضع زندگی خود میشوند زیرا بیشتر چاپ کتاب در ایران  
مربوط بکتاب کلاسیک است و صدی ۹۵ کتابفروشان از این راه اعااش میکنند در صورتیکه کتابفروشهای سایر  
ممالک اکثر منفعتی که عایدشان میشود از راه چاپ کتب علمی و ادبی و تاریخی است .

اگر کسی بگوید ربا عیانت حکیم عمر خیام مبنی اثر یکی از منافع علمی و ادبی ایران در کشور های دیگر میشد از هشتصد  
مرتبه ترجمه و بچاپ رسیده و جمع شماره آنها از صد لیون جلدهم تجاوز می باشد ولی در ایران ایرا نیکو با حسن حکیم  
بزرگ خود میباید از جیت نسخ چاپ که جمع چاپ آن از صد هزار تجاوز نکرده است شاید باور نکنند این مثل  
برای دانشمندان علاقه مندان مل زند و دنیا بفرهنگ کافی است که بتوانیم نسبت بچاپ کتب علمای علم و ادب خود  
آن مل حساب غیر قابل تصویری بدست آوریم .

این کتاب که به نظر خوانندگان محترم میرسد از نظر تعداد در بین کلیه چاپ های ربا عیانت خیام که در دنیا  
منتشر شده و بسیار ناچیز است و غیر آن با آن ارقام غیر قابل تصور مقایسه کردنی سسی شده است بلکه اگر بواسطه  
عدم سائل از حیث چاپ آنطوریکه بایستی مانند کتب خوب دنیا چاپ نشده و لا اقل ابتکاری بکار رفته که بتوان  
در بین مل فرهنگ دوست جانی برای خود باز کند در وی همین اصل پنهان سسی و کوشش بکار رفت تا این نسخه  
در بین کلیه نسخ چاپ شده و ربا عیانت خیام در عالم بی نظیر باشد .

قبلاً بایستی علت چاپ ربا عیانت حکیم عمر خیام را با ۷۵ ربا می برای خوانندگان محترم توضیح بدسیم .

۵ - ترجمه عربی این رباعیات از کتاب آقای احمد صافی انجمنی ایرانی الاصل که مدتها در دست مرموی  
تجسس مشغول بوده و سالها است در سوریه و لبنان زندگانی میکند اقتباس کرده ایم .

آقای احمد صافی بسان عرب کاملاً مسلط هستند و تصدیق علمای عرب ترجمه های این شاعر از روی کمال فصاحت  
سروده شده است .

۶ - چاپخانه بانکت بی که یکی از مؤسسات صنعتی و اقتصادی بانکت میباشد در چاپ کتاب نهایت صلاح و  
نشان داده است . هر کس بچاپ و بخصوص چاپ رنگی در ایران آشنائی داشته باشد خوب تشخیص میدهد چنانچه  
این کتاب در زیبایی و نفاست بی نظیر میباشد .

در خدمت این نکته رایا آور میشود بانگ کسی شده است در این کتاب غلط و اشتباه کمتری دیده ولی متأسفانه کتابیکه پنج  
زبان چاپ میشود آنهم در ایران بدون نقص نمیتوان گفت از محاللات است ولی از مشکلات بزرگ میباشد  
و مانند آنستیم صد در صد نظر خود را تا مینسیم غلط و اشتباهی چند در این کتاب پیدا شد که بعد از چاپ بدان برخوردیم  
و باز هم از خواننده گان و فضلا و دانشمندان را بجهت استعدادهایم بهر اشتباهی برخوردند این شرکت را مطلع سازند و البته  
نظریاتی داشته باشند در حد و امکان که از نظر فنی انجام آن اشکالی نداشته باشد مضایقه نخواهد شد و از آقایان  
کمال تشکر را بتم خواهیم داشت .

چون پس از چاپ این کتاب مشغول تهیه کتاب بزرگی از خیام خواهیم شد که قطع آن میش از دو برابر  
این کتاب بوده و بدو زبان مختلف چاپ خواهد شد تمام تنقیحات و نظریات را سعی میکنیم در این کتاب

۱- آقای اکبر تجریدی که برای تهیه آلبومی این کتاب ذوق و علاقه زیادی نشان داده که بحق میتوان گفت بیش از آنچه در راه نقاشی و مینیاتور سازی زحمت کشیده اند ذوق و استعداد نشان داده و در مدت سه سال آلبومی این کتاب را بصورت ۷۵ رباعی مصور در آورده اند .

۲- بنزنده و هنرمند قابل آلمانی آقای دایمرا متخصص شرکت سهامی چاپ که بهت جناب آقای عباس مسودی استقامت و دو باریان آورده اند و تهیه فیلم های رنگی آن که از مراسل بسیار شکل چاپ این کتاب بر روی زحمت آن کشیده اند .

۳- جناب آقای اقصام زاده که کتاب اشعار غنایم چاپ شده و خود را که ۲۵ سال قبل بزبان فرانسه توضیح و بشر سزوده اند و مورد توجه آکاوی مندان قرار گرفته و نشان افتخاری ای بی هم بدین مناسبت به جناب ایشان داده شده و اختیار شرکت گذاشته حتی چند شری هم که از اشعار فیض برالد و کتابشان موجود بود قبول زحمت فرموده بشره آورده اند .

۴- جناب آقای فاضل ترمیت که ۲۵ سال در آلمان بوده و بزبانهای آلمانی و انگلیسی و ادبیات آن دو زبان کاملاً آشنا هستند از روی ۱۱ جلد کتاب آلمانی توانسته ۷۰ شعر فیض برالد را با اشعار آلمانی تطبیق کنند لیکن نشانها بهت شعر دیگر را هنوز بدست نیاورده اند و این صدم سوختند در پیداکردن بهت شعر فیض برالد بزبان آلمانی نشانهاست که با هیات غنایم نزد هر یک از عل و مخصوصا شعرا و ادبا بلیقه ای مختلف مقصود مورد قبول یار و آشنا واقع شده است .

## • چند سطر از نقاش

پهنگاه هنرمند از آثار خودش صد و صد راضی نیست و در مرتزی و پیشرفت هنرمند در  
همین نکته است. و منم - اگر جرات کنم نام هنرمند بروی خود بگذارم - باید اعتراف  
کرد که هیچوقت از ساخته های خود کاملاً راضی نبودم. معذکاه اتفاق می افتد  
که بعضی آثار باعث ارضاء سازندگان آنها شده و با آنان کینج تسکین می بخشد و همین تسکین  
جزئی همیشه مشوق هر هنرمندی در اوار و ممارست در کار خود بوده است.

نقاشیهای کتاب خیامی که از نظر شما میگذرد تقریباً شامل تمام آثار سه ساله اخیر  
بوده و امروز وقتی آنها را مطالعه میکنم، با همه نقاشی که بنظر من میرسد، باز از اینکه توضیح  
حاصل شده و توانسته ام بنفاد و پنج رباعی خیام شاعر بزرگ ایرانی را مصور نمایم در  
خود احساس یک رضایت خوش آیندی میکنم:

کسانیکه از فاصله بعید من گفتار ناگوار با خبر میدهند که تنه و تلیم و نقاشی و  
بالاخره چاپ چنین کتابی در ایران، با این فقدان وسیله، چه اندازه

بزرگ تاجین کسبیم و در حال حاضر ترجمه های ایتالیایی - اردو را - کامل داریم ولی ترجمه های دیگر  
اسپانیولی - ارمنی - ترکی مانا ضعیف است .

اگر خواننده گان محترم به بیانات عرضیم را بزرگانهای بلاد هشتاد و دو دسترس شرکت بگذارند  
خدمتی بفرمایند کشور خود و این خدمت آنان بیرون پاداش و تقدیر نخواهد بود .

تهران . شرکت سهامی تحریر ایران

مؤید اول مرداد ۱۳۳۳

کند بسیار قابل ملاحظه است و بلعده اذعان کنم که دیدن نقاشی‌هایی که وی برای حساب  
رباعیات خیام و همچنین یک کتاب هزار و یک شب ساخته است در وجود آوردن دوست  
تا بلوی کتاب حاضر بن الهام داده اند و من در این مورد و همواره مرهون جناب آقای  
خان ملک ساسانی که میتوان اذعان کرد که تاریخ ماطق هنرهای ایران میباشند و  
دو کتاب فوق را مدتی در اختیارم گذاشته میباشم. ولی باید گفت که بهترین سبکی که  
برای تصویر نمودن اشعار خیام وجود دارد همان اسلوب میناتور سازی ایرانی بود و آن  
نقاش بزرگ هم این مطلب را بفراست دریافته و تا اندازه‌ای که میتوانست مراعات سبک را  
کرده و همین علت است که آثار وی دارای معنی و ارزش بیشتری میباشد.

در خاتمه امید دارم این اثر مورد توجه ارباب ذوق واقع شده و بتواند برای  
هنرمندان جوان الهام دهنده باشد و استادان و هنرمندان سالخورده نقاشان آرزو  
پدید اغماض نگریسته و بابت کرات در آنها نیایشی سودمند خود بر بند و منت گذارند.

۱۰ تهران - شهریور ۱۳۲۳ اکبر تهرانی

شکل و مقصود و پیکار میباشد..... در اینجا من بسبب خود، فقط بعنوان کمیته ایرانی، لازم  
میدانم از همت و پیکار جناب آقای سید علی اکبر کاشانی مدیر هنر دوست شرکت سهامی تجر  
ایران که بابت اشکارت مادی و معنوی موجود باز آتش چنین کتابی را در جهت خود قرار دادند تشکر کنم.  
و نقاشیهای این کتاب سعی شده است تا آنجا که قواعد و مقررات فنی اجازه میدهد  
خود را با عی جینا مجسم کرده و حتی در بعضی موارد فرمها و کپور زیورینا خدای بیان مطلب شده  
است. منتها بهر جاسی شده که حتی الامکان شیوه دروشش مینا تور سازی ایرانی  
حفظ گردد؛ زیرا فقط با اتقاد این رویه بوده که امروز مینا انم امیدوار باشم که کتاب حاضر  
در بین چند صد جلد کتابی که تاکنون از خیا تم نشر شده و باز معامی جدا گانه داشته و قابل حفظ  
باشد. زیرا منتهای تصویر حقیقی اشعار یک شاعر شرقی و مخصوص ایرانی در قالب مینا ایرانی و  
بر سید کمیته نقاش ایرانی بیشتر امکان پذیر است تا بر سید کمیته غربی و باشیوه نقاشی غرب البته سایر  
کتابهای خیم اغلب بر سید هنرمندان بزرگ حضور شده و در میان آنها نیکون دیده ام آثار او منو  
دو لاک نقاش خوش قریح و با ذوق فرانسوی که بخوبی توانسته است سفر شرق را درک

کرده است

و اینجا با پنجاهم شرح زندگی خیام پر و از نیمه دیاده نیات، گفته ای دیگران را راجع با ذکر آن مکتبم.  
چون صفحات این کتاب شبیه شده است. اساس کتاب اردوی یکمشت با معنی فلسفی قرار گرفته است که هم  
خیام، همان پنجم و یازدهم و آن بزرگ مشهور است و اینجا با نسبت می دهند. اما چیزی که انکارناپذیر است  
این با حیات عجیب فلسفی در حدود ۶۰۵ و ۶۰۶ هجری بر زبان فارسی گفته شده.

تاکنون قدیرترین مجموعه امیل از با حیات که به خیام منسوب است، نوشته شده است. «بودن» اکسفر  
میباشد که در سنه ۸۶۵ و شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و در ای ۱۵۸۰ هجری است  
ولی همان ایراد سابق کم و بیش در این نسخه وارد است. زیرا در با حیات بیگانه نیز همین مجموعه دیده میشود.  
قدیر حواله که در متن ترجمه با حیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملمس بوده است.  
در مجموعه خود بعضی با حیات آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قصائد قدیر حواله مصر که از  
شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتاب قدیم دیده میشود؛ چون با ذوق و سلیقه خودش بهتر با حیات اصلی  
خیام را تشخیص داد و تا شیکلا مترجم فرانسوی با حیات خیام که او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و  
معتقد است که خیام عشق و الوهیت را با لباس شراب و ساقی نشان میدهد. چنانکه از همان ترجمه  
مطلوبه او شخص با ذوق دیگری مانند رمان خیام حقیقی را شناساند است.  
قدیرترین کتابی که از خیام اسمی میان آورده و نویسنده آن هم مصر خیام بوده و خودش را

شاید کثر کتابی در دنیا مانند مجرود ترانه های خیام تعیین شده ، مرده و مسفوره بوده ، تحریف شده  
 بنام خمر و حکوم گردیده ، صفا می شده ، شربت عمومی و دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره نامشناس مانده ،  
 اگر چه کتابهایی که رابع خیام و با هیاتش نوشته شده و جمع آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد ،  
 ولی کتاب با هیاتی که باسم خیام معروف است و در دسترس همه میباشد مجموعه ای است که عمده از ششادلی  
 بزرگ و دست با همی کم و بیش بر بردارده ، اما همه آنها تقریباً جنگ مغلوبی از افکار مختلفه اشکین سید بنده ، حلال  
 اگر یکی از این نسخه های با هیات را از روی تعریح و رق بر نیم و بخوانیم و آن را نظر متفحصانه ، مضمونهای گوناگون  
 و به سوشوهای قدیم و جدید بر بخوریم ، بطوریکه اگر یکتقریب صد سال عمر کرده باشد در روزی دو مرتبه بکش  
 و مسلک و عقیده خود را عرض کرده باشد ، قادر بقتن چنین نظاری نخواهد بود ، مضمون این با هیات  
 روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل : الهی ، طبیعی ، دهری ، صوفی ، خوشبینی ، بدبینی ، استغنی ،  
 ایفونی ، جنگی ، شربت پرستی ، مادی ، مریاضی ، بلاذسی ، زندگی و عقاشی ، خدائی ، دانوری ، ...  
 آیا ممکن است یکتقریب اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیورده باشد و بالآخره فیلوف و ریاضی دان بکشم هم باشد ؟  
 پس تکلیف ما در مقابل این آتش در هم چو شصیت ؟ اگر شرح حال خیام در کتب قدما هم بر حوم کنیم همین  
 اختلاف نظر بر بخوریم .

این اختلافی است که همیشه در ادوات افکار بزرگ روی سید دلی اشتباه ضم از آنجا ناشی شده و که چنانکه  
 خیام شناخته نشد و افسانه های که رابع باو شایع کرده اند این اشکال را و انتخاب با هیات او تریه

آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است .

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصاد العباد» تألیف نجم الدین رازی  
میباشد که در سده ۶۲۰ - ۶۲۱ تألیف شده . این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسنده  
آن صوفی معتصمی بوده و از این لحاظ بقایه خیام بنظر بطحان مگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی با او میدهد  
و میگوید .

(ص ۱۱۸) ... که اثره نظر ایمانت و اثره قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبیبی ازین دو مقام  
محررند و سرشته دگر گشته اند . یکی از فضلا که بنزد نایبانیان بفضول و حکمت و کیاست معروف و مشهور  
است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این میت را میگوید :

رباعی :

در دایره کاهن و در فتن ماست      آن راز نه بدایت ، نه نهایت پیدا ؛

کس می نزند می درین عالم راست ،      کین آمدن از کجا در فتن بجاست

رباعی :

دارنده چه ترکیب طبایع آراست      باز از چه سبب نکلش اندر کم و کاست ؟

گزشت آمد این صور ، چه کجاست ؟      در نیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟

(ص ۲۲۷) ... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از مات

شاکر و یکی از دوستان اراوقند خیام معرفی میکند و با احتیام هر چه نامتر اسم او را میبرد  
 نظامی عرضی نولف «چهارمقاله» است. ولی او خیام را در دیف بختین ذکر میکند  
 و اسی از رباعیات او میآورد. کتاب دیگری که نولف آن او را داده و در ابام طغولیت (۱۵۰۷)  
 در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ نبی» و اتمه صوان الحکمة نگارش ابو الحسن سبکی میباشد  
 که تقریباً در ۱۵۰۵ تألیف شده. او نیز از خیام چیز منعی بدست نیاورد. فقط عنوان او را میگوید  
 که: «کستور، فیلسوف و مجتهد الحقی» نامیده میشود. پدران او در نیشابوری بودند و اندک  
 علوم و حکمت تالی او معلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک و بد خلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار  
 او ذکر میکند فقط معلوم میشود که خیام معاد و بر رباعیات نجوم و طب و لغت و نقد و تاریخ نیز دست داشته  
 و معروف بوده است. ولی در آنچه اسمی از اشعار خیام نیاید که یا تراژدی نامی خیام در زمان جوانی  
 بواسطه تعصب مردم منعی بوده و تدوین نشده و تنها این یک کس از دوستان بزرگ و صمیمی او شرت داشته  
 و یا در حاشیه پنجم و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند با همی از او ضبط شده. و پس از مرگش متذکر  
 که واقعاً لایحه و گمراهی در پیش گرفته است و بعد از او با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع آوری شده  
 اندک اسرار رباعیات او را در کتاب «بر صا و العبا و» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام گشگو میشود کتاب «خرید الفصیر» تألیف عماد الدین کاتب  
 اصفهانی بزبان عربی است که در ۱۵۷۲ مینوی فریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مؤلف

میآیند و اتفاقاً مؤلف «مرصاد العباد» به آسانیزه اردو است. پس در اسالت این سیزده رباعی  
 و در رباعی «مرصاد العباد» که یکی از آنها در جرد و مکرار شده و افزه ۱۰ تا یکی باقی میماند و ضمناً معلوم میشود  
 که گوینده آنجا یک غنچه مستقل و طرز فکر و اسلوب صمیم و هشتمه و نشان میدهد که با فلیسوفی مادی  
 و طبیعی سروکار داریم. ازین رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر  
 بدانیم و آنها را کلیه و محکم شناسائی رباعیات دیگر بنیام قرار بدسیم.

از این قرار چهارده رباعی مذکور بسته اساسی این کتاب خواهد بود و در اینصورت هر رباعی که  
 یکت هم در بکتاب مشکوک و مصوفی مشرب داشت نسبت آن بنیام جایز نیست. ولی شعل دیگری که  
 باید محل بشود اینست که میگویند بنیام به اقتضای سن چندین بار افکار و مضامینش عوض شده و در  
 ابته الا ابالی و شاعران بخار و کافور مرتبه برده و آخر عمر سعادت رفیق او شده و راهی بسوی خدا پیدا  
 کرده و شبی روی منابی مشرف با ده گساری بوده: ناگاه با دشنی وزیدن میگردد و کوزه اشرف  
 روی زمین مینفتد و میگذرد. آنوقت بنیام برآشفته بجهت میگوید:

ای برین می مرا شکستی ربی . بر من در عیش راهی هستی ربی !  
 من می خورم و تو میکنی بد منی . خاکم بدین کفر تو هستی ربی ؟  
 خدا او را غضب میکند ، فزا صورت بنیام سیاه میشود و بنیام دو باره میگوید :  
 نا کرده گناه در جهان کبیت بگو . آنکس که گناه کرده چون زیست بگو !

چهارم تا جواب آن سرگشته نافع و کم گشته حاصل میگوید.

دارنده چو ترکیب طبایع آراست . . .

تفاوت این شخص از پیش مخصوصی است تا ساینده مکرر فلسفه خیام دارد. مؤلف صوفی مشرب از  
نیش زبان و نفس نیست به خیام خود اری نگردوست. البته بواسطه نزدیکت بودن زمان. از هر  
جست مؤلف فرزند آستانه بزندگی و افکاره آثار خیام بود. و عتیقه خود را در باره او ابراز  
میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و ذمی نبوده. بلکه برعکس یکی از دشمنان  
ترسناک این فرقه بشمار میآید؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند ترجمه الآزواج، تاریخ الحکما، آثار البلاء . . .

فردوس التواریخ و غیره درباره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه کرده و سانسختی است. و از روی  
تصنّف و یا افسانه های مجبول نوشته شده و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال  
استاد و آنرا نماند ازیم.

تناسله صحتی که از باعیات اصلی خیام در دست میباشد. عبارتست از باعیات سیزده  
مؤلف الحرار که در ۱۳۱۴ هجری نوشته شده. و در آن کتاب باعیات در وزن اشعار و در

پهین چاپ شده و ابراج شود. فرات ۱، ۸، ۱۱، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۹۳.

۱۱۵، ۱۲۲، باعیات فریب. طراز و بر دست تاریخی. بار و فلسفه و طراز کارش خیام دست جوهر

از این قبل افسانه داد باره خنیام زیاد است که قابل ذکر نیست . و اگر همه آنها جمع آمدی شود  
 کتاب مفصلی خواهد شد . فقط چیزی که مهم است این نکته است که تأثیر فکر عالی خنیام در یک محیط  
 پست و متغلب خرافات پرست چه بوده ، و ما را در شناسایی او بهتر آشنائی میکند . زیرا اقتضای  
 عوام و متصرفین و مشربای بدبخت و چهارم که با وجود کرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده ،  
 و همین علت ظهور شدن باعیات او را با نظر متفقدان بدست میدهد . گسائیکه منافع خود را از افکار خنیام  
 در خطر میدیدند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند .

ولی ما از روی باعیات خود خنیام نشان خواهیم داد که فکر مسلک او تقریباً همیشه یکپور بوده  
 و از جوانی تا پیری شاعر پر و یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده  
 و کمترین فکر مذمت و پشیمانی یا توبه از آن خاطرش گذشته است .

و جوانی شاعر با تعجب از خودش میبرد که چهره پر و از ازل برای چه او را دست کرده ، هرگز نوال  
 آفتد بر طبعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خنیام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مراد  
 چون لاله رخ و چو سرو بالاست مراد  
 معلوم نشد که در طبع همانا خاک  
 نقاش ازل چه آراء است مراد  
 از ابتدا ای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدید و در آرومی و دوای خود را در شراب تلخ میبخت ؛  
 امر و زکرت جوئی من است  
 می نوشتم از آنکه ما مرانی من است ؛

من بدگنم و تو بدگفایت دی! پس فراق میان من و تو چیست؟ بگو.

خدا هم او را می بخشد و درویش در خشدین میکیرد، و قلبش روشن میشود. بعد میکوید: «خدا  
را بسوی خودت بخوان! آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند!

این حکایت معجز آسای ضحاک بدتر از قشاشای نجم الدین از می مقام خیام توین میکند.

افسانه بچکانه ای است که از روی ناشیکری بهم بافته اند. آیا می توانیم بگویم گویند که آن چهارده

رباعی حکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خنده ای متعجب آمیزش و بنا بر مایه اش برادست

انداخته، در آخر عمر انگشت میریزد و از همان خدای که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاث

میطلبد؟ شاید کتیبه از پیروان و دوستان شاعر برای نگه داری این گنج گرانها، این حکایت را

ساخته تا اگر کسی بر باهیات تنه او بر بخورد و بنظر حضور و نجاشین بگویند که آن نگاه کند و برایش آرزوش

بخوابد!

افسانه دیگری شرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از نگاه خدا طلب

آرزوش میکرد و مجزولاً بپنودد، روح خیام در خواب با او ظاهر میشود و این رباعی را میکوید:

ای سوخته سوخته سوختنی، ای آتش دوزخ از تو آفرودختنی!

تاکی گویی که بر غم رحمت کن، حق را تو کجا بر حمت آموختنی؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آن دنیا خیلی پس رفت که این رباعی آخوندی مغز خرف را بگوید.

و بدین که ظاهر اخوش مینی بظریا بد اتحاد میکند .

بطور خلاصه ، این تان نامی چهار مصرع کلم حجم و پرمی کرده تانی از آنها هم برای ما باقی میماند .  
باز هم میتوانستیم بفریم که گوینده این باحیات در مقابل مسائل فلفلی چر و یه ای را در پیش گرفته و میوایتم  
طرز فکر او را بدست بیاوریم . لند از روی میزان فوق ، ما میتوانیم ر باحیاتی که منسوب بخیم است  
از میان برج و موج ر باحیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا اینکار آسان است ؟

مشرق روسی ژو کوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان ر باحیاتی که بخیم منسوب است  
۸۲ رباعی " گردنده " پیدا کرده . یعنی ر باحیاتی که بشعرا می دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعدا

این عدد بر صدر رسیده . ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد . زیرا مشرق مذکور صورت  
خود را بر طبق قول ( اغلب اشتباه ) تذکره نویسان مرتب کرده که نسبتا نسبت باحیات دیگران را  
از خیام سب کرده اند بکذا اغلب ر باحیات خیام را هم دیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر سلا  
طبع ، شیوایی کلام ، فکر روشن سرشار و فلفله موشکاف که از خیام سراغ داریم ما اجازه میدیم که بگویند  
کنیم پیش از آنچه از ر باحیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از زمین برده اند و آنهایی که  
مانند و برور ایام تغزیرات فنی و اختفات جیمار پیدا کرده و روی گردانیده .

علاوه بر بی مبالاتی و اشتباهات استنسخ کنندگان و تغزیرادان لغات خیام که هر کسی پیش خودش  
در آنها تصرف و دستکاری کرده ، تغزیرات حمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز و بعضی از رباعیات

میکنید. اگر چه تلخ است خوش است. تلخ نیست. چرا که زندگی کافی نیست!

دین با همی افشوس رفتن جوانی را بخورد!

افسوس که نامه جوانی می شد!

وان ناز و بهار زندگی می شد!

عالی که در نام جوانی گفتند!

معلوم نشد او که کی آمد. کشته!

شاعر با دست لرزان موسی سفید قصد باوه میکند. اگر او معتقد بزندگی بستی و دنیا می داند!

البته اظهارند است میکرد تا بقیه پیش و نوشامی خود را بجهان دیگر محمول کند. این رباعی کاغذ نمانست

یکت فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین قایق زندگی سایه مرگ را کنار خود می بیند و میخواهد

بخودش تسلیم بدد ولی نه با افسانه بی خوبی. و تسلیمت خود را در جام شراب جستجو میکند!

من این پر و تو به طبعی خواهم کرد. با موسی سپید. قصد می خواهم کرد.

پیمایه حسرت من به همتا رسید. این دم کلمه نشاط کی خواهم کرد!

اگر دست وقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که

در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است. پس می توانیم بطور صحیح بگویم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ

مادی، برین مایه می بوده (و یا فقط در با حیاتش اینطور بینوده) و یکت سخن تراژیکت دارد که بفر

از گوینده همان با حیات چهارده گانه سابق کس دیگری نمی تواند گفته باشد. و قیادت او بی و فلسفی او بطور

غلی تغییر نگردده است. فقط در آخر عمر با یکت جبر بر آس آلودی حوادث تفسیر نا پذیر و هر راقمی نموده

«مونس الاحرار» باشد بدست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه های اصلی خیام دشوار است،  
بعلاوه شعرانی پیدا شده اند که رباعیات خود را موافق مزاج و شرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند  
که از او تقلید بکنند. ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی مخالف  
سلیقه و عقیده خیام برسیسیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آنرا از خیام سلب کنیم. زیرا ترانه های  
خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده؛ در استعاره و گوشه کنایه خیلی شدید و بی  
پرداست. ازین مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب تکلف و غیر متعمد دیده  
شود از خیام نخواهد بود. مشرب مخصوص خیام، مسلک فلسفی، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روان  
او اینها صفاتی است که میتواند معیار سلسله فوق بشود.

ما هجاثا این ترانه را با اسم همان خیام منجم و ریاضی دان ذکر میکنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکردیم.  
تا برسیسیم این اشعار مربوط به همان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته. برای اینکار باید دید  
طرز فکر و فلسفه او چه بوده است.

شاهد میشود شفا :

شادی بطلب که حاصل عسر و می است .

تقریباً در سرخ نوشته " شادی بطلب " در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد . یک دلیل دیگر : اظهار ضد صوفی و ضد مذہبی خیام نیز همین است که رباعیات او شوش و آلوده به رباعیات دیگران شده . علاوه بر این هر آن خدی که شراب خورده و یکت رباعی درین زمین گفته از ترس کفیر آنرا بنیام نسبت داده . لکن با حقیقتی که اغلب هم از شاعران عربی و مشرق بازمی آیند بدون یک جنبه فلسفی یا کت زنده و بیانی از افکار نخته و انبوهی است سخانی که دارای معانی و مجازی است و در دست است میشود با کمال المیسان دور بریزیم . مثلاً آیا جای تعجب نیست که مجموع معمولی رباعیات خیام باین رباعی برنجوریم :

اسلام کلند و تمام از پس و پشت ؛  
ای آنکه گزید و تو دین زرتشت .  
فانی نوشی داده و مینی سرخ خوب ؛  
جایی نبینم غم که خواهند گشت .

این رباعی تنبیه آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و یا در سواد صد کرده اند ؟ جای تردید است . چون ساختمان رباعی جدید تر از زمان خیام نظر می آید . ولی در هر صورت تضاد کینه با دیار و خیام و درجه اشتقاق ترانه های او را بار بار با حقیقت دیگران نشان میدهد .

بر حال ، نادانی که یک شوخی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه است .

نیست و با خیام بنحید و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلواتر است . قیافه متین خیام اورا پیش از همه  
چیزیک فیلسف و شاعر بزرگ هم دروش لوکرس ، اسپیکور ، گوته ، شکسپیر و شوپن آور  
معرفی میکند .

الکون برای اینک طرز فکر و فلسفه گویند و با حیات را پیدا میکنیم و بشناسیم تا گزیریم که افکار و فلسفه او را  
چنانکه از با حیاتش متفاد میشود بیرون بیاوریم ، زیرا اجزای وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی  
داخلی و خارجی او ، اشخاصیک با آنها رابط داشته ، محیط و طرز زندگی ، تأثیر موروثی ، فلسفه ای  
که تشبیب میکرد و تربیت علمی و فلسفی او با محمول است .

اگر چه کلیت آثار علمی ، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این باب  
راهنمایی بکند . چون تنها با حیات افکار انسانی و فضای قلب خیام را ظاهر می سازد . در صورتیکه کتابهایی  
که به مقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بری تعلق و قطاب از آنها استام میشود و کلاماً  
فلسفه او را آشکار میکند .

بر اولین فکرمی که در با حیات خیام بر میخوریم این است که گویند با نهایت جرئت و بدون پروا  
با منطق بی رحم خودش هیچ سستی ، هیچ یک از بدبختیهای معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را  
قبول ندارد . و تمام ادعاها و گفته های آنها پشت پا میزند . در کتاب « اخبار العلماء باخبار الحکما »  
که در سنه ۶۴۶ تألیف شده راجع به اشعار خیام اینطور مینویسد :

## خیام فیلسوف

فلسفه خیام بچهرت نازکی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه های در ظاهر کوچک و  
پر مغز تمام مسائل خرد و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جز با او  
تعمیل شده و اسرارهای که برایش لایزال مانده مطرح میکند. خیام ترجمان این شکوه های رومی شده و فریادها  
او انعکاس دردناک، اضطرابها، ترسها، امیدها و یاسهای میلیونها نسل بشر است که پی در پی فراقنا را  
ضد آب داده است. خیام می بیند و ترانه های خودش با زبان بسبک غریبی همه این مشکلات  
مناجات و بجهلات را آشکارا و بی پرده حل میکند. او زیر خنده های صهبانی در عرش آورده مسائل دینی فلسفی را  
بیان میکند. بعد راه حل محسوس عقلی برایش میجوید.

بطور مختصر ترانه های خیام آینه ای است که هر کس در لای قیود و ابالی هم باشد یک نگاه از افکار یک  
مست از یاسهای خود را در آن می بیند و تکان می خورد. ازین باغیات یکت مذهب فلسفی مستعد میشود که  
امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب کس و تلخ مزه خیام هر چه گفته تر میشود و برگیرنده کیش میافزاید.  
بین جنت ترانه های او در همه جای دنیا و در محیط های گوناگون و بین نژاد های مختلف طرف توجه شده.  
هر که ام از افکار خیام را جدا کند میشود نژادش را خلاصه بزرگ پیدا کرد. ولی در بعضی جاها که ام از آنها را

هم مرکز و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و تجربیات نامی مادی زندگی من  
بناید. این دو فلسفه بی طرف حوادث و بر می شود.

خیام مانند اغلب علمای آترمان به قلب و احساسات خود شش گفتا نمیکند. بلکه مانند یک دانشمند  
بنام معنی آنچه که در منطقی مشاهدات و منطقی خود به دست می آید و میگوید معلوم است امروزه اگر کسی بطلان  
افسانه ای مذهبی را ثابت بناید چندان کار منی نگردد است. زیرا از روی علوم خود بخود باطل  
شده است. ولی اگر زمان و محیط تعصب بنیام را در نظر می آوریم بی اندازه مقام او را بالا می برد.  
اگر چه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خود شش که بنا به دستور و خواستش بزرگان زمان خود نوشته  
بوده گمان و تقیید از دست نداده و ظاهراً جنبه بی طرف بنویسید. ولی در فصل نخست ای او میگوید  
مطلب علمی که از دستش برده اند حفظ نمود. مثلاً « نور و زامه - (ص ۴) میگوید: « بفرمان بزرگت  
حالی عالم دیگر کون گشت. و چیزها نو پدید آمد. مانند انگت در نور عالم و گردش بود. آیا از  
جد آخر فرمول معروف ADAPTATION DU MILIEU استنباط میشود؟ زیرا او منکر است که خدا  
سجدهات را ایجاد و خلق کرده و معتقد است که آنها بفرمان خود گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند.  
این قاصده علمی که در او پدید آورده اند داشت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بنیامت در یاقده و حدس زده است  
در همین کتاب (ص ۱۳) نوشته: « دایره تعالی آفتاب را از نور میا فرید و آسانها و زمینها را به پدید  
داد. » پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما یک فیلسوف طبیعی سر و کار داریم.

... باطن آن اشعار برای شریعت ما را می‌گزیند و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتیکه مردم او را  
 در دین خود تقیب کردند و کمون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و همان زبان قلم  
 خود را باز کشید و بزبانت حج رفت... و اسرارنا پاک اظهار نمود... و او را اشعار مشهوری  
 است که خفایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او جوهر قدسش را تیرگی میدهد.  
 پس ختام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی را بحسب کائنات داشته باشد. حال بیستیم  
 طرز فکر او چه بوده؛ برای خواننده شکلی باقی نماند که گویند ربا عیانت تمام مسائل دینی را با منظر مگر بسته  
 و از روی تحقیر به علماء و فقهای که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمله میکند. این شورش روح  
 آریانی را بر ضد اعتقادات سامی نشان میدهد و با انتقام ختام از محیط پست و متعصبی بوده که از انکار مردان  
 بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند ختام که فکر آزاد و خردمندین داشته نمیتوانست که کوران زیر بار  
 احکام قبتی، جعلی، جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و دامنه  
 خرگبری آنها ایمان بیاورد.

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است  
 و در مبادی آن فزوی شک و شبهه نمیشود بخود راه داد. و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده  
 کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند. ولی ختام همه این مسائل واجب الزامیه مذبی را  
 بالحن منخر آمیز و بی اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی عمل و عمل بی معلول برود. و مسائل

آمدن تو اندرین عالم چیست؟ آمد کسی بدید و ناپید باشد (۱۳۱)

حال بهینیم و مقابل نفی و انکار مغز آردی که از عصاره نفا و صفا میکند خوش نیز را و حق برای سائل  
اورا بوسیله پدید آرد و نتیجتاً شادمانی و تحقیقات خودش ختام باین مطلب بر بخورد که فهم بشر محدود است  
از کجای آیم و بجا میرویم؟ کسی نمیداند. و آسانی که صورت حق بی جانب بخورد میگرداند و اطراف این قضایا  
بحث چنانچه جز با وسرانی کاری نمیکند. خودشان و دیگران را کول میزنند. بیچکس به اسرار ازل پنا  
نبرد و نخواهد بود و یا اسرار اسرار نیست و اگر است و زندگی ما تا شیری ندارد. مثلاً همان چه محمد  
و چه قدیم باشد آیا به چه دو ما خواهد خورد؟

چون من رفتم. جهان چه محدث چه قدیم. (۱۳۱)

باکی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

با چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و بهراس سوخوم و محم  
چند وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته اند و بهم باورند افسانه محض میباشد. معنای کائنات  
نه بسبب علم و نه به ستیاری دین بر کس مسل نخواهد شد و هیچ حقیقی تر سید و ایم. در و راه این بستی  
که در پیش زندگی میکنیم نه سعادت است و نه شرفی. گذشته و آینده و دو دم است و ما بین دو نیستی  
که سرحد و دنیا است و می واکه زنده ایم در ایم! استفاد و کنیم در استفاد و شتاب کنیم به سینه  
خیام کنار کثرت های سبز و خرم، پر تو متاب که در جام شراب از خوانی هزاران سایه منگس میکند.

ولی در ترانه های خودش خیاام این کلمات و قیته را کنار گذاشته . زیرا درین ترانه ها که زخم رها  
 او بوده هیچ وجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نبرد ، بلکه برعکس از روی منطق همه  
 مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد . جنگ خیاام با خرافات و موهومات محیط خودش در  
 سر تا سر ترانه های او آشکار است و تمام زهر خنده های او شامل حال زن آند و قتها و الینون میشود و  
 بقدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده . خیاام همه مسائل ماورا  
 مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با " گویند " شروع میکند :

گویند : " بهشت و حور صین خواهد بود . . . ( ۸۸ )

گویند مرا : " بهشت با حور خوش است . . . ( ۹۰ )

گویند مرا که : " دوزخی باشد مت . . . ( ۸۷ )

در زمانیکه انسان را آینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکردند و همه افسانه های بشر دور او دست  
 شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سر نوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ  
 برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کین و فنون و نماینده جهان مبین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :  
 افلاک و عناصر و نبات و حیوان عکس از وجود روشن کامل ماست .

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند . پیدایش و مرگ او را همانقدر بی آ  
 میدانند که وجود و مرگ یک گس :

افشاک که جز عنصم تفرینند و کر... (۲۸)

و فرزند نام (ص ۱۹) بطور نقل قول میزند: "چنین گفته اند که هر نیکت باشدی که از آن تا بر کعب  
سینه بر زمین آید بتدریج ارادت باری تعالی، او بشی پیوندد، بدین او نافرستی کند و... نظای عروضی در شرح طایقی  
که از خیام می آید و میگوید که عکاشه از خیام درخواست میکند که چنگونی بکند هوای برای شکار مناسب است  
بانه و خیام از روی ظلم نیرنوا... چنگونی صحیح میکند بعد میافزاید: "اگر چه حکم  
بجز الحق محمدیم، اندویم او را و احکام نجوم هیچ اقتعادی...  
در باقی دیگر گفت پیدایش را و تحت تاثیر چهار عنصر و هست بسیار دانست:

ای آنکه نشیب و چهار و هفتی  
وز هست چهار و ایم اندقتی (۲۹)

چنانکه سابق گفته شد بدینی خیام از سن جوانیش وجود داشته (قره ۱۶) و این بدینی به وقت گریبان او را  
دل کرده. یکی از اقتصادات عمر خیام است که پیوسته با غم و اندوه فیزی و مرک آفت است و در همان سال  
که دعوت به خوشی و شادی بنیاید لذت خوشی و لگوگیر میکند. زیرا همین دم با بنزدان بگت و اشار و بیل مرک  
کنن. قبرستان فیزی خبی قوی تر از بجل کینت و پیش جلوانسان منم میشود و آن خوشی یکدم را از زمین سیرد.  
طبیعت بی اعتنا و هست کار خود را انجام میدهد. یکت وای خوشخوار و جوانه است که اطفال خود را میسر و راند  
و بعد با خوشروی خوشامی سبیه و دارس را و میکند. کاش هرگز دنیا نیایدیم، حال که آیدیم، هر چه زودتر برویم  
خوشبخت تر نخواهیم بود.

آهنک و لنواز چنگ ، ساقیان مابرو ، کلهای نوشکفته . یگانه حقیقت زندگی است که مانند  
کابوس برونکی میگذرد . امروز را خوش باشیم ، فردا را کسی ندیده . این تنها آرزوی زندگی است  
حالی خوش باش زانکه مقصود اینست . (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را ختام مقصد است . و آن وجود شتر و بوی  
است که بر خیر و خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیم بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده . شاید  
تربیت علمی او روی نشو و نما می فلسفیش کاملاً آشکار است . بعقیده خیم طبیعت کور و کرگرددش خود را  
مردمت میدهد . آسمان تپی است و بفریاد کسی نمیرسد :

با صبح من حواله کا نذر ره عقل ،  
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است ؛ (۳۴)

چرخ ناتوان و بی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت :

دگر گوش خود اگر مرادست بدی .  
خود را بر ناند می ز سرگردانی . (۳۳)

بر طبق عقاید نجومی آثر زمان خیم چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییرناپذیر اجرام فلکی را که در  
حرکت هستند بجهت نماید . و این در نتیجه مطالعه دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را تحت  
تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته ، ولی به قضا و قدر مذہبی اعتقاد نداشته زیرا که بر حدی سر نوشت  
شورش میکند و ازین لحاظ بدینی در او تولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است  
از خدا . و بالاخره خیم مقصد میشود که همه کواکب بخش هستند و کواکب سعد وجود ندارد :

شکل شعری و غیر شاعرانه که در مثنویها دیده می شود . در ادبیکه در فلسفی و تفسیری است  
که به اساس آهنگش میفرستد . این شورش در تئو شاد است و فلسفه و دینا که او پیدا شده . بدین  
با نظره مغربه فلسفه و مبری شده . اراد و تحریر حرکت و هر چیز بنظرش پیوسته آمده .

ای خیران جسم مجسم بیج است .  
دین طارم نه سپهر ارق بیج است .  
بنظر میاید که شون آور از فلسفه بر می خورشس همین تئو ختام میرسد .  
" برای کیکی به جای برسد  
که اراد خود را مضمی بکند .  
دنیایی که بنظر ما آتد حقیقی میاید .  
با تمام نورشیده !  
و کلکک بنا بر طبیعت  
بیج !

خیام از مردم زمانه مبری و نیز از بوده . اخلاق ، افکار و عادات آنها را باز هم زبانه می تنه حکوم  
میکنند و سپهر تحقیقات جامع را نپندیرفته است . از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کسیند و بخش  
خیام برای مردمان امی اعتمادی به آنان بخوبی دیده میشود . و متعده حیرت و متعده بلایش میگوید .  
" ما شاد بودیم که اهل علم از این فقه و بسته که در شان کم و در غنجان بسیار بود و منصر گردیدند .  
و آن  
عده انگشت شمار نیز علمی زندگی و شوار خود بحثان را صرف تحقیقات و کشفیات علمی نمودند . ولی  
اغلب دانشندان ماضی را باطل میفرودشند و از حد تزویر و ظاهر سازی تجاوز میکنند . و آن متعده  
مصدقی که دارند برای افرامن پست مادی بجا میبرند . و اگر شخصی طالب حق و ایثار کند و صدق  
و سامی در و باطل و ترک تزویر میند استند . و استخفاف میکنند . که یا هر زمان اشخاص در و

ناآمدگان اگر بدانند که ما ، از دهر چه میکشیم ، نایند و گریه (۲۸)

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت . و آسوده کسیکه خود ترا از ما دور (۲۳)

این آرزوی فیتی که خیام در ترانه های خود تکرار میکند آیا با نیروانه بودا شباهت ندارد؟ و فلسفه بودا دنیا جبارتت از مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یکت ابر ، یکت انکاس و یا یکت خواب پر از تصویرهای خیالی است ؛

احوال جهان و اصل این عسکر کجاست .

خوابی و خیالی و فریبی و دومی است . (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدین بوده اند ولی بدینی آنها و ابستگی مستقیم با حق شگفت است و تا کلام آنان دارد . در صورتیکه دوزخ خیام یکت جنبه عالی و فلسفی دارد و ما برویان راتنا وسیله تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش میداند و اغلب اهمیت شراب بر زن قلم میکند . وجود زن و ساقی مینوح سرچشمه کیف و لذت بدینی و زیبایی بستند . . . بچکدام را بر سرش نبرساند و مقام جداگانه ای ندارد . از جهت این چیزهای خوب و خوش نایک لذت آنی بجست . ازین لحاظ خیام کجفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش گوار ، خوش آبنگ و خوش منظر را انتخاب میکرد . یکت فصل از کتاب "نوروزنامه" درباره صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود : " . . . و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد . " پس خیام از پیش آمد های ناگوار زندگی شخصی خودش

تا اثر من چون شیر روی سیاست و شجر بود بعد از غنی از زمین رفت - ولی فلسفه مادی خیاام که پایه اش  
روی عقل و منطق بود پایدار ماند .

تزو بیگیت از شعراء نویسندگان اسلام سخن صریحی ندارد بر همه زون اساس افغانه ای نهی مادی مانند خیاام  
دید و میگوید شاید بتوانیم خیاام را از بهر ایران هند عرب شده این مقصود به آفرید . ابو مسلم ، با بکت و غیره نیز  
خیام با من تانفت انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند . ممکن است از خواندن شبانه فلسفه روی سخن  
تا اثر داپیه شده و در ترانه های خودش پرستنده فرزند شکوه و بزرگی پایال شده آنان را گوشزد مینماید که  
بضاک یکسان شده اند و در کاخ های ویران آنها راه باه لانه کرده و جنده آتش پایانه فرود . قفسه های صبا  
او ، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید پیدا است که از تیره قلب از راه زبان عرب و افکار است  
آنها مستقر است . و صباقی او بطرف ایرانی سرود که در ذهن این اثر داپی هستاد و سر فرقی شده و بوده و با  
تسخیر دست و پا میزد .

نباید تند برویم ، آیا مقصود خیاام از یاد آوردی شکوه گذشته ساسانی مناسبتی بی ثباتی و کوچکی مده متناو زندگی  
انسان نبوده است و تصدیق تصور مجازی و کنایه ای می نیست ؟ ولی با حرارتی که میان میکند جای شک  
و شبهه باقی نمی گذارد . مثلاً صدای فاخته که شب مناسب روی ویرانه قیغون که که میگوید سر را بترنج انداخته  
راست میکند .

آن ضرر که بر حسنخ بی نزد پسند . . . ( ۱۵۶ ) .

و متقلب و کاسه لبس چنانچه کاشان معلوم است :

دیوثرن معروف روزی و شتر آق با فانسس و شترن جستجوی کبکها را از زمین و عاقبت پیدا  
نکرده ولی بنیام وقت خود را به بکارهای بیوده تلف کرده و با ایمان میگوید :

کادیت بر آسمان قرین پروین کادیت در گرز برشس جوی زمین

کر بسینانی چشم حقیقت بکش : نیر و زبرده کا و مشتق خسرین

واضح است در اینصورت بنیام از بسکه در زیر فشار افکار است مردم بوده میسر طر فدا رحمت عشق  
اخلاق انصاف و تصرف نبوده اگر اغلب فریادگان و شعراء طیف خودشان دانسته اند که این افکار را  
اگر چه خودشان معتقد نبوده اند برای عوام فریبی تبلیغ میکنند . چیزی که غریب است . قطعا بکت میل خدمت  
یا سپاسی و تانف گذشته ایران در بنیام باقی است . اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ ما نمی توانیم  
به حکایت مشهوره رفیق دبستانی باور بگیریم که نظام الملک با بنیام و حسن صباح همدرس بوده اند .  
ولی هیچ استبعادی ندارد که بنیام و حسن صباح با هم رابطه داشته اند . زیرا که بچو بکت عهد بوده اند که  
دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ م بوده اند . انقلاب فکری که برود و عقب مملکت مقتدر اسلامی بود  
کردن این عهد ما تأیید میکند و شاید همین مناسبت آنرا با هم همست دانسته اند . حسن بکری  
انتزاع مذہب جدید و لرزانیدن اساس جاسد آن زمان تولید بکت شورش فی ایرانی کرد . بنیام بواسطه  
آوردن مذہب حسی ، فلسفی ، عقلی و مادی همان منظره او را در ترانه های خودش انجام داد .

میکنند که آزادند . ولی یک دست نامرئی که متعلق بیک ابد یا بچو است مدتی با ما تفریح میکند . ما را با  
بجا میکند . بعد او را میزند . دو باره این هر دو کما یا صوره از او صندوق فراموشی و نیت می اندازد  
و البته غنیمت و نکتت نسبت باز . از روی حقیقتی تا از روی مجاز ... (۱۵۰)

خیام میفرستد این بنیای مسخره و هست غم انگیز و مضحک را از هم بیاشد و یک دنیا می خلقی تری در کما  
خواب آن بنا کند .

گر بر حکم دست بدی چون بزوان . برده اش می من این نکتت از میان . (۱۵۱)  
برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در تروپیردان او حرف توجیه بوده و معتقد پیدا کرده این نکته را میگویم  
که مؤلف « دبستان مذاهب » و چند جا مثل از با حیات خیام میآورد و یک جا با همی خبری نبیست  
میآورد (ص ۱۱۵۳) « ... هم از دلفت و هم بنبار را گویند فرزه مند شکره فرایح گفت : اگر کسی موجود  
باشد و آنکه عناصر و افلاک و انجم و متعل و مضمحل حق است . و واجب الوجودی که میگوید هستی پذیرفته  
و از او هم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست . من استثناء حکیم عمر خیام میت .  
« صنایع به جهان گفته چون حرفی است . آریست یعنی و بطلموس برنی است .  
« باز بچو کفر و دین بطلفان بسپار . بگذر ستای که نه اهم حرفی است ! »  
و جای دیگر (ص ۱۱۵۹) رابع به عساید چاره واک میگوید : « عاقل باید از جمیع لذات برکوبد  
و از مشیبات استرا از نماید . از آنکه چون تنگاک پیوست باز آمدن نیست . ج .

آن ضرر که جسمه در دو جام گرفت . . . (۱۰۵۴)

چنانکه سابقاً ذکر شد خنیاں جز درش در نهائی نمی شناختند و نهائی را که نامش بیاضی است میگویند و آن را که در پیشانی  
اولی بعد قیادت جدی تر بنویسند و در اصل علمی شخصی برای مسائل و در ارضی است میگویند . چون ارضی پیدا میکنند به  
تعبیر شاعرانه این الفاظ قاعدت میاید . صانع را تشبیه بکوزه که میکند و انسان را به کوزه و میگوید  
این کوزه که در هر چنین جام لطیف . بیاض و در بر زمین میزند شش (۱۲۳۱)  
مجلس این کوزه که در او با قیافت امن و خوشخوارش که همه هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از  
روی جنون آن کوزه را میبشکنند .

بشت و دوزخ را در خصا و اشخاص دانست :

دوزخ شهری زرنج بیوه است ، فردوس ای زرق آسودوست (۱۲۳۲)

کهای خندان ، بیلان نالان ، کستر کزای غم ، نسیم باد او ، مناب روی سنایی ، صرژان پر شیدا  
آبگت چنگ ، شراب گلگون ، اینا بشت است . چیزی بهتر از اینا روی زمین پیدا نمیشود . بار خدای  
که درین دنیای بی ثبات پرازد و در جز برایان مانده است تا ده بگیم . بین بشت است ، بشت  
موجودی که مردم را به امیدش گول میزنند ؛ چرا به امید هجوم از آسایش خود مان چشم برپوشیم ؟

کس نعد و حیم را ندیده است . ای دل ، گوی که از آنجهان رسیده است ، ای دل (۱۲۳۳)  
بکت باز بگر خاند غریبی است . مثل غیر شب بازی با بازی شطرنج ، جمله کائنات روی صفحه کمان

ماده تئیزات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غنائی مجسم میکند.

برای خیام ماوراء ماده چیز نیست . دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار میکنند . این جریان دایمی و ابدی است ، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل میشوند و روی میگردانند . ازین روانان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر نسبت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی مادی است و پس از مرگ نماند :

باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی . (۲۹)

چون عاقبت کار جهان " نیستی " است . (۱۳۰)

هر لاله پرتزده نخواهد شبگفت . (۳۷)

اما خیام همین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشاتش دنبال مینماید و بازگشت آنها را شرح میدهد . در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استعمال ذرات بدن پس از مرگ میشود . زیرا آنچه که محسوس است به تئیزه میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا میکنند . ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست . اگر خوشبخت باشیم ، ذرات تن ما خم باد میشود و پیوسته مت خوابند بود ، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب میکند . همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم انگیز خیام میشود . در گل کوزه ، در سبزه ، در گل لاله در مشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد ، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت و بی

« باز آمدت نیست . چو رفتی رفتی »

« روشن تر گویم حدیثه . هارو اک آنت که ایشان گویند ، چون مسایح بدیدار نیست و او را ک شبی به اثبات آن محیط نیارود . مارا چو ایند کی امری ملنون ، موسوم . بل معدوم باید کرد ؟ ... و بهر نوبت جنت و رامت آن از کثرت حرص البماذ دست از نشتاد و احصا باز داشت ؟ عاقل نقد را بنسبید ...  
آیز ظاهر نیست باور کردن آن در اثبات ترکیب جد موالیه از عناصر بر بد است . بمقتضای طبیعت کینت چند با هم تالیف پذیر شده ... چون ترکیب متشکلی شود . معاد حضرت حضرت نیارود بود . بعد از تجزیب کلاخ تن ، حریمی به برین وطن و ناز و نسیم و نزول ناز و نسیم خواهد بود . »

آیا تجزیب افکار خنیام را ازین طور درک میکنیم ؟ هر دو آلمن در اسانافات به با حیات خنیام در ص ۲۶۱ از کتاب « سرگذشت سلطنت کابل » تالیف ایفستسن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی طبع رسیده و نقل میکند و شرح میدهد که فرقه ای دهری و لاندب با اسم هاژکی شهرت دارند : « بنظر میاید که افکار آنا خنیلی قدیمی است و کلاخ با افکارش احرقه در ایران خنیام و فن میدهد . که در آثار او فنون نامی لاندبهای بقدری شایه است که هیچ زبانی ساینده ندارد . . . این فرقه حقایق خودشان را در مخا آشکار میکردند و معرین است که حقایق آنا ساین خنیامی رند در بار شاه محمود رخنه کرده بود . »

انتخام ویکری که در غلط خنیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسلم مرگ است که نه از راه نشات روح و غلط الیون آنرا تحت مطالعه در میارود ، بلکه از روی جریان و استعمال لغات اجسام تجزیب

خودش را انجام میدهد و همه کوششهای من در مقابل او بیفایده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن میباشد. در  
 صورتیکه اندوه شادی با تزلزل و طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن ممکن داریم برآورد و شکر میکنی است  
 و زندگی هر انسان که برگرفته خواب، خیال، فزیب و موهوم میباشد. در صورتیکه پادشاهان با فز و شکر  
 گذشته بخاک نمیشی هم آغوش شده اند. در بر رویان ناکامی که بسینه خاک تا یکت فرد رفتند ذات حق  
 آنها و ننگهای گوارانم جدا میشود و نباتات و اشیا زندگی در ناکامی را دنبال میکنند. آیا همه اینها بزبان بی  
 زبانی سستی و شکستگی چیزهای روی زمین با با میکوبند؟ گذشته بجز یادگار و هم در دنیائی پیش نیست. آیند  
 مجهول است. پس چون دم را که زنده ایم، این دم گفته اند که بیک چشم هم زود در گذشته فرو میرود و این  
 دم را در باقیم و خوشش باشیم. این دم گرفت و گیر چیزی در دست ما نیاند. ولی اگر بدانیم که دم را چگونه  
 گذرانیم؛ مقصود از زندگی کیفیت و لذت است. تا می توانیم باید غم فخر را از خودمان دور کنیم. معلوم را  
 به مجهول فرو شویم و مقصد را از ای نسیه کنیم. انتقام خودمان از زندگی بستنیم پیش از آنکه در چنگال او فرو شویم  
 برای نسیب خوبش کت بر بایند. ۲۵

باید دانست هر چند خیال از دل معتقد به شادی بود ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نستی توأم است  
 ازین رو و هوای معانی غم خیال در ظاهر و حوت به فرنگذاری میکند اما در حقیقت همه کل و میل جلاسا  
 شراب، کشت زار و تصویرهای شوت انگیز او جز ترسینی پیش نیست. مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد  
 و قبل از مرگ به تخم و ترسین اطاق خودش برآورد. ازین جهت خوشی او بیشتر تاثر آور است.

احتیای طبیعت جلواست . دگوزه شراب ذرات تن مهرویان را می بیند که خاک شده اند .  
ولی زندگی غریب دیگری را دارند . زیرا در آنها روح لطیف باده در غیان است .

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترانه هایش می آید در یک صورت  
عمیق و رموز بخود میگیرد . شراب درین حال که تولیدستی و فراموشی میکند ، دگوزه حکم روح را در تن دارد .  
آیا هم همه قسمتهای کوزه تصفیر همان احضای بدن انسان نیست مثل : دهنه ، لبه ، گردن ، دسته ،  
شکم . . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نباشد ؟ همان کوزه که سابق بر این کحیقر ما هر  
بوده ! این روح پر غیان زندگی در دناک گذشته کوزه را روی زمین یاد آوری میکند ! از این قرار

کوزه یک زندگی مستقل پیدا میکند که شراب بنزد روح آنست

لب برب کوزه بر دم از خایت آرز . (۱۳۹)

این دسته که برگردن او می جینی ،

دستی است که برگردن یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بدست می آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یک عقیده و فلسفه قوی دارد .

آیا او در مقابل این همه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش میگیرد ؟

در صورتیکه نمی شود به چگونگی اشیاء پی برد ، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می آیم و بجا

میرسیم و گفته های دیگران مضرر و تکذخر بگیری است . در صورتیکه طبیعت آرام ، بی اعتنا و لطیف

میگوید: "بچ چیز دتن مردم نافع تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری قح و صافی. و خاصش آنست که غم را برود و دل را خرم کند." (ص ۷۰): "... بعد از انبیا ان شفق گشته که بچ صفتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست." (ص ۶۱): "... و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتها، بهشت است." آیا جز اینیم باور کنیم که نویسند و این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با سخر میگوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۱۸۶)

ولی در باقیات شراب برای فرد ناشدن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه بجام با دو میرد و بامی ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل کند. خوش باشیم، کیفیت کنیم، این زندگی فرزند فراموش کنیم. مخصوصا فراموش کنیم، چون در مجالش مایک سایه ترسناک دور میزند. این سایه مرگ است. کوزه شراب بیش از کوب مایکنداره آهسته بمل گوشان میگوید: منم روزی مثل تو بوده ام، پس روح لطیف با در اینوشش تا زندگی را فراموش کنی!

بنوشیم، خوش باشیم. چه سخر و غمناکی! کیفیت. زن. معشوق و دمی. بزخم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش کنیم پیش از آنکه این سایه ترسناک گوی مارا در خیال استخوانش بنشارد. میان ذرات تن بگیران کیفیت کنیم که ذرات تن مارا صدا میزند و دعوت پستی میکند و مرگ باخند و چندش انگیزش بامی خندد. زندگی یکدم است. آن دم را فراموش کنیم!

می خور که چنین حس که غم در پی است. آن به که بخواب یا بستی گذرد! (۱۱۳۳)

خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون این مایع زندگی که از هزاران نغمه جاری است نه بیسیم؛  
چون بنیام از جوانی به بین و در شکست برده و غنچه کینت و خوشی را در بهنگام پیری انتخاب کرده و بین نیست  
خوشی او آغشته با فسکر بائس و حرمان است.

پیمان عمر من به جفا رسید.

این دم نغمه نشاط کی خواهم کرد؟ (۱۳۱۱)

این ترانه که ظاهراً لحن کبکیزه اندک داشته و حیاش را دارد که از همه چیز بزرگتر و زود شده و زندگی را میپرستد  
و تقریباً میکند، و حقیقت شتاب و رفت به باد و کساری دست و پاهای این را میانی این را میانی این را میانی این را میانی  
پرسی او غم انگیز میکند و کافراً فکر کبکیزه فیلسوف بازی را نشان میدهد که آخرین و قاین عمر خود را در مقابل زمان  
مضایع میزاید و میزاید.

روی ترانه ای غنیم بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرکز از لای و نه انسانی گلیه شده و اش میگوید تا خوش  
باشیم.

موضوع شراب در باغیات غنیم مقام خاصی دارد. اگر چه غنیم مانند این سینا و خوردن شراب بیاید  
روی شکرده ولی روح آنمان مانند از روی اغراق میگوید. شاید همیشه مشغولش مع مشیات مذمبی است.  
ولی در دوره زمانه - یکت ضل کتاب خصوص منافع شراب است و در بسند و از روی تجربیات دیگران  
و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم و علی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر میکند.

چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بجز و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل مشابه و بشود و در عین حال با هم هم آهنگ باشد. این کوشش و در بابائی فکر خیام است که ترانه او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و با وفور متعجب میگردانند. خیام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند. زبان ساده او بهر اسرار صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرز شرح میدهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده اند برخی از آنها بخوبی آفاقه اند که سبک او را تقیبت بکنند و از مسکلت او پیروی بنمایند. ولی هیچکدام از آنها نتوانسته اند بسادگی و گیرندگی و بزرگی فکر خیام برسند. زیرا ایشان ظریف و بی مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه دار و مخصوص بخودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبعی جاری و بی تکلف است، تشبیهات و اشاراتش یک ظرافت ساده و طبعی دارد.

طرز بیان، مسکلت و فلسفه خیام تأثیر منتهی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای جوان فکر و گیران تهیه نموده. حتی حافظ سعدی در نشأت ذرّه، ناپایداری دنیا، صفت شمرن دم و پیستی اشعاری سروده اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته اند درین قیمت بر تنبخیام برسند. مثلاً سعدی میگوید

بخاک برود ای آدمی به نخوت و ناز که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است. (۶۳)

## خیام شاعر

آنچه که احوال اشعار و شده نشان میدهد که تنوع و تکثر آهنگ و الغریب و نظر موشاف و دست قریح  
زیبائی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیحات ساده بی حشو و زوائد و مضمون صاف و طرز فکر خیام که بر سنگها  
کو تاگون گویاست و با روح هر کس حرف میزند در میان غنای شعرهای خیام کیاب منام از جمله و جدا گانه  
برای او اعزاز میکند.

رباعی که بهترین وزن شعری است که انعکاس منکر شاعر را با معنی تمام برساند هر شاعر بی  
خودش را موظف دانست که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به مقدار اعتدال  
و اوج رسانید و این وزن مختصر را انتخاب کرد. در صورتیکه آثار خودش را در نهایت زبردستی  
در آن گنجاند.

ترانه های خیام بقدری ساده، طبعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شنیده  
آهنگ و تشبیحات تشنگ آن بنماید، و از بهترین نمونه های شعر فارسی بشمار میآید. قدرت ادیبی  
به اندازه ای رسانیده که گیرندگی و تاثیر آن حتی است و انسان به حیرت میآید که یک عقیده فلسفی

انگور است . ولی بقصدی زیر اصناف صوفیانه پوشیده شده و گویا از تمیز را میسر می آید و یک نوع تصویر  
می شود از آن استنباط کرد . ولی ختام احتیاج به پرده پوشی در نزد ایشان ندارد . انکارش را صاف  
به دست گفته می گوید . همین سخن ساده . بی پرده او صراحت لاجورد از سایر شعرا می آید و فکر تمایز  
میکنند .

مشق این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رویای شریه آورده اند .  
اینکه عکس می نشیند و نگارین که نمود . یکت فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد .  
ماده پیدای عکس رخ یار دیدیم . ای خیر ذلت شرب مدام ما .  
حافظ نیز به زهد و محاسبه صوفیانه با مخلصانم فرق دارد .

راز درون پرده زنده اند مست هرگز . کاین حال نیست زاهد عالی مقام را . (۱۸۵)  
شبی با تراکت تره تره ترانه ختام به بهشت اشاره میکند .  
باغ فردوس لطیف است . ولیکن زنده . تو نیستی شعر این سایه بید و لب گشت . (۱۸۶)  
چند با احتیاط و محافظه کاری بجهت صانع می رود .

پیرا گفت خطا بر قم صبح زلفت . آفرین بر نظر پاک خطا پوشش او . (۱۱۱)  
شعرا می دیگر نیز از ختام تبعیت کرده اند و حتی در اشعار صوفی کنایات ختام دیده می شود .  
این شعر عطار :

- عجب نیست از خاک اگر گل شکست . که چندین گل اندام و خاک خفت (۱۵۸)  
 سعید اوی رفت خرد و همچنان مویخو نیست . در میان این دو آن فرست شمار مرزبان (۱۵۹)  
 و درین اشعار حافظ :

چنین که بردن این مرغ زلف سرکشنت . بنفشه زار شود تر به سم چو در گذرم . (۱۶۰)  
 بر وقت خوش که دست به دستم شمار . کس باه وقت نیست که انجام کاپوسیت (۱۶۱)  
 تروزی که چرخ از گل با کوزه با کند . ز خمار کابیه سه بار شراب کن . (۱۶۲)  
 که همه بار و خشی که بر منظریت . سر کعبه اوی و اسکندریت : (۱۶۳)  
 فتح بشرط ادب گیر زانکه ترکیش . ز کاسه سر حشید و بهمن است و قباد . (۱۶۴)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگر چه این خودش ارشادات مکرر خیام را حس کرده اند  
 و گاهی شتاق آورده اند ، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق  
 آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بصد گونه تفسیر و تفسیر کرده . مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام  
 الهام شده و تشبیهات او را گرفته است . میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است  
 اگر چه حافظ خیلی بیشتر از خیام رویا ، قوه تصور و الهام شاعرانه داشت که مربوط به شوق ته لویبیا  
 ولی افکار او بیای فلسفه ماوی و منطقی خیام نمی رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان آورده  
 در همین قسمت حافظ از خیام جدا میشود . مثلاً شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب

میگذرانید . اگر چه در همین زمین خواجه نصیر طوسی و غیره شاعران دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است  
ولی گفته های آنها با خیمام زمین تا آسمان فرق دارد . آنگاه تنها در النیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا  
مسائل اجتماعی به نامی گفته اند . یعنی همان گفته های دیگران را کفر کرده اند و ذوق شاعری و اشعار و تالیفات  
پر از ذی آنها تقریبا وجود ندارد .

شب صواب . ویرانه ، مرغ حق ، قبرستان ، هوای فنک بیماری و خیمام ضعیف مؤثر بوده . ولی  
بنظر می آید که شکوه و طراوت بهار ، رنگها و بوی گل ، چمن زار ، جویبار ، منبهم حایم و طبیعت اشرفی با  
آبگت چگت ساقیان امرد و بوسه های پر حرارت آنها که ضل بسیار و نوروز را تکمیل می کردند ، و  
روح خیمام تا ثیر فوق العاده داشته . خیمام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرا می دیگر کیاب است  
طبیعت احسن سیکر و و با یک دنیا استادی وصف آن را میکند :

روزی است خوش هوا نه گرم است و نه سرد . . . ( ۱۱۸۶ )

بجز ز صبا و امن محل چاک شد . . . ( ۱۲۰۱ )

ابر آه و زار بر سر سبزه کربیت . . . ( ۱۲۱۶ )

چون ابر بر فونر و زرخ لاله پشت . . . ( ۱۲۳۱ )

صواب بنور و امن شب شکفت . . . ( ۱۳۳۶ )

خیمام در وصف طبیعت تابان اندازد که احتیاج دارد با چند خط محیط و وضع را مجسم و محسوس کند .

گرچہ رسم شوکت و زورت بود      جامی چون بجز رام در کورت بود. (۵۴)

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند :

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او ،      مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او. (۱۰۵)

بر طبق روایت « اخبار العلماء » خیام را آنکفیز میگویند بلکه میروند و شاید سر راه خود خسته یا بی قیافون را دیده و این با معنی را گفته :

آن قصر که بر چرخ همی زد و پهلوی ... (۵۶)

آیا خاقانی تمام قصیده معروف خود « ایوان دامن » را از همین با معنی خیام الهام شده ؟

از جمله تأثیرات و فنون خیام در ادبیات فارسی چیزی که ممتز است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرد و گویا بقدرت قلم خوش آگاه بوده . چون در « نرود نامه » (ص ۳۸) و فصل « اندر یاد کردن قلم » حکایتی میآورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میداند و اینطور نتیجه میگیرد : « ... و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت . »

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا ، تأثیر او در دنیای تمدن امروزه همه اینها نشان میدهد که گفته های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد .

خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این شبهه نیک است مانع از تقابل احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده ، و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات

در جای دیگر لفظ "پرود" - صوفیان را میآورد و بعد به شش میگوید که پشت پرود اسرار عدم است  
بست ازین "پرود" - گنگوی من و تو چون "پرود" - برافتد - نه توانی و نه من !  
کای با لغات از می میکند ، ولی صنعت او چند با صنایع لوس و ساسنگی برین فرق دارد . مثلاً  
لغاتی که در سنی ، امیرساند :

بهرام که گوید میگرفتی چه عسره . دیدی که چگونه که جسم را میگرفت ؟  
تقلید آواز فاخته که در سنن یعنی " کجا رفتند ؟ " هم باشد بکثرت شایسته از تیرگی ، تسلط بر زبان موقوف  
میرساند :

دیدیم که بر کنش گره اش فاخنت . بنشسته می گفت که : " کو که کو که کو ! "

در آخر یعنی از با بیانات قافیه نگار شده ، شاید بنظر بعضی غیر لغت قافیه را برساند مثل :

دینا دیدی و هر چه دیدی هیچ است . . . ۱۱۲۱۰

بگره جسمان چه طرف برستم ؟ هیچ . . . ۱۱۲۱۱

ولی تمام ترا روی موضع در همین نگار " هیچ " جمع شده .

پندین اثر فلسفی و علمی بر زبان فارسی و عربی از خلیفان مانده . ولی آثار علمی او هرگز در میزان شعر و تنقید لغاتی  
نداشته . خوشبختانه اخیراً یک رساله ادبی که انسانی از خلیفان بدست آمد موسوم به " غرور نامه " که  
بسی و اثناسم درست عزیزم آقای محمدی جنیدی و خندان بچاپ رسیده . این کتاب بهاری ساده و

آنگاه در مانی که شعر فارسی در وزیر تاثیر منفی عرب کینوع منت بازی و آنها فضل و نفع کوفی خشک ابی منی شده  
برود و شاهان کیانی که ذوق حبیبی داشته اند برای یکت برک و پاکت خود را البته بی اغراق میکنند که  
انسان را از طبیعت بیزار میکرد و اند . این سادگی زبان خنیا بر بزرگی مقام او میافزاید . نه تنها خنیا  
به الفاظ ساده اکتفا کرده . بلکه در ترانه های خود است و بیاهای دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد  
بسیکیت از شعرای ایران دیده میشود . او با کنایه و تشوفاست قلب آموختی را گرفت و نمود نشان پس او  
مشق مین با می :

گویند : " بهشت و حور عین خواهد بود .

آنجای ناب و انجین خواهد بود .

اذن نقل قول کرده و اصطلاحات آموختی را در وصف بهشت بزبان خودشان شرح داده . بعد جواب :

مید : :

گر نامی و مشرقه گزیدیم چه پاکت ؟ چون عاقبت کار بین خواهد بود .

درین رباعی القاب او با فضیلت را به اصطلاح خودشان می گوید :

آنگاه - محیط فضل و آداب شدند . در جمع کمال شیخ اصحاب شدند .

بزبان خودش القاب و ادعای آثار را تراب میکند .

بروزین شب تا یکت نبردند بر روز . گفته فغانی و در خواب شده :

مکرمی با خنیا هم داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشاپوری و بتمام ادبی و ذوقی او میرسد . . . بهر حال ، ما زمانی که یک سده محسم تاریخی بدست نیامد که همین کتاب " نوروز نامه " را که در دست است بنویسد مقدم بر خنیا هم نسبت به دیگران حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خنیا هم سلب بکند . برعکس ، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خنیا ، آینه باز یابی و نظراتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده ، در خرافات عامیانه یک سرشته تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند . سر تا سر کتاب میل ایرانی ساسانی ، ذوق هنری عالی ، ظرافت پرستی و حسن تمجیل را یاد میآورد . نظارنده پرستش زیبایی را پیشه خودش ننوده ، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیدا است . خنیا هم شاعر ، عالم و فیلسوف خودش را بجای دیگر در این کتاب معرفی میکند .

خنیا مانده ذوق خنوده ، روح مشکبوده و ترجمان ناله و شورش یک ایران بزرگ ، باشکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زحمت سامی و استیلا ی عرب کم کم سموم و ویران میشد .

از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانه فیلسوف ، منجم و شاعر بی مانندی بوده است . حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خنیا هم معروف سلب بکنیم ، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد ؟ لابد باید خنیا هم دیگری باشد که همزاد همان خنیا هم معروف است و شاید از خنیا هم منجم هم مقاش بزرگتر باشد . ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نیشاخته ، و صورتیکه با سستی در یک زمان و یک جا و یک طرز با خنیا هم منجم زندگی کرده باشد . پس این منبر از خود خنیا هم کثرتی بی مانند او به انواع گوناگون نقلی

دلی مانند نویسته شده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه نامی باشد. نثر ادبی آن کی از  
بهترین و سلیس ترین نمونه های نثر فارسی است ساختمان جملات آن خیلی نزدیک بر پہلوی میباشد و یکچکام از  
کتاب هانی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل: "سیاست نامه" و "چهارمقاله" وغیره از حیث  
نثر و ارزش ادبی بی پای "فوزنامه" نمیرسند.

نکارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و  
آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیا را بر طبق نجوم و طب **EMPIRIQUE**  
شرح میدهد. اگرچه این کتاب دستوری و بجز اخور مقننات روز نوشته شده، ولی در خفایای الفاظ  
آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی دان، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد  
و در گوشه و کنار بیان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر میخوریم. درین کتاب نه حرفی از خدا  
آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذہب سخنی میان میاید.  
موضوع یک جشن باشکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای کسبه ویرانش کوکوی گوید و بجرام  
و کادوس و شاپور و توش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف می کند و آداب و عادات  
آنرا میساید.

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب بر خیام شک بیاوریم البته از قراینی ممکن است. ولی بر فرض هم که  
از روی تصادف و یا تمهید این کتاب بر خیام منسوب شده باشد، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن را بط

مفاتیح مشرقی در نجوم صادق است

- این بحر وجود آمد و بیدون تنگت  
 هر کس سخنی از سه سود گفتند ۸
- کس نیست که این گوهر تحقیق ببفت  
 زان روی که هست، کس نپیدا گفت
- دوری که در آمدن و رفتن است  
 کس می نزند و می درین معنی راست ۱۰
- اورانه نهایت، نه بدایت پیدا است  
 کاین آمدن از کجا و رفتن بجاست ۱
- دارنده چه ترکیب طبایع آراست  
 مگر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟ ۱۱
- از بهر چه او ننگد شش اندر کم و گاست  
 در نیک نیاید این صورت، عیبی که است؟
- امروز که نوبت جوانی من است  
 صییم گفتید، گر چه تلخ است خوش است ۱۵
- می نوشم از آنکه کامرانی من است  
 تلخ است، از آنکه زندگانی من است
- چون حاصل آدمی درین جامی بود  
 خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود ۲۳
- بجز درد دل و دواون جان نیست در  
 و آسوده کسی که خود نژاد از ماوراء

میکرده و با شش اوکس دیگری نبوده . اصلاً آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرایی  
بکند ؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است ، ولی از آنجا که هیچکس از شعر آنرا نتوانسته اند آنها را بشرفارسی  
بزنان خیام دریاورند از هیچ آن چشم پوشیدیم .

صادق هدایت

تلخ : مهر ۱۳۱۳

خط جواد شیرینی

« کتاب الخطاطین »

شاد می و غمی که در قضا و قدر است،  
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است.

یک ذره خاک و بازین کجاست،  
آمدگی پدید و ناپیداشد.

صد بوسه ز مهر بر چین میزندش؛  
میسازد و باز بر زمین میزندش!

مگر ای بدان که عاقلان نگرانند؛  
بر بامی نصیب خویش گت بر بایند.

بی مونس بی رفیق و بی هدم و حفت  
هر لاله که پز مرد، نخواهد شکفت

نیکی و بدی که در نهاد بشر است،  
با چرخ مکن حواله کا ندر ره عقل،

یک قطره آب بود و باد ریاشد،  
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟

جامی است که عقل آفرین میزندش  
این کوزه کرد و هر چنین جام لطیف

عالم اگر از بجه تو می آریند؛  
بسیار چو تو روند و بسیار آیند.

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت؛  
زنهار بکس مگو تو این راز نغفت؛

برداشتی من این فلک را میان؛  
کا زاده بکام دل رسیدی آسان.

۲۵

خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛  
از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

۲۷

تهند بجا تا نر بایند و گر؛  
از دهر چه میکشیم، نایند و گر.

۲۸

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی،  
باز آدنت نیست، چو رفتی رفتی.

۲۹

حکمی که قضا بود ز من میدانی؟  
خود را بر ماند می ز سرگردانی.

۳۳

گر بر فلکم دست بدی چون زردان،  
از نو فلک و گر چنان ساختمی.

چون روزی و عمرش و کم نتوان کرد؛  
کار من و تو چنانکه رأی من توست.

افلاک که جز عشم نغز آیند و گر؛  
ناآمدگان اگر بدانند که ما.

ای آنکه نستی بجو چهار و هفتی،  
می خور که هزار باره بیشتر گفتم؛

در گوش دلم گفت فلک پنهانی؛  
در گردش خود اگر مرا دست بری.

بجز ز صبا دامن گل چاک شده

ببل ز جمال گل طربناک شده :

در سایه گل نشین که بسیار این گل

از خاک برآمده است و خاک شد!

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست

بنی باوه گلزنک نیشاید زیست :

این سبزه که امروز تماشاگر هست

تاسبزه خاک ماتاشاگر کیست !

چون ابر به نور و زرخ لاله بست

بر خیزد بجام باوه کن عزم در است :

کاین سبزه که امروز تماشاگر است

فردا همه از خاک تو بر خواهد رست !

هر سبزه که بر کنار جوی رسته است

کونی ز لب فرشته خوبی رسته است :

پا بر سر هر سبزه به خوار می نهد

کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است :

می خور که فلک بجز بلاک من و تو

صد می دارد بجان پاک من و تو :

در سبزه نشین می روشن می خور

کاین سبزه بسی دند ز خاک من و تو ؟

مالبتگانیم و فلک لببت باز  
یکچند درین بساط بازی کردیم،

۵۰

آن قصر که بهرام در و جام گرفت  
بهرام که گور میگریفتی همه عشر،

۵۴

آن قصر که بر چسب رخ همی زد پهلوی  
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای

۵۶

بر فرزه که بر روی زمینی بوده است  
گرد از رخ آستین به آفرم نشان،

۵۸

ای پیر خردمند پیک تر بر خیز،  
پندش ده و گو که نزم نرنگ می نریز،

۵۹

۵۷

از روی حقیقی نه از روی مجاز  
رفتم بصدوق عدم یک یک باز!

آه بچه کرد و روبرو به آرام گرفت  
دیدم که چگونه گور بهرام گرفت؟

بر در که او شحان نخواست و ندی زد  
بگفته همی گفت که: «کوکو، کوکو؟»

خورشید رخی ز بهره جینی بوده است  
کان هم رخ خوب ناز مینی بوده است.

وان کو دک خاک نیز را بسگر تیز  
مغز سر کی قباد و چشم پرویز!

گویند که دوزخی بود عاشق دست  
گر عاشق دست دوزخی خواهد بود

۸۷

قولی است خلاف دل همان تر است  
فردا باشد بهشت همچون کف دست

گویند بهشت و حور عین خواهد بود  
گر مای و معشوقه گزیدیم چه باک

۸۸

و آنجای ناب و انگبین خواهد بود  
آخر نه بقاقت همین خواهد بود

گویند بهشت و حور و کوش باشد  
پر کن قبح با دود بر دستم

۸۹

جوی می و شیر و شهد شکر باشد  
نقد می ز هزار نسیم بهتر باشد

گویند بهشت عدن با حور خوش است  
این نقد بجز دست از آن نیست باز

۹۰

من میگویم که آب انگور خوش است  
کاوازه دل بر او از دور خوش است

کس خلد و حیم را ندید است ای دل  
امید و براس با بجز می است گزاف

۹۱

گویی که از آن جهان سید است ای دل  
جز نام و نشانی نه پیدا است ای دل

۹۰

بردار سپاله و سبوا می دلجو؛  
کاین چرخ بسی قد بتان مهسره،

پرگرد بگرد سبزه زار و لب جو؛  
صد بار سپاله کرد و صد بار سبوا،

بر سنگ نردم دوش سبوی کاشی؛  
با من بزبان حال میگفت سبوا؛

سر مست بدم چو کردم این او باشی؛  
من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی؛

بان کوزه گرا پهای اگر بشیاری؛  
انگشت فریدون و کف کیخسرو،

تا چند کنی بر گل مردم خواری؟  
بر چرخ نناده ای، چه می پذیری؟

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است  
این دسته که برگردن او همی مینی؛

در بند سر زلف نگاری بوده است؛  
دستی است که برگردن یاری بوده است؛

ای صاحب فتوی، ز تو پر کار تریم،  
تو خون کسان خواری و ما خون زرا،

با اینهمه مستی، از تو همی آرزویم؛  
انصاف بده: کدام خونخوار تریم؟

شاد می طلب که حاصل عمر می است  
اسوال جهان اصل این عمر که است

۱۰۹

هر قدر ز خاک کیتبادی و جمعی است  
خوابی و خیالی و فزینی و دومی است

مناسب به نوزد امن شب بکافت  
خوش باش و جیندیش که مناسب بی

۱۱۱

می نوش، دمی خوشتر ازین توان یافت  
اندر سرگوریکت بیکت خواهد یافت

چون محده نیشود کسی من در ارا  
می نوش به ماهتاب، ای ماه که ماه

۱۱۲

عالی خوش کن تو این دل سودا را  
بسیار بگرد و دنیا به ما را

وقت سحر است، خیز ای مایه ناز  
کاشنا که بجایند تنبایند کسی

۱۱۵

زنگ زنگت باد و خورد چنگت نواز  
و آنگاه که شده کس نیاید باز

روزیت خوش بهوانه گرم است و نسزد  
بیل بزبان چسبوی با گل زرد

۱۱۸

ابر از رخ گلزار بسی شوید کرد  
فریاد همی زند که نامی باید خورد

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم،  
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم؟

۹۲

نہیں بی می و معشوق خطائی است عظیم،  
چون من ز فتم، جهان چه محدث چه قدیم.

ای نجبران شکل مجسم هیچ است،  
خوش باش که در نشیمن کون و فساد.

۱۰۱

دین طارم نہ سپہار رقم هیچ است،  
و ہستہ یک و بیم و آنہم هیچ است!

و نیا دیدی و ہر چه دیدی هیچ است،  
سر تا سر آفاق و دیدی هیچ است،

۱۰۲

و آن نیز کہ گفتی و شنیدی هیچ است،  
و آن نیز کہ در خانہ خریدی هیچ است.

این چرخ فلک کہ مادر او حیرانیم،  
خورشید چراغ دان و عالم فانوس،

۱۰۵

فانوس خیال از او مشالی دانیم،  
ما چون صوریم کا نذر او کردانیم.

بجز ز جہان چه طرف برستم؟ هیچ،  
شمع طربم، ولی چو شستم، هیچ

۱۰۷

وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ،  
من جام جمجم، ولی چو شکستم، هیچ.

۱۰۸

فردا علم نفاق طی خواهیم کرد  
۱۳۱  
با سوی سپید قصد می خواهیم کرد  
ایمانم نیکم نشاط، کی خواهیم کرد؟

کردن نگر می زنده فرسوده مات،  
۱۳۲  
دو بخ شری زرنج بیوده مات،  
چون اثری ز اشک پالوده مات،  
فردوس می زودت آسوده مات.

عمرت ناکی بخود پرستی گذرد  
۱۳۳  
با در پی نیستی و هستی گذرد  
می خور، که چنین عمر که غم در پی است  
آن به که بخواب یا بستی گذرد.

بر چهره گل نسیم نرود ز خوش است،  
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست؛

۱۲۰

در صحن چمن روی دلفروز خوش است؛  
خوش باش و ز روی کوه که امروز خوش است.

ایام زمانه از کسی دارد تنگ،  
می خور تو در آبگینه بانالختگ،

۱۲۷

کو در غم ایام نشیند دل تنگ؛  
زان پیش که آبگینه آید بر سنگ!

با باد نشین، که ملک محمود نیست؛  
از آمده و رفت دیگر یاد مکن،

۱۳۴

وز چنگ شنو، که لحن داود نیست؛  
حالی خوش باش، ز آنکه مقصود نیست.

لب بر لب کوزه بر دم از غایت آرزو،  
لب بر لب من نهاد و سیکفت بر آرزو،

۱۳۹

تا زو طلبم واسطه عسر در آرزو،  
می خور، که بدین جهان نمی آیی بازو!

خیام، اگر زباده مستی، خوش باش؛  
چون عاقبت کار جهان نیستی است،

۱۴۰

بالا رخنی اگر نشستی، خوش باش؛  
انکار که نیستی، چو هستی خوش باش.

مهر خنیا م در این عهد زیسته و معلوم کالفا فرا گرفته است . هر یکی از رسا م نفسی خود که درباره  
این سینه سخن میراند میگوید « اسلمی افضل المناخرین الشیخ الزین اباصلی العین بن عبدالعزیز بن سینه البخاری  
اصلا و رجه »

این سینه در ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ سال پس از او گذرشته است و اگر فرض کنیم که در ۳۲۸  
سن ۱۵ سالگی شاکر و این سینه بوده است می بایست ۱۱ سال عمر کرده باشد .

نخستین دیگری هم هست که سینه را عمر بسیار کرده است . در ۳۶۷ هـ می را با او بنام معروف دیگر که  
زمان ابراهیم اسفزاری و بیمن بن نجیب اسلمی برگزیده اند که تهریم معروف جلال را ترتیب  
و بنام جلال الدین مکتب سلطنتی تهریم را اصلاح کند . می بایست در این زمان دانشمندی ساله بوده باشد  
نوشته است این امتیاز و این افتخار بوده باشد و چون باز ۸۷ سال پس از این تاریخ زنده است می تواند  
عمر بسیار کرده است .

افلاک سینه که باره زنده گانی او هست سینه را که گاهی در بعضی گاهی در مورد و در بار سلطان سنجر سلجوقی  
گاهی در اصفهان و در بار پادشاه کشته و گاهی در قشاق بود و زاده او خود واقعات داشته است و در کتابها  
زندگی وی پایان بسیده و در همان جا که امروزه فروست بجاک سپرده شده است . چنان بنام  
که از ۵۰۷ هـ که ابراهیم سیتی نون او در قشاق بوده است و پس از آنکه تهریم معروف نظامی عربی بود  
در بعضی بلاد و دیدار کرده در آنجا متهم شده است .

حکیم مخیام  
بمقام آقای سید منشی  
استاد دانشگاه و عضو هیئت مدیره انجمن ایران

حکیم بزرگ ایرانی که اشاروی در سراسر جهان رواج یافته یکی از بزرگترین پیروان دانش و فلسفه در عالم

اسلام است .

ابوحنس محمد بن ابراهیم الخیامی که در ادبیات بنام خستریام معروف شده است از خاندانی که از طبقه دوم مردم ختیا بود در شمال شرقی ایران امروز بوده برخاست . در باره زندگی و خانواده اش آگاهی بسیار در میان نیست .

نسبت ختیا یا ختیا می که معنی چادر دوز است میرساند که یکی از نیاکانش این پیشه را داشته است . در این زمان پیشه دران در این کشور بسیار توانا بودند زیرا که تقریباً منبع عایدی منحصراً معنوعاتی بود که در سراسر عالم اسلام مطلوب بود . فرزندان این خاندانهای پیشه دران طبقه تحصیل کرده کشور را فراهم میکردند و آزدنشی و آزداندنشی ایشانرا باند علوم اوایل و علوم عقلی را بنهائی میکرد .

انکار شهبوبی که پیش از پیش در کشور ریشه میگرفت جوانان را بکسب علوم اوایل که روحانیان قشری دربار خلافت با آن مخالف بودند برمی انگخت .

دو تن از پیشروان بزرگ ایرانی وی فارابی و ابن سینا حکمت مشار و فلاسفه افلاطونی جدید و بیشتر عقاید فلطون و حکامی اسکندرید را کالفا مقبیر و تفسیر کرده بودند .

ببین جت کسانی که درست پی نبرده اند کلامی وی را معقد بد مذمت بناخ دانسته اند و بر غمی گفته اند که  
بتطهیر حرکات بدنی برای تزیین نفس انسانی معقد بود و سیاست مدن را برضایه یونانی شکل میگرداند نیز گفته اند  
با وجود آنکه خود احکام نجوم را از سس میگفت بآن معقد نبود .

آثار علمی عمر خیام شامل ۴ کتاب در رساله بزرگ و کوچکت که در حکمت و علوم طبیعی در باطنی نوشته است .  
مفضل ترین کتاب او جبر و مقابله است که در آنجا راه حل مسائل درجه دوم را بدست میدهد و جبر و مقابله بسیار  
کرده است چرین گونه ۳۳ شکل مختلف مساوات را بیان میکند .

در علوم طبیعی رساله ای در وزن مخصوص فلزات و مقدار آن در وزن رساله ای در تعیین مقدار طلا و نقره ای که در  
جواهر نگار برده اند تألیف کرده است .

در رساله دیگر بنام لوازم الاکنه اختلاف آب و هوای فزاعی مختلف را بیان کرده است .

نیز رساله در شرح مساوات اقلیدس و نیز رساله ای در وجود رساله ای در کون و تخلیف در رساله ای در شگفتی  
حساب پر و انچه است .

این مسائل را کلامی بنامی و کلامی بفرنی نوشته که در آن زمان دست مانند زبان لاتین در قرون وسطی  
دارد و پا بوده است .

شگفتی که شرت جهانی بنام بواسطه رباعیات است که در هر جهان معروضت . برخی اشعار تازی  
از او با رسیده که از سال ۵۶۵ در روایت کرده اند و قدیم ترین کتابی که در باجمعی فارسی او را نقل کرده

نکته ای که مؤرخ معروف رشید الدین در جامع التواریخ آورده و میگوید که در جوانی شاکر و امام  
موفق نیشابوری و همدرس وزیر معروف نظام الملک و حسن صباح مؤسس معروف طریقه اسمعیلیه در ایران بوده  
مکرر مورد درد و انشمنه انی شده که درباره او بحث کرده اند . اشکالشان در اینست که این سه مرد بزرگ هم  
سن بوده باشند . زیرا که نظام الملک در ۳۸۵ در ۷۴ سالگی گشته شده و حسن صباح در ۵۱۸ یعنی  
هشت سال پیش از عمر خیام در گذشته است باینکه اگر نظام الملک ممکن بود تا ۵۱۸ سال رحلت  
حسن صباح و ۵۲۶ سال رحلت عمر خیام زنده مانده باشد ۱۰۶ سال یا ۱۱۳ سال عمر می کرد و تقریباً به آن  
سن دو همدس خود می رسید .

میدانیم که ما خداین گفته رشید الدین از سن اسمعیلیه بوده و دلیل نیست که این نکته ساختگی باشد مگر آنکه  
این دلیل است را بنده بریم که اسمعیلیه خواسته اند مقام مؤسس طریقه خود را بالا ببرند و روابط نزدیکی در میان  
وی و دوتن از معروف ترین مردان روزگار او تصور کرده اند .

برخی از مؤلفان هم ذکر می از سفر حج عمر خیام و توقف او در بغداد کرده اند که در آن زمان همیشه مهم ترین  
منزل ناگزیر در میان عربستان و ایران بوده است .

بنا بر برخی مانده دیگر با نسبت بغل در بیان حقایقی که می دانسته داده اند .

اشعار وی بهترین دیلست که فلسفه ابقیوری شکی بر ذات که وی بدان معتقد بوده اختلاف آشکار

با عقاید مشرکین آن زمان داشته که مخالف هرگونه آزادی عقیده بوده اند .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ان من اكبر دلائل الثقافة والوعي في البلاد كثرة مطبوعاتها فمقتد  
ما يطبع وينشر فيها من الكتب والصحف يعلم مدى تقدم ثقافة الشعب  
فيها ومستواه العلمي والادبي ولا حاجة الى الاستشهاد بها عليه البلاد  
الراقية فمن المعلوم ان ما يطبع وينشر فيها في كل شهر من الكتب  
والصحف يبلغ عدة ملايين ويكثر ذلك ويقبل على حسب ما تحتوي عليه البلاد  
من النفوس فانك متى دخلت الى احدى البلاد الراقية لا تجد احدا  
منها اليها رجلا كان او امرأة صغيرا كان او كبيرا سواء كان في السيارة  
او في الزامواى او في المطار او الطائرة او في الحدائق العامة لا يوجد  
كتاب او صحيفة وهو مشغول بهطالعتها ولم تنشأ هذه العادة بين  
هؤلاء الناس الا بسبب تدبيرهم وتعميدهم من الصغر على القراءة والمطالعة  
والكتابة فلما اكبروا وجدوا الكتاب والصحيفة احسن مونس ورفيق  
لهم في جميع الاوقات .

در ۶۳۰ تألیف شده است .

انا و انگاه آکفرد اخیر انتمهای شامل ۲۵۱ رباعی اورا خریده است که در ماه رجب ۶۰۴ سپایان رسید  
و این سند معتبرست برای تشخیص رباعیات سیکه در میان ۱۴۰۱ رباعی و پنج قطعه شعر فارسی تاکنون در ۹۰ چاپ  
مختلف متن فارسی از ۱۲۷۴ قسری بعد در ایران و ترکیه و هندوستان و فرانسه و انگلستان و روسیه  
و آلمان و مجارستان انتشار داده اند .

نخستین چاپ مفصل اروپائی رباعیات او چاپ ژ - ب . نیگلاست که در ۱۸۶۷ در پاریس منتشر شده است .  
در اروپا نخست بقدر قیمت رباعیات عمر خیام از روی ترجمه ای که تاس ماید در ۱۶۷۰ از برخی رباعیات او  
زبان لاتین کرده است پی برده اند انا تقلید شاعرانه ای که او دارد فیتر صهرالد کرده و در ۱۸۵۹ نسخ معدود از آن  
منتشر ساخته اساس شهرت جهانی اشعار او بوده است .

تقلید فیتر صهرالد بشر انگلیسی با آنکه همیشه ترجمه دقیق متن فارسی نیست و گاهی هم اشعاری را که سراینده آن دیگر ایرانی  
سروده اند بنام خیام آورده است باعث این شده است که بر بسیاری از زبانهای اروپائی و حتی ترکی و عربی زبانهای هندی  
هم ترجمه کرده اند .  
از آن روزی که شک عمر خیام کی از شعر نیست که اشعار آنا پیش از همه خوانده میشود و پیش از همه پسندیده است . رباعیات او را  
تاکنون ۳۳ بار با انگلیسی ۱۲ بار با آلمانی ۱۱ بار بار دو ۱۰ بار با فرانسه ۸ بار با عربی و پنج بار با ایتالیایی پنج بار ترکی چهار بار  
بروسی سیار بوده است . دو بار بزبان مجار - دو بار بزبان چک - دو بار بزبان ارمینی ترجمه کرده اند و نیز ترجمه های دیگر بزبان لاتین  
و انگلی و رومانی و ژرمنی و اسپانیایی و آلمانی و دانمارکی و بلغاری و سنسکری و سنسکری دارو .  
تقریباً ۱۳ مرداد ماه ۱۳۳۳

وزارت المعارف اخيرا نظراً لصالح الاطفال ان يباشروا بنفسها طبع الكتب  
اللازمة ونشرها احتج اكثرهم على هذا العمل استنكروا واذقوا انه  
سيخل بمكسبهم ويؤدي بهم الى الافلاس وذلك بسبب ان خمسة وتسعين  
بالمائة من اهل المكتبات في هذه البلاد يخصصون كتبهم في طبع كتب المعاد  
ونشرها ولا يعتمدون في مدخلهم على غيرها وذلك لفلة ما يطبع من  
سائر الكتب العلمية والادبية في البلاد وهذا على خلاف ما هو ظاهر  
في البلاد الراقية اذ ان اكثر اعتماد اهل المكتبات فيها انما هو على طبع  
ونشر كتب العلم والادب والتاريخ وغيرها .

لعلك لا تصدق اذا اخبرك احد بان رباعيات الحكيم عمر خيام  
التي هي من اكب الآثار العلمية والادبية لبلاد ايران قد طبعت ووزعت  
في البلاد الاخرى اكثر من ثمانمائة مرة و يبلغ عدد النسخ المنتشرة منها اكثر  
من مائة مليون نسخة في حين لم يتجاوز طبعها في بلاد ايران التي افتخر بهذا  
الفيلسوف الكبير العشرين مرة ولا يبلغ مجموع عدد نسخها المائة الف نسخة

ان بلاد ايران ذات المجد القديم التي مضى عليها حقب من الدهر  
وهي المركز الوحيد للثقافة والحضارة في العالم وقد ظهر فيها كثير من أساطين  
العلم والادب الذين تعدوا مؤلفاتهم بالألوف لا بعدد ما يقال من انها  
كانت هي الحجر الأساسي للثقافة والحضارة العالمية الحالية مما يؤسف  
له ان نجد الثقافة في هذه البلاد منذ بضعة قرون على اثر عدم العناية  
بالعلم والادب واهله قد انحط مستواها بالنسبة الى الشعوب  
الراقية الى اقصى حد يتصور .

فان البلاد التي تحتوي على عشرين مليوناً من النفوس ولا يجن  
القراءة والكتابة منهم الا عشرة او عشرون في المائة مع ابتلاء اكثرهم  
بالضائقة المالية من الطبيعي ان يخط فيها طبع الكتب ونشرها ويبلغ ذلك  
إلى درجة ان ترى اهل المكتبات يتسابقون على طبع كتاب لوزراء المعاد  
ونشره للحصول على الربح الضئيل الذي يتأتى لهم منه وليس لاكثرهم  
وسيلة للكسب الحصول على الربح الامن هذا الطريق لذلك عندما قوت

به اذا امكن الى خارج البلاد لذلك اقتصرنافيه على الخمس وسبعين رباعيا التي  
ترجمها « فتي زجرالد » الشاعر الانجليزي الى اللغة الانجليزية .

وفتي زجرالد هذا من فواغ الشعراء في القرن التاسع عشر ترجمه  
هذه الرباعيات خيام نالت شهرة كبيرة واقبالا عظيما من مختلف الطبقات  
في تلك البلاد فكانت هي السبب الاكبر في شهرته .

وقد اختار فتي زجرالد الشاعر الانجليزي الرباعيات التي ترجمها  
الى الانجليزية على حسب تخريانه وذوقه ففانه مع الأسف كشي من رباعيات  
خيام الحقيقية التي اثبتها له جماعة من ذوي الفضل والأدب في بلادنا كالملايكة الملك  
فروغى والدكتور غنى صادق هدايت والسيد سعيد نفيسي الاستاذ في الجامعة  
والسيد ذبيح الله بهروز والسيد اعتمام زاده وامثالهم ممن كتب عن خيام  
وتعرض لرباعياته فكان الشاعر الانجليزي لم يعثر عليها لذلك لم يترجم شيئا  
منها الى الانجليزية فلوانا اضفنا ذلك الى الخمس وسبعين رباعيا المترجمه  
الى الانجليزية لبقى ما يقابلها في اللغة الانجليزية خاليا لذلك اقتصرنافيهما

من هذا المثال يتضح لك مبلغ عناية الشعوب بالحجة الراقية بالعلم والآداب  
وأهلها ولولا حظنا في ذلك ما طبعت ونشرت لعلمائنا وأدبائنا هجرتنا عن حصنا  
هذا الكتاب الذي يشاهده القراء الكرام إذا اقتبسوا إلى ما طبعت من

رباعيات خيام في العالم من حيث عدد نسخه فهو ليس بشيء يذكر كما أن  
طبعه لعدم توفر الوسائل اللازمة لم يكن في الجودة موازياً لأحسن الكتب  
المطبوعة في العالم لكنه مع ذلك بفضل الجهود الباهضة التي بذلت في  
سبيل طبعه لمدة خمس سنوات احتوى على ميزات ابتكارية امتاز بها عن جميع  
ما طبعت حتى الآن من الرباعيات لخيام في العالم لذلك سجلت لنفسه مركزاً  
مرموقاً بين سائر المطبوعات في الشعوب العالمية الراقية .

من الجدير أن الغفت نظر القراء الكرام أولاً إلى الأسباب الباعثة  
على اختيارنا للنشر وسبعين رباعياً من رباعيات خيام في هذا الكتاب  
واعراضاً عما عداها :

كان رأينا ابتداءً أن نضرب هذا الكتاب بين الأجناب ونبعث

كان محبته الى بلاد ايران واستخدامه في الشركة بفضل هم السيد عباس مسعودي  
فهذا الفنان الخبير بذل جهودا كبيرة في سبيل تلوين التصاوير المحتاجة  
الى التلوين وكان هذا العمل من اهم المشاكل في طبع الكتاب .

٣- السيد اعتصام زاده الذي قدم الى الشركة لما كان ترجمه من

رباعيات خيام الى اللغة الافرنيه واحزبه بصورة شعرا فرنى في  
سنة ١٣٢٥ و كان المجمع العلى الافرنى قد منح بسبب ذلك وساما ادبيا  
وبالاضافة الى ذلك فقد اجاب الشركة الى ترجمة الابيات التي لم تكن موجودة  
في ترجمته وقد جاءت في ترجمته الشاعر الانجليزى فينر جولد الى اللغة الافر  
سية

٤- السيد غلامعلى تربيت الذى قضى مدة خمس وعشرين سنة

في بلاد الالمان وكان يجيد اللغتين الانجليزى والالمانية وله المام  
واسع بادابها فبذل جهودا عظيمة وراجع احد عشر كتابا من الكتب الادبية  
الالمانية حتى تمكن من ان يجد لسبعة وستين رباعيا من رباعيات  
فينر جولد الانجليزى ابينا ناقطا بقها من اللغة الالمانية ولكن مع الاف

واجتهدنا أيضاً في تطبيق ما ترجم من رباعيات خيام الى اللغات الاربع الاخرى  
على هذه المنحوس سبعين رباعيات المذكورة فقط .

كان بدء قيامنا باعداد ما يحتاجه هذا الكتاب من الالواح  
والتصاويف سنة ١٣٢٩. ولكن لم يتم طبعه الا في سنة «١٣٣٤»  
«هجرتي شمسيه» وفيما يلي اسماء الفضلاء والفنانين الذين ساهمونا  
في هذا العمل بذلوا جهوداً مشكورة في سبيل طبع الكتاب قد قابل اعضاء  
الشركة اعمالهم بحزnil الشكر والتقدير :

- ١- السيد ابراهيم التجويدى الذى بذل من العناية والمهارة والذوق في سبيل  
تصوير المنحوس سبعين رباعياً من رباعيات خيام واخراج الالواح اللازمة  
لها ما هو جدير بكل ثناء وتقدير ولحقيقة ان ما اظهره هذا الفنان من المهارة  
وحسن الذوق في اخراج الالواح كان يفوق كثيراً الاتعاب التى عاناها في  
سبيل رسومها ونقوشها الجميله وقد قضى في سبيل ذلك مدة ثلاث سنوات
- ٢- الفنان البارع الالماني «اهمو» الحنيز في شركة الطبع الذى

والاقتصاديه فقد بذلت هذه المؤسسة عناية كبيرة في سبيل طبع الكتاب  
ولا يعرف تماما ما يحاسب طبع الكتاب ميزانه البديعه الامر كان له المأ  
بامور الطباعة ومشاكلها لاسيما ما يرجع الى طبع النقوش والتقايد والتمت  
وخاتما الفتح نظر القراء الكرام الى المخطوطة الآتية :

مهما بذلنا من الجهود في ان لا يقع شئ من الأغلط والاطاء  
في طبع هذا الكتاب مع الاسف لم يسلم من بعض الاغلط المطبعية التي  
لم ننتبه اليها الا بعد انتهائها الطبع ولا عجب فان كتابا كهذا يحتوي على  
خمس لغات مختلفه ويكون طبعه في بلاد ايران ان لم يكن خلوه من الاغلط  
مستحيلا فلا اقل هو من اشكل الامور واصلها .

كيف كان نرجو من القراء الكرام ان يلفتوا نظر هذه الشركة الى كل  
خطأ يقعون عليه في الكتاب كما ان الشركة تتلقى كل نظرية يبديها اولوا الفضل  
والادب حول الكتاب بالشكر والامتنان وستحاول بحسب سعيها القيام  
باجرائها في المستقبل اذ لم يكن هناك مانع فني وذلك اننا سنبادر بعد الانتهائها

عجز عن ان يجد ما يطابق الثمان ابيات الباقية ايانا مترجمة الى اللغة  
الالمانية وفي هذا دلالة واضحة على ان الشعراء والأدباء في كل شعب  
من الشعوب كانوا يختارون ويتجهون من رباعيات خيام على حسب ما يحلو  
بذوقهم ويتفق وسليقتهم ويعرضون عما عدى ذلك .

٥ - السيد احمد الصافي الجفني الذي قضى زمنا طويلا في

تحصيل اللغة الفارسية وادابها في ايران في مدرسة مروى في طهران  
وهو الآن نزيل دمشق عاصمة البلاد السورية فقد أخذنا الترجمة العربية  
في هذا الكتاب عن كتابه الذي عرب فيه رباعيات خيام باحسن صورة  
واقفنا وذلك ان السيد احمد المذكور بالاضافة الى تضلعه بالشعر والآد  
وحسن الذوق كان يجيد اللغتين العربية والفارسية لذلك حلت ترجمته .  
لرباعيات خيام اقرب وتطبيقا من غيرها كما نص على ذلك جماعة  
من اغاضل أدباء العرب .

٦ - مطبعة البنات لاهلى التي هي من مؤسسات البنات <sup>عنه</sup> الصافي

## كلمة بقلم الرسّام

لا يرضى الفنان كل الرضى أبدأ عما تخرج به يشنه من التصاوير  
والرسوم. وهذا هو سر تقدم الفن وترقيه. وأنا - إن اجترأت  
على تسمية نفسى بالفنان - يلزم ان اعترف بأنى لم أرض تماما ما فى  
وقت من الأوقات عما اخرجته من الرسوم والتصاوير. لكن مع  
ذلك كله ان بعض الاعمال الفنيه قد تجلب لاصحابها أحيانا شيئا  
من الرضا والارتياح عند مشاهدتها. وهذه النتيجة مهمما  
كانت جزئية فى التى تشجع الفنان على المشاركة والاستمرار فى عمله.  
الرسوم التى تشاهدونها فى كتاب خيام هى تقريبا كل  
ما تمكنت من اخراجه فى سنوات الثلاث الأخيرة. واليوم عندما  
استرح النظر فيها - مع كل ما يلوح لحاطرى من العيوب - اشعر فى  
نفسى بارتياح وابتهاج كبير من ان ساعدنى التوفيق فتمكنت من تمثيل  
رباعيات خيام الخمس وسبعين واخراجها فى رسوم وتصاوير بدئية.

من طبع هذا الكتاب الى طبع كتاب كبير آخر لخيّام يكون حجمه ضعف حجم  
هذا الكتاب وسيحتوى على عشرات لغات مختلفة وسنجهده فيه باجراء  
جميع ما يصل اليها من النظريات والتوجيهات .

هذا ولا يخفى ان الترجمة الكاملة التي امكنا الحصول عليها حتى الآن  
من اللغات الخمس الاخرى التي ترجمت اليها رباعيات خيام هي الالمانية  
والهندية « اردو » واما الترجمة التركية والاسبانية والارمنية  
فما زالت عندنا ناقصة فالمرجو ان يوجد عنده رباعيات خيام مترجمة الى احد اللغات  
الثلاث الاخرى ان يتفضل باهدائها الى هذه الشركة فانه بالاضافة الى ما في ذلك من خدمة العلم  
والادب ستقوم الشركة بدورها بشكره وتقديره وتقديم ما يليق به من المكافاة .  
طهران - الشركة السهامية التحريرية في ايران  
اول مرداد ۱۳۳۴ الموافق ۱۳/۴/۱۳۲۴

الشرقي والایرانی خاصة ولحققدان هذه الطريقة تسترید في  
قيمة هذا الكتاب وتجعله مقاما ممتازا بين مات الكتب  
التي نشرت حتى الآن لحيّام اذ لا شك ان تصوير الاشعار الصادرة  
عن شاعر شرقي وایرانی وتمثيل ما فيها من المعاني انما يكون اقرب  
الى الحقيقة اذا كان بريشة الرسّام الشرقي الايراني حائزا لمزايا  
الفن الشرقي الايراني لا بريشة الرسّام الغربي واشتماله على  
مزاييا الفن الغربي .

نعم لا تنكر مهارة بعض الفنانين الغربيين في اخراج كثير  
من الرسوم والتصاوير لكتب خيام وغيرها واخص بالذكر منها  
هنا الرسوم التي شاهدتها للرسّام الشهير «ادموند لوكال الفرنسي»  
الذي استطاع بمهارته ان يدرك المعاني الشرقية ويخرجها في  
ابدع تصوير كما اني اعترف بانني قد استوحيت من بعض تصاويره  
لاشعار خيام وكتاب الف ليلة و ليلة في اخراج لوحين اولث

غير خفى - على الذين يعلمون ما هو الفارق الكبير بين القول والعمل - ما يحتاجه تهيئة وتصوير وطبع ونشر مثل هذا الكتاب في بلاد إيران مع عدم وجود المعدات والوسائل اللازمة من لمبات والزحمت الباهضة .

فانا هنا بدورى وباسم احد افراد الشعب الايراني ارى من الواجب ان اشكرهم حضرة السيد على اكبر الكاشاني المدير لشركة التحرير الايرانيه في طهران ومثابرتة الجتار التي استطاع ان يتغلب بها على كل ما يعترضه من المشاكل المادية والمعنوية في سبيل طبع ونشر مثل هذا الكتاب .

قد روى بدقة في رسوم هذا الكتاب وتصاويره التي اتقى حد يحيزه الفن تصوير ما في الابيات من المعاني عينا فراح ضحية ذلك بعض المحنت الفنية .

كما انه قد عني ايضا في كل رسم في الكتاب بتطبيع مزايال الفن

## شعر الخيام وفلسفته

كلفنا حضرة الاستاذ الاديب المحامي السيد اديب التقي (مدرس التارخ  
والجغرافية في مدرستي التجهيز والمعلمين قبلا ومدرس اللغة العربية وآدابها  
في مدرستي التجهيز والمعلمات بدمشق) أن يتحفا بموجز عن شعر الخيام وفلسفته  
لاشتغاله بهذا الموضوع ووضعه كتابا خاصا، كما تصد به هذه الرباعيات  
مفضل حفظه الله بكلمة مستعجلة اشتملت على ما يروى الغلة في الموضوع المثار <sup>له</sup> وهذه

### نظرة مستعجلة

في شعر الخيام وفلسفته  
لم يكن الخيام نفسه عندما نظم رباعياته وجمعها يعلم بما سيكون  
لها من الشأن بعده، وخصوصا عندما غرّبه عنه وطنها وجنسا ولغة  
ودينا! لقد لقيت هذه الرباعيات ما لم يكن يجسبان الخيام ولا غيره  
من النهافت والاقبال على دراستها ونقلها الى لغات العالم المتقدمين  
في اوروبا وامريكا.

الواح من هذا الكتاب .

وانى لازلت مدين بالشكر فى ذلك للسيد خان ملك التتار  
التاريخ الناطق فى الحقيقة للفنون الايرانية فهو الذى اعارنى  
الكتابين المذكورين مدّة من الزمن .

كيف كان يلزم الاعتراف بان احسن الاساليب فى تمثيل  
اشعار خيام وتصويرها هو ما مطابق الاسلوب الايرانى فى فن الرسم  
والتصوير وقد ادرك هذا المعنى الرسام الفرنسى الكبير بفرسته  
فراعى ذلك حسب استطاعته فى ما اخرجته من الرسوم والتصاویر  
لذلك نجد لها معنوية وقيمة ممتازة لیت لغيرها .

وفى الختام املی ويطيد ان يعنى اصحاب الذوق بهذا الاثر  
الجليل ويستوحى منه الفنانون الناشئون كما ارجو من الاساتذة  
والفنانين المعمرين لاغراض عما يجدونه من العيوب وان يمتوا  
على العبد بارشاداتهم وتعليماتهم الثمينه . اكبر التجويدى

طهران . ۱۳ شهر ربيع الاول ۱۳۲۳ محرم ۱۳۷۴

في زمرة الرياضيين والمجتهدين لم يعد في عداد الشعراء . وقد ثبت بالوثائق  
التي عثر عليها ان الخيام كان حيا في سنتي ٥٠٤ ، و ٥٠٨ للهجرة وانه دفن  
في نيشابور من ايران .

## شاعرية الخيام

ان اكثر الكلمات المتروكة على التمتع عند تلاوة شعر الخيام هي :  
الحمرة والحانة والساق والكوز والعود والنأي والمعنى وامثال ذلك  
وجل المعاني التي ينطوي عليها المرصع الزوال فحبان ننهض الفرس قبل  
فواتها نحن لا نذري من اين أتينا ولا نذري الى اين نذهب فلنحسن الاستماع  
بهذه الايام القليلة التي نعيشها ليس في طوق البشر الوصول الى المعرفة  
فينبغي ان نقبل كل شيء كما وجدناه ولا نضد على انفسنا ملذاتها . . .  
وغير ذلك . وبعبارة مختصرة يمكن ان يقال ان جميع ما تحوم حوله معاني  
الخيام في شعره تنحصر في هذا المصراع العربي « اغنموا الفضة بين العدين »  
والمحق ان الخيام كسائر باعقائه الادب الفارسي مطارف لا تبلى على الايام

وقد يتغرب الانسان ما اقيته هذه الرباعيات من العناية مع  
انها ليست خيرة مما أنتجته قرايح ابناء فارس من الوجهة الادبية وليس  
مقام الخيام الادبي في ذروة الذروة الى لم يتطعم الخلق اليها ادبا الغرب  
نما هو الباعث ياترى لهذا التفوق والرجحان الادبي ؟

لقد اجاب عن هذا الاستاذ العلامة الفيلسوف التركي  
رضا قوفق بك في كتابه (رباعيات خيام) فقال ان هذا الفوز الذي كتب  
لرباعيات الخيام منبعت عن فهم الخيام للحياة وفوق عقيدة المدينة الحاضرة  
وذوقها. وافادته دساتير هذه العقيدة الاساسية في رباعياته بأسلوب  
شعري بديع ولم تلتفت ام الغرب الى الخيام هذا الالفاظ الا لانها نظر  
اليه نظرها الى ادروبي معاصري حكيم وعملت بما في تعاليمه من حكمة  
ومضت على طريقته .

ولم يعرف الخيام في الغرب ويذيع صيته الا بواسطة الشاعر  
الانكليزي الاديب « هينز جورد » مترجم رباعياته واما في الشرق فانه نشر

لم يوجد في إيران من يفتش عن آثاره ويهتم بطبعها، ولم نجد من يعيب الفصح والخطأ  
في فصح الرباعيات الفارسية المطبوعة في إيران والمهنداذاق يبيع الرباعيات  
المرجمة في أوردية وأمريكة من جهة الأتقان والمترجمين والتصوير والتذهيب.  
وقال « تيوفيل غوتيه » احدا دباء الفرنسيين المتوفى سنة ١٨٧٢  
صاحب كتاب المؤلفات الكثيرة عند ذكره للخيام ما يأتي « ان رباعيات الخيام  
تحتوي جميع مقاطع هملت قطعة قطعة ! »

وقال الحكيم المورخ « ارنت رينان » في بعض كتبه في صدد  
موازنته بين احد الشعراء والخيام : « ولير له قوة الخيام ولا تفككم ومزاجه  
وهو الذي لم يشاهد في عصره من الصور شاعرا باحى مثله ! »

وقال المسيو « باربيه دومنياد » من اعظم المستشرقين الفرنسيين  
عند ذكر الخيام « الير بعيدا حادثة غريبة ظهور شاعر في إيران في القرن  
الحادي عشر للميلاد يكون كما قال رينان نظير الفوتة وهانزي هاينته «  
كان الخيام ينظم شعره رباعيات والرباعية قطعة مستقلة فيها حجة

وجبا احسن ما يجوه شاعر لغة من عبقرية ونبوغ، وكان موثقا في  
انتقاء الفاظه فالانجم والسلاسة والتشبيهات والاستعارات اللطيفة  
غير النكدة والسهولة وعدم التكلف كل ذلك من الصفات البارزة في شعره  
وعباراته واقادته تقوم حق القيام باداء ما يجعلها اياه من المعاني الدالة على  
مشربه وخلقته وان شعره يحوي على مثل هذه الميزات المتنوعة ويضمّن في  
شطوره الاربعة ما يحتاج شرحه الى عدة صفحات من المعاني الحكيمة العالية  
للينة لهودون شك حصول عبقرية فلا ونبوغ نادر .

وقد كان سلوك الخيام في مساكنه مسلك الربيب الشك وهزوه  
باهل زمانه وطباع معاصريه وجرأته في القول على تعدى حدود الدين  
والاداب استعماله الكنايات المرة في الطعن والتشيع على المرأين من ادعياء الهد  
والويع كل ذلك مما حمل اهل زمانه على ان ينظروا اليه شغورا .

وقد يكون من دواعي غموم ذكره في ايران وذيوعه في الغرب باخرازم  
الغربيين وتقديرهم له انه سبق زمانه بصور من الوجهة الفكرية حتى انه

الحينام لا يتقيد بمسائل الشك والايمان فلا التدقيق بزعمه ولا التفكير  
والشعور يفيدنا شيئاً.. وسيان من اشتغل بالعلم او بالدين لحل معنى هذه  
الحليقة وكشف معضلتها لكل منهما عاجز. فهو يقول نحن لا نستطيع ادراك  
حقيقة كانت.. وليس وراء هذا الثرى ثواب ولا عقاب!. وليست الايام  
التي تمتضي بين طرفي حياتنا الا اياماً قصيرة يجب ان نابع الى انتهائها  
ولو كانت موقته! وليست الحقيقة المجردة لا ايام هذه الحياة التي تنقصر  
وتنفى كالحلم الى الخراب وتعشق الجمال والشباب ونور الفم يقع على الايام  
والاطنان ونغمات الناي تهترطها جنات الغلوات والكروم والورود حينما  
تفتر عنها الاكلام!. وهو الذي يقول لنا بعد اسفار بن اسرائيل كل شئ  
باطل فان!. فلنغم ملذاتنا فليست لغاية من الحياة الا هذا! والحينام  
نفاذ فكر ونظر خاص شافية في البيان وسعة قريحة وخيال. وبعد  
عن الاطنان في الكلام تجعل له مكانه سامية خاصة بين شعراء الفرس المبرزين  
ولا شك انه درس بين لثالي شعر الحينام كثير من الرباعيات ذاك

في الشكل والمضمون وتعد اعلوا انواع الشعر الفارسي اذا حاكت برودها يد  
شاعره مقدره وجدارة ونحول الشعراء بمهدون للفرص الشعري الذي  
يرمون اليه في الشطور الثلاثة الاولى وفي الشطر الرابع يفرغون النتيجة  
التي مهدوا لها والذين ينظمون الرباعيات في فارس يعدون بالمشات  
ولكن الخيام نسيج وحده وهو استاذ الاساندة في نظم الرباعيات ويكفي  
لمعرفة ذلك المقاييد بين رباعية من رباعياته وأية رباعية لغيره في  
مرامها ومعناها فيظهر الفرق جليا في الاتجاه والاسلوب والبيان  
هذه والعلاقة الفارقة التي تميز شعر الخيام من غيره .

وقد اشار الى الجهات التي يمكن تقريظ شعر الخيام بها عن غيره

(ميرزا محمد خان قزويني) من اعظم ادباء الفرس المقيمين في باريس اليوم في فرنسا  
نشرها بالفرنسية مع (كلود آيت) احدا الكتاب بالفرنسيين فقال (ان الفكر  
الذي يضمه الخيام احدي رباعياته فكر معقول جلي وواضح ، لانه تألف  
مع العناصر الاجنبية المدسوسة فيه وتظهر آثارها حال اعليه لان

ورغم ان الخيام لم يكن مقلداً في شعره فقد نسبت اليه المحاكاة لغيره وقد  
 هذا حذوه كثيرون من شعراء الفرس وماثروا بأفكاره وظواهر هذا الناثر  
 ضعيفاً كان او قوياً شاهد في (حافظ شيرازي) و (ناصر خسرو) وغيرهما  
 اما المناخرون فلم يكن بينهم اكثر توفيقاً في محاكاة الخيام ومجلداته من المرحوم  
 ميرزا عباس خان اديب (الاديب الفارسي المتوفى من عهد غير بعيد) فقد  
 كانت روح الخيام ترفرف على كل باعثة من رباعياته وتشم عبقات افكاره  
 في كل ما نظمه وحاكى الخيام به وليس في المعاني فحسب بل في الالفاظ ايضاً .

## فلسفة الخيام

دلت الوثائق التي وصلتنا على ان الخيام لم يكن اختصاصياً في العلوم  
 الرياضية والحكمة فحسب بل كان فوق ذلك شاعراً ممتازاً ومفكراً من  
 اكابر المفكرين وقد وضع مؤلفات فلسفية ونحلاً لرأى خاص وكان اسأداً  
 في الفلسفة لعلماء متشعبين ؟ وهذا يعني انه ليس مفكراً بل فيلسوفاً  
 صاحب طريقة ومذهب .

المغازى الصوفية والعبارات المصورة الى معان مزاجية سجة ! حتى ان تركة  
 ( في ترجمه الدانفيسه لم تخل من كثير من هذا النوع المدسوس الذي لا يجوز  
 ان ينسب الى الخيام وما لا يرب فيه ان سلوك عمر الخيام أهاج عليه المتصوفة  
 من أهل زمانه فهاجموه بشدة ولعل بعض من درس على الخيام هذه الزايعات  
 الصوفية رمى الى تبريره وتبرئيه وانه اراد ان يختم شيخوخته بخير فاصبح  
 في كل شئ من ناحيته الدينية وهذا يفند قول الخيام في إحدى برعائه :  
 من دامن زهد و توبه طمی خواهم کرد      با موی سفید قصد می خواهم کرد  
 پیمانم من به خدا رسید      این دم نکم نشاط کی خواهم کرد  
 ای ( انی ساطوی ذیل الزهد والتوبة وسأمشی الى الخمره بشعری  
 الابيض هذا ! وها اننا قد بلغت السبعين فان لم انشط في هذا الوقت  
 فمتى انشط ؟ )

ليس في شعر الخيام غايات خاصة كالدين والوطن والانسانية  
 والاخلاق يرمى اليهما ، بل ان له طرز تفكيكو خاص وطبيعة فلسفية خاصة !

في الادباني ومهما يكن الامر فان الخيام ليس - منكرًا - كما انه ليس - متدينًا  
ولم يعبا بشئ مما تجب رعايته من امور الشرع  
اما الذي اشغله دائماً واعتنى جداً بالكتابة عنه فهو تلك المعيات  
السرمدية التي حارها الفلاسفة والعلماء وغرقوا في التفكير العميق من اجلها  
والخيام كغيره من كبار الفلاسفة يقول بعدم امكان الوصول الى معرفة اسرار الازل  
ولن يتيسر لسان حل هذه المعيات وكل ما در في المسائل الفلسفية يعلم انه ما من  
احد توغل في طلب الكشف عن حقيقة الموجودات المحسوسة الا وعاد بالخيبة  
يائساً من الوصول لان صور الحادثات لا ترتبط بالحقيقة وانما ترتبط بأجهتها  
الحسية وجميع ما مذركه من الموجودات انها يكون ادراكها له بسبب قابليتنا  
الحسية واقوال الصوفية وعلماء الطبيعة متفقة في ذلك وتلخص كما يأتي  
« ان ما وصلنا اليه من علم في الكائنات ليس هو الحقيقة والواقع وهو علم <sup>فقط</sup> موا  
لوسائلنا الادراكية وعلى هذا لا يكون العلم نفس المعلوم ولو جهزنا بالان  
ادراك غير هذه الآلات لكنا رأينا الاشياء على غير ما نراها الآن ولادراكها

وقد لخطأ أكثر المؤلفين والرواة والنقاد في فهم أفكار الخيام وتعيين

عقيدته الفلسفية والدينية مع انه من النادر ان نجد كالمخيام كاتباً يخبر  
عقيدته على احكام معينة معلومة ووضع أفكاره ببيان وبلاغته <sup>وبلاغته</sup> وبيان

### فلسفة الخيام الاباليت :

ان الخيام في سائل « ما وراء الطبيعة » اى في مسائل « الوجود

المطلق » و « حقايق الاشياء » و « حقيقة الروح » و « المبدأ والمعاد » من

صنف الفلاسفة الابالين الذين يعترفون بالجهل يرون ان طاقة البشر

لاستطيع ان تحيط بمثل هذه المسائل .

ان بعض عبارات الخيام تدل على انه كان مؤمناً بقدرته فاهرة

فوق البشر وهى ( القدرة الكلية ) وهو طاع بوجود صدقى سرمدى هو

( الله ) وبحث فى ( الحقيقة المطلقة بحثاً مشعباً وأفاد أنها ( فوق العقل والمعنى

وإذا لاحظنا بعض براميه انه نستطيع القول ان ( القدرة الكلية ) متى آمن

بها تشبه ( الوجود المطلق ) الذى قالت به الفلسفة اكثر من ان تشبه - الله

«الطبيعة» تظل عناصر وتتبعثر وقد يدخل بعض هذه العناصر المتبعثر في  
عقصة سرقة او زهرة خيثة وربما صار بعضها الاخر الى كحلة طين فيصنع منه  
الخزاف عروة لا يريق أو اذنا حجره ! ولعل في اكوام الشراب التي يطوف بها التاف  
ذرات من بحجمة يخضر أو تحف بمشيد وربما كانت الزنابق التي تزين صفا  
الجدوال شفة حناء او قلب مموود ! وهكذا يتمر العالم في الاغلال والتركب  
دون ان يعرف الانقطاع او التوقف اذ تبعثرت العناصر وتفرقت في اجسام  
ليس من الممكن ان تعود فتزلف الجسم الاول !

وهذه الافكار المستخرجة من اكثر رباعيات الخيام هي من الامور  
المسلمة التي تكون المبادئ الاولى والمعتقدات الاصلية لفلسفة مرغوبة  
معروفة في كل زمان عند الطبيعيين ومن المسلم عند اهل المعرفة ان العقيدة  
الاساسية للمادية التي اقتبست اصولها واحكامها عن العلوم الطبيعية  
هي هذه ونستطيع القول ان هذه الفلسفة هي التي اهتمت اجمل براع  
واشدها تاثيرا ووقعا في النفس وما يفيد هذا المعنى منها كثير يكاد

غير هذا الادراك! ولعدم تعيد الحيام بالدين لا يمكن اعداء وراعائيا  
ولا حكما صوفيا! ولا بد من اعداء من «الاحرار المستقلين» في تفكيرهم  
وهذا ليس معناه انه «جاحد»

## فلسفة الحيام الانقلابية

لقد كان نظر الحيام الى «الحادثات» نظراً فلسفياً عاماً ينطبق  
انطباقاً شديداً على الفلسفة العلمية التي ذهب اليها الفلاسفة الطبيعيون  
واستقراء رابعها انه المفصلة عن آرائه وافكاره التي من هذا القبيل يمكننا انقطع  
بأنه من المنزمن فلسفة الانقلاب هذه الفلسفة تعرف اليوم بالموسيليزم هي  
نظر الحيام: «ان هذه الكائنات سيل يستمر تدفع من الازل الى آخر الابد  
والانسان في هذا السيل كدباق العيدان يقذفها ويمضي بها وهو في ذلك  
جاهل لا يدري من اين اتى ولا الى اين يذهب جميع العناصر في تركيبها وخلال  
دائم الاجزاء البسيطة التي تركيب منها مادة الوجودات هي اثنا في تجمع وتفريق  
فالانسان الذي يموت وتودع جثته بطن الثرى ذلك العمل الكبير الذي نسميه

الذين يجدون في الدين والتدين راحة الانسانية وسعادتها هم غير  
قليلين اليوم . . .

وفكرة التشاؤم هذه ساقط الحيايم الى (العديية) كما تنطق  
بذلك بعض ربايائه فهو يرى ان حياة الانسان لا شيى اذا قيست بالابد  
وان لا تنفع من الحياة ما دام الموت بالمرصاد .. ويقول هب انك شعلة  
سرور وغبطة اليس يصير هذه الشعلة الى الانطفاء فاذا انطفأت فانك  
لا شيى ! وهب انك قدح جميد فانك لا بد ان تحطم فاذا احطمت فانك  
لا شيى ! ثم يقول اذا كان الامر كذلك فان هذه الدنيا وما فيها لا شيى  
وجميع ما تقول وتسمع لا شيى !

على ان فلسفة التشاؤم هذه هي من خصائص فلسفة الحيايم  
النظرية اما فلسفة العمليية فانها فلسفة سعادة وهناء وفنفسه شهوات  
وملذات فهو يحض في كثير من ربايائه على ما تقتضيه هذه الايام القليلة  
في العمر في الملذات والنيل من حظوظ الدنيا فهو بذلك « ابيكوري » النزعة

يبلغ ٥٧٥ في المائة منها .

## تساؤم الخيام

كان الخيام متشائما وهذا التساؤم نتيجة اعتقاده لفنقه  
التي تجربتها اليه لانها تميت الامل وتدخل على القلب اليأس... ويمكن  
يعتقد ان لا فائدة من اعماله وان لا ثواب ولا عقاب عليها في عالم غير  
هذا العالم لامندوحة له عن الاستسلام الى الطيرة والارتقاء في  
احضان التساؤم والذي لا يؤمن بالبعث بعد الموت والحياة الاخرى  
ويعتقد ان الغاية عدم مطلق تكف ظلمات القنوط نفسه وتستولي عليها  
ويجبره تأثره الى التساؤم فالقساؤم بهذا الاعتبار ليس غريزا وفطريا  
وانما هو عارض يتسلط على الذهن خاصة الذهن المفكر في تطين من كل  
شيء ولا يرى من جميع ما يراه الاصفحة الشر . ولكن يستطيع الانسان  
تبدد الهواجس المؤدية الى اليأس وشقاء الانسانية وحي الفلاسفة  
المؤمنين بالتمسك بمقتضى الايمان والرجوع الى التدين . والفلاسفة

الحكيم واعتقاد انهما متماثلة ولا ندحة عن القول ان الشاعر الخيام تتبع  
اسفار ابي العلاء الذي سبقه الى عالم الخلود بستين و سبعين سنة ولم  
يستطع ان يفلت من تأثيرها فيه . ومن الغريب ان هذين الحكيمين المنشأ<sup>ين</sup>  
في كثير من المسائل الفلسفيه والاعتقادية مختلفان كل الاختلاف في بعض  
وجهات نظرهما حتى تخيل انهما شخصيتان متناقضتان والظاهر ان  
ذلك ناشئ عن اختلاف مزاجيهما الذي اثر في نظرهما الى الدنيا والى حل قضية  
الحياة دستور العمل من اجلها فكان من جراء ذلك ان وقع في نتائج عملية  
متباينة كل التباين .

ثم ان تشاؤم ابي العلاء لم يكن كتشاؤم الخيام نظرياً وشعرياً بل كان  
تشاؤماً حقيقياً فاهراً مطلقاً وكان ابي العلاء وقوراً في تفكيره جداً صحيح النظر  
ولذلك اتي شعره وقوراً فلسفياً على اسلوب متين موجز بليغ . عاش ابي العلاء  
ما عاش زاهداً متقشفاً بعيداً عن الملهيات والشهوات فكان ينظر دائماً الى الدائد  
الدينا نظر زدرء يحض بأقواله الفلسفية الاخلاقية على العيش الحر في ظلال الفناعة

يجد السعادة في مطاوى اللذائذ والمنهيات ومن أروع رباعياته  
في هذا المعنى قوله :

مى خور دن وشاد بودن آيين منست فارغ بودن زكفر ودين دين منست  
گفتم بعبوس زهر كاين چويت كفتا: دل خرم تو كاين منست  
اي ان احتساء الخمر والفرح من عادتي .. وديني ترك الكفر والدين!

قلت لعروس الدهر ما مهرك؟ قالت قلبك الفرح هو مهري وهذا المصارع  
الاربعة من هذه الرباعية دساتير اربعة تشير الى مذهب الخيام اير في الخيام  
والكتاب الغربيون اكثر ما يشبهون الخيام بـ «ابيكور» و «لوكريسيو»  
الشاعر الروماني وابي العلاء المعري وغوته وشوبنهاور وهابنه .  
والحق ان الخيام الين مرشح شرقي ليصر مع هذه الزهرة فان قسما من بلقياس  
لا يعد وبعض ما غاه في مقطعاته الشاعر الروماني (لوكريسيوس) الذي مثل  
في شعره آراء ابيكور احسن تمثيل .

اما مشابهته لأبي العلاء فما لا شبهة فيه ، فان أفكار الشاعرين

الآرى . وهذه المبانى في الطبع تجعلنا نعد الشاعر العربي ابا العلاء من حيث فلسفته من الرواقين والشاعر الفارسي الخيام من «الابيكوريين» و اتفاق الشعراء في بعض النظريات الفلسفية لا يمنع من الاختلاف في الفلسفة العملية واما في الفلسفة الانقلابية فان بين ابي العلاء والخيام تشابها تاما . ومن ابرز الشواهد على ذلك قصيدة ابي العلاء التي مطلعها « غير مجد في ملق واعتقادي » وهذه القصيدة نجد ما فيها من الافكار في رباعيات الخيام . واما مشابهة الخيام لشوبنهاور فهي من جهة تشاؤمها واما شبهه بقولتر الشاعر الفرنسي فهو من جهة عدم المبالاة بالدين غير ان استهزات قولتر وتمكانه الدقيقة لا نجد لها نظيرا في رباعيات الخيام . واما الاشمزاز من الناس والنفرة منهم فليسا من طبيعة قوليترو ولا من الخيام . واما غوة اعظم شخصية ادبيه ممتازة في القرن الثامن عشر فان نظره الفلسفي الى الكائنات يشبه نظر الخيام لكن اثره واسلوبه واعطافه في الله والبشر يختلف اختلافا تاما عن



اما الذين توهموا ان الخيام شاعروا في فقد بنوا وهمهم على بعض افكار اورد  
الخيام في رباعياته عنوا فعملوها على محل التصرف وبعض الافكار قد تكون مشاعراً  
مذاهب متعدده فلا يمكن فهم التخصيص منها .

وارباب المذاهب يعرفون كيف يفرقون اقول الشيعة مذهبهم من غيرها وجميع  
ما ورد في رباعيات الخيام من الافكار التي توهم التصرف محمولة على ما ذكرناه .  
هذا ما اردنا الالمام اليه من شعر الخيام وفلسفته مراعين في ذلك الاجبا  
ن  
تاركين الشرح والاستقصاء الى رسالتنا (شعر الخيام وفلسفته) التي ستتمثل بالبع  
قريباً واصلنا اجنبنا الهدف في اخراجنا هذه الكلمة المستجلمة والرسالة لاننا  
نعتقد اننا بذلك قدمنا فخرنا من هذه الناحية في مكتبة الادب العربي  
واقدم سبحانه من وراء القصد .

(اديب التقي)

دمشق :

## هل الخيام صوفي

ان القطع بان الخيام صوفي لا يغلو من الخطأ فان كثيرين من الاعاظم  
الذين عاصرو الخيام اوجاوا بعده لم يخطوا في معرفة مذهب الخيام ومشربه  
كالامام الغزالي والقنطري ونجم الدين الرازي اما الغزالي فقد وقع بينه  
وبين الخيام عدة اجتماعات كان البحث يدور فيها حول مسائل علمية وطقية  
ولما علم الغزالي ان الخيام فيلسوف مخالف له كل مخالف في المشرب والاعتقاد  
قطع صلته به كما رواه « الشهرزوري » في كتابه « نزهة الارواح » واما  
« القنطري » فانه ذكر في كتابه « اخبار العلماء باخبار الحكماء » عند ذكر الخيام قوله  
« وقد وقف تأخر والصوفية على شيء من ظواهر شعره ففطروها في طريقتهم وتحاضروا  
بها في مجالسهم وغلوا اتهامهم، وبواطنها حيايات للشريعة لواسع وبجامع للاغلا لجامع  
واما (نجم الدين الرازي) فانه اشار الى الخيام في كتابه (مرواد العباد) وقال عنه انه  
(فلسفي دهرى طيبى) .. وهذه الاقوال الصريحة في ان الخيام ليس من الصوفية، لا سيما  
نجم الرازي فانه من كبار الصوفية وقوله هذا اصل .

في جميع الاقطار الاسلامية . فكان اولاد هؤلاء الصانع الاثرياء  
يشكلون الطبقة المثقفة في البلاد وكانت حرية نفوسهم وافكارهم  
توقهم الى البحث عن علوم القدماء وتعلم العلوم العقلية .  
الفكرة الشعبية التي اخذت جذورها تنمو وتقوى في ذلك  
العصر كانت تبعث كثيرا من الشباب على الاخذ بعلوم القدماء  
التي ما كان يجيز تعلمها الروحانيون القشريون المقربون عند الخلفاء  
قام رجلان ايرانيان من اكابر ائمة العلم في ذلك التاريخ  
وهما الفارابي وابن سينا بشرح فلسفة المشائين وافلاطون ومعظم  
معتقدات فلوطن وحكام الاسكندرية شرحا وافيا وعلقوا عليها  
بما اتهمت اليه آرائهم .

نشأ عمر الحيتام في مثل هذه البيئة ومكنته الظروف  
من الاحاطة بجميع العلوم وقد جاء في احدى رسائله في الفلسفة  
عندما تعرض لذكر ابن سينا : ( معلى افضل المتأخرين الشيخ الرئيس

## عمر الخيام

بقلم الأستاذ السيد سعيد النفيسي

استاذ الجامعة وعضو المجمع اللغوي في ايران

الفيلسوف الكبير الايراني ابو حفص عمر بن ابراهيم الخيام  
المعروف بعمر الخيام الذي انتشرت ربايعاته في جميع الاصقاع هو  
من أئمة العلم والفلسفة في العالم الاسلامي وقد نشأ من أسرة  
هي في الطبقة الثانية من بين اهالي بلدة ينسابورا الواقعة في شمال  
شرقي بلاد ايران الحالية . لا توجد معلومات وافيه عن حياته  
واسرته ولكن انسابه الى اسم خيام (صانع الخيام) يدل على انه كان  
في اجداده من يحترف صنع الخيام .

كان اصحاب المهن والصناعات في ذلك العصر من ائمة  
الطبقات اذ كان معظم العوام في البلاد هي من منتوجاتهم الرخيصة

في اصبهان عند بلاط ابيه ملكشاه واقام آخرايامه في  
نيشابور محل تولده وتوفي فيها ودفن في المحل المعروف اليوم  
بمرقده ويظهر انه من سنة ٥٠٧ التي زاره فيها المورخ المشهور  
البيهقي في نيشابور بعد ان التقى به نظامي العروضي المؤلف  
المشهور في سنة ٥٠٦ في بلخ اختار الاقامة هناك .

وقد انكر جماعة من الأفاضل الذين مجتوا عن حياة  
عمر خيام على رشيد الدين المورخ المشهور ما ذكره في كتابه  
جامع التواريخ من انه تلمذ في شبابه على الامام الموفق النيشابوري  
وكان زميلا له في الدر من الوزير نظام الملك وحن صباح مؤسس  
الفرقة الاسماعيلية في ايران ومنشأ انكارهم هو عدم تساويهم  
في السن اذ ان نظام الملك قتل في سنة ٤٨٥ وله من العمر  
٧٤ سنة وتوفي حن صباح في سنة ٥١٨ اي قبل وفاة عمر خيام  
بثمانين سنين ومع ذلك اذا امكن ان يعيش نظام الملك الى سنة

ابا على الحسين بن عبد الله بن سينا البخاري اعلى الله درجته )  
وفاة ابن سينا كانت في سنة ٤٢٨ وعمره خيام في ٥٢٤  
فكون وفاته بعد ابن سينا بمدة ٢٨ سنة واذا فرضنا عمره  
في زمن تلمذه عنده ١٥ سنة يلزم ان يكون عمره بلغ ١١٣ سنة .  
وتوجد مسألة اخرى تؤيد طول عمره وذلك انه في سنة  
٤٤٧ اختير مع الفلكيين المشهورين ابو مظهر الاسفرازي  
وميمون بن نجيب الواسطي لاصلاح التويم المعروف بالجلالي  
نسبة الى جلال الدين ملك شاه السلجوقي اذ يدل هذا على انه  
كان في ذلك التاريخ من اهل العلم المعمرين ليكون حريصا بان يناط  
اليه مثل هذا الامر الجليل وبما انه عاش بعد هذا التاريخ  
٥٧ سنة لا يبقى مجال للشك في طول عمره .

المعلومات الواصلة اليها عن حياته تدل على انه قضى  
احيانا في بلخ ووقتا في مرو في بلاط الملك سنجر السلجوقي وزمنا

ابيقور التي مبناهما الاعتماد على الأخذ بالذات واتباع الشهوات  
وتدل على ظهور اختلافه مع معتقدات المشرعين الذين ما كانوا  
يوافقون على حرية الفكر والعقيدة في ذلك التاريخ .

لذلك فقد نبأ اليه من لم يقفوا على حقيقة معتقد القول  
بتناسخ الارواح ونسب اليه آخرون انه يقول بتطهير النفس الانسانية  
بواسطة الاعمال البدنية وانه كان يعتقد في سياسة المدن على  
المعتقدات اليونانية وذكر بعضهم ايضاً انه مع تدرسه لاحكام  
النجوم والفلكيات ما كان من المعتقدين بها .

تحتوي الآثار العلمية لعمر الحيام على اربعة عشر كتاباً  
ورسالة بين صغير وكبير كتبها في الحكمة والعلوم الطبيعية والرياضية  
واكبر كتبه هو كتاب الجبر والمقابلة الذي شرح فيه طرق حل مسائل  
من الدرجة الثانية بواسطة الهندسة والجبر والمقابلة ووضح فيه  
ثلاث عشرة مسألة معضلة من المعادلات .

٥١٨ وهي السنة التي توفي فيها حسن صباح او الى ٥٢٦  
وهي التي توفي فيها عمر خيام كان له من العمر ١٠٤ او ١١٤  
سنة ويكون حينئذ سنه تقريبا مساويا لسنه زميليه .  
انا نعلم بان مستند قول رشيد الدين هوروايات الاسماعيلية  
ولكن لا يبرر حملها على الكذب والاختلاق الا بان نصدق الرأي  
الواهي الفاضل بان الفرقة الاسماعيلية اختلفت هذه الرواية لاعلا  
شأن زعيمها بان كان يرتبط بروابط المودة والزمان مع جلين  
من اكبر رجالات عصره .

تعرض بعض المؤلفين الى ذكر سفر عمر الخيام لأداء الحج وتوقفه  
في بغداد التي كانت وما تزال اكبر منزل للمسافرين بين ايران وبلاد  
الحجاز ونسب اليه بعضهم الضن باقضاء ما كان يعلمه من  
الحقايق العلمية .

ان شعره اكبر دليل على انه يتفق في العقيدة مع فلسفة

تحتوي على ٢٥١ رباعيا كذبت في شهر رجب سنة ٤٠٤ هـ فهي  
احسن مرجع لتلخيص الرباعيات من بين ١٤٠١ رباعي مع خمس قطع  
من الشعر الفارسي التي طبعت عن الاصل الفارسي في تسعين طبعة  
مختلفة من سنة ١٢٧٤ وما بعدها وانتشرت في ايران وتركيا  
والهند وفرنسه والانجليس وروسياه ولمان والمجر .

اول طبع اوروبي كامل للرباعيات هو طبع (ر. ب. نيكلات)  
الذي صدر في باريس سنة ١٨٤٧ .

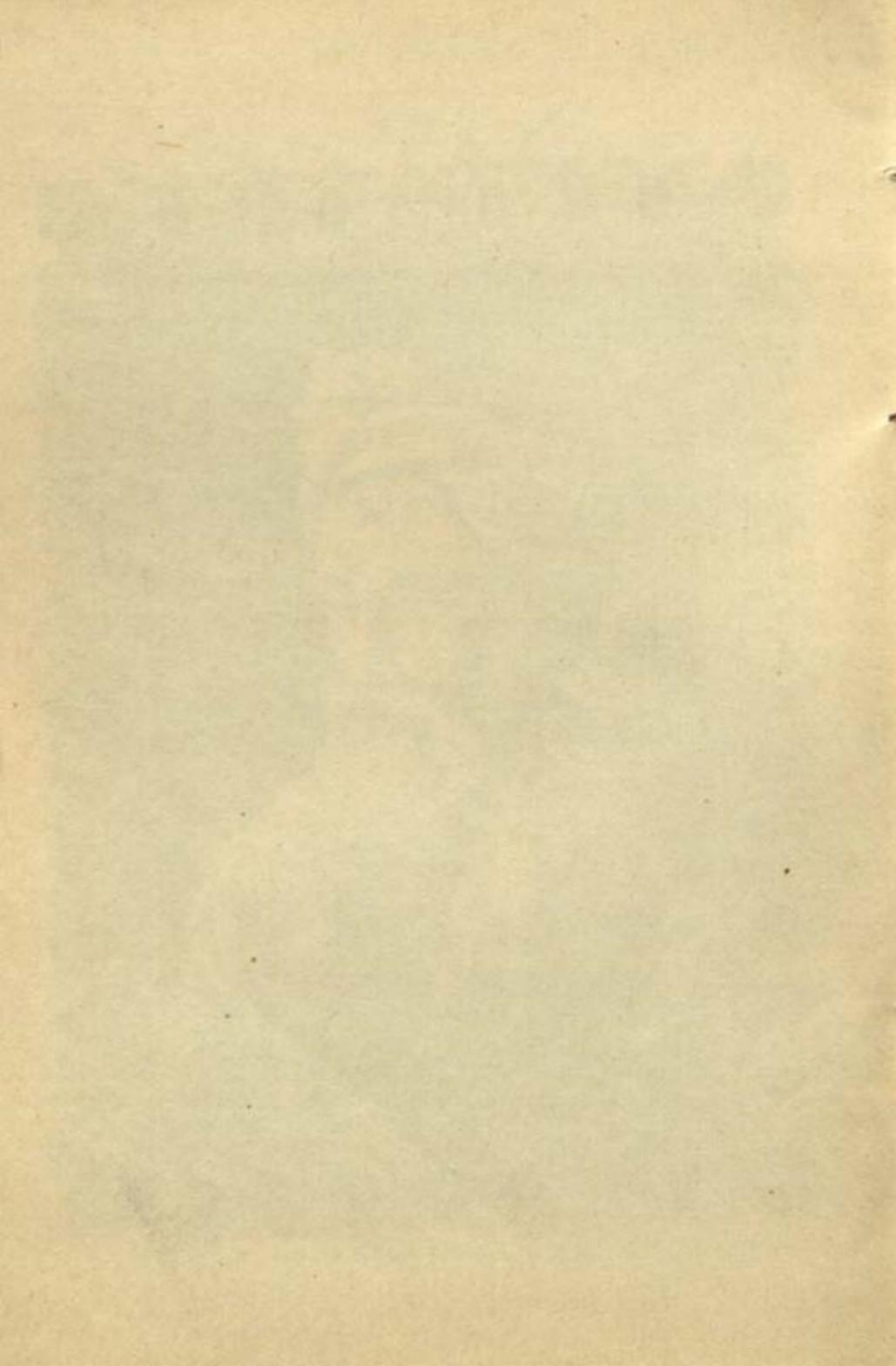
اول عامل في عناية الناس وتقديرها للرباعيات خيام في  
بلاد اوروبه هو ترجمة تماس هايد لبعض رباعياته الى اللغة  
اللاتينية في سنة ١٤٧٠ ولكن التقليد الشعري الذي قام به ادوارد  
فيتزجرالد عن الرباعيات والنسخ التي نشرها في ذلك سنة ١٨٥٩  
هي العامل الاساسي في شهرة شعره العالمية .

الحقيقة ان التقليد الذي اتى به فيتزجرالد في شعره الانجليسي

وكتب فيما يتعلق بوزن الذهب والفضة من العلوم الطبيعية  
رسالة عين فيها مقدار الذهب والفضة المتخذان في الجواهر رسالة  
اخرى عن اختلاف الجو في المناطق المختلفة سماها الوازم الامكنة  
ورسالة اخرى في بيان مصادر اقليدس ورسالة في الوجود  
واخرى في الكون والتكليف ورسالة في المسائل المحايية المشككة .  
كتب هذه الرسائل تارة باللغة الفارسية و اخرى باللغة  
العربية التي كانت في ذلك العصر شبه اللغة اللاتينية في  
القرون الوسطى في اوربا .

لاشك ان الباعث على شهرة عمر الخيام العالمية انما هو  
رباعياته التي انتشرت في جميع اقطار العالم وعثرنا على ابيات له  
عربيه تاريخها سنة ٥٤٨ هـ وجاء في كتاب قديم ألف في سنة  
٦٢٠ رباعيين من رباعياته الفارسية .

اما جامعة اكفور فقد اشترت اخيرا نسخة من رباعياته



عن الرباعيات وان لم يكن دقيقا في تطبيقه للاصل الفارسي بل حتى  
قد يورد احيانا ابيانا الشعراء احزين من الفرس باسم خيام فقد سبب  
ان تُترجم الرباعيات الى مختلف اللغات الاروپية وغير الاروپية  
كالعربية والتركية والهندية .

لا شك ان عمر الخيام صار من ذلك التاريخ من الشعراء الذين  
يجب الناس بشعرهم اكثر من غيرهم .

وقد ترجمت رباعياته حتى اليوم : ٣٤ مرة باللغة الانجليزية  
و ١٢ مرة بالالمانية - و ١١ مرة بالهندية - وعشر مرات بالفرنسية  
وثماني مرات بالعربية - وخمس مرات بالاطاليتية - وخمس مرات  
بالتركية - واربع مرات بالروسية - وثلاث مرات بالاسوجية -  
ومرتين بالمجرية - ومرة بالشكية - ومرة بالارمنية .

وايضا ترجمت الى لغات اخرى كاللايتية والبنغالية  
والرومانية والنرويجية والاسبانية والبولونية والدانمركية  
والبلغارية والسندية .

# حکیم عمر خیام

که در سال ۴۲۷ هجری قمری مطابق ۳۹۵ هجری  
نورشیدی مساوی ۱۰۱۶ میلادی متولد و در سال ۵۱۷ هجری  
قمری مطابق ۵۰۲ هجری نورشیدی مساوی ۱۱۲۳ میلادی  
وفات یافته.

**OMAR KHAYAM**

**THE SAGE**

Born in 1016 ( 407 Hegira - 395 ), Died in  
Nishapur in 1123 ( 517 Hegira - 502 )







ادوارد فیتر جبرالد

شاعر معروف انگلیسی

که در سال ۱۸۰۹ در شهر بردفیلد سوفولک متولد شده

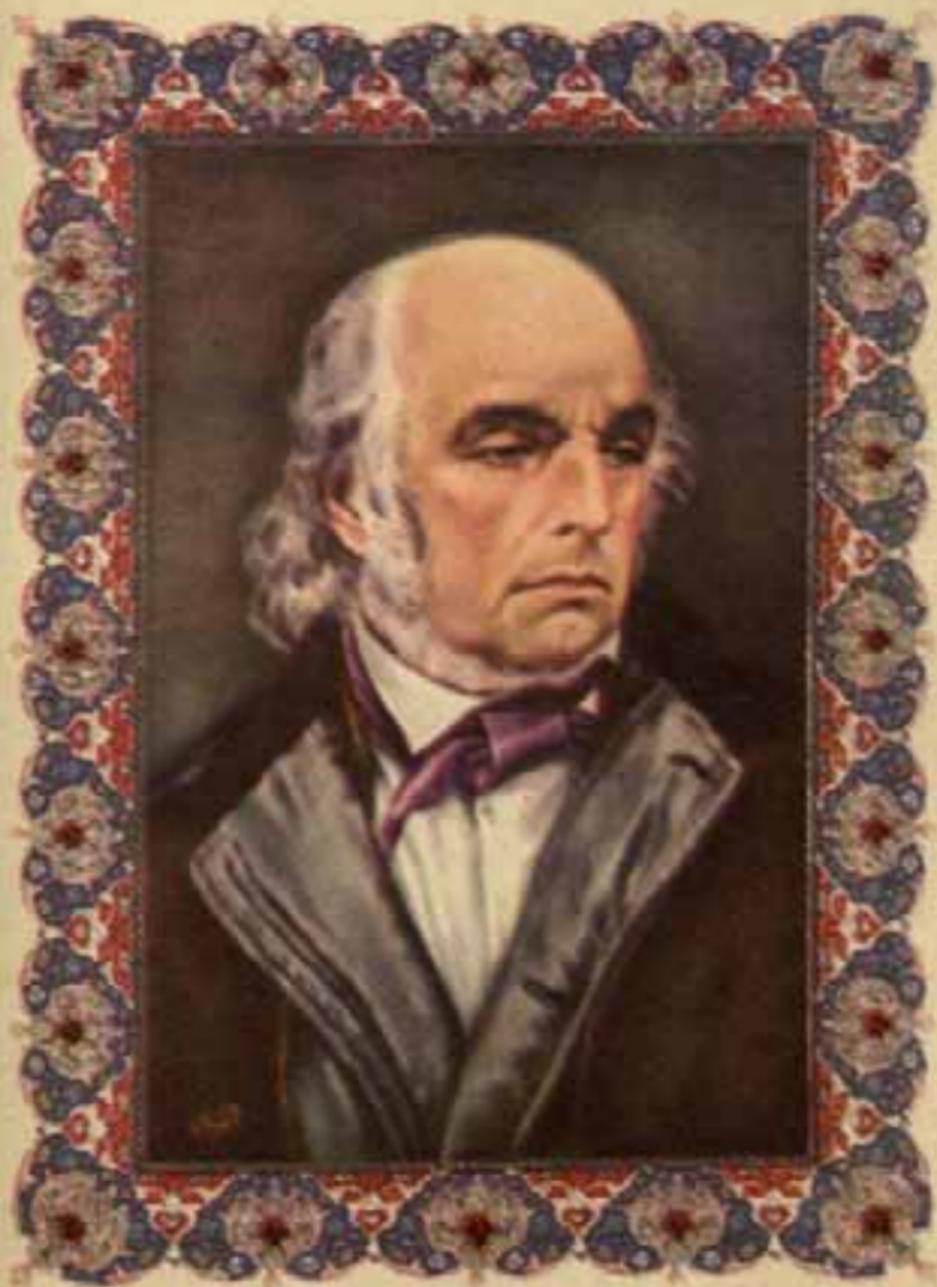
و در سال ۱۸۸۳ فوت شده است

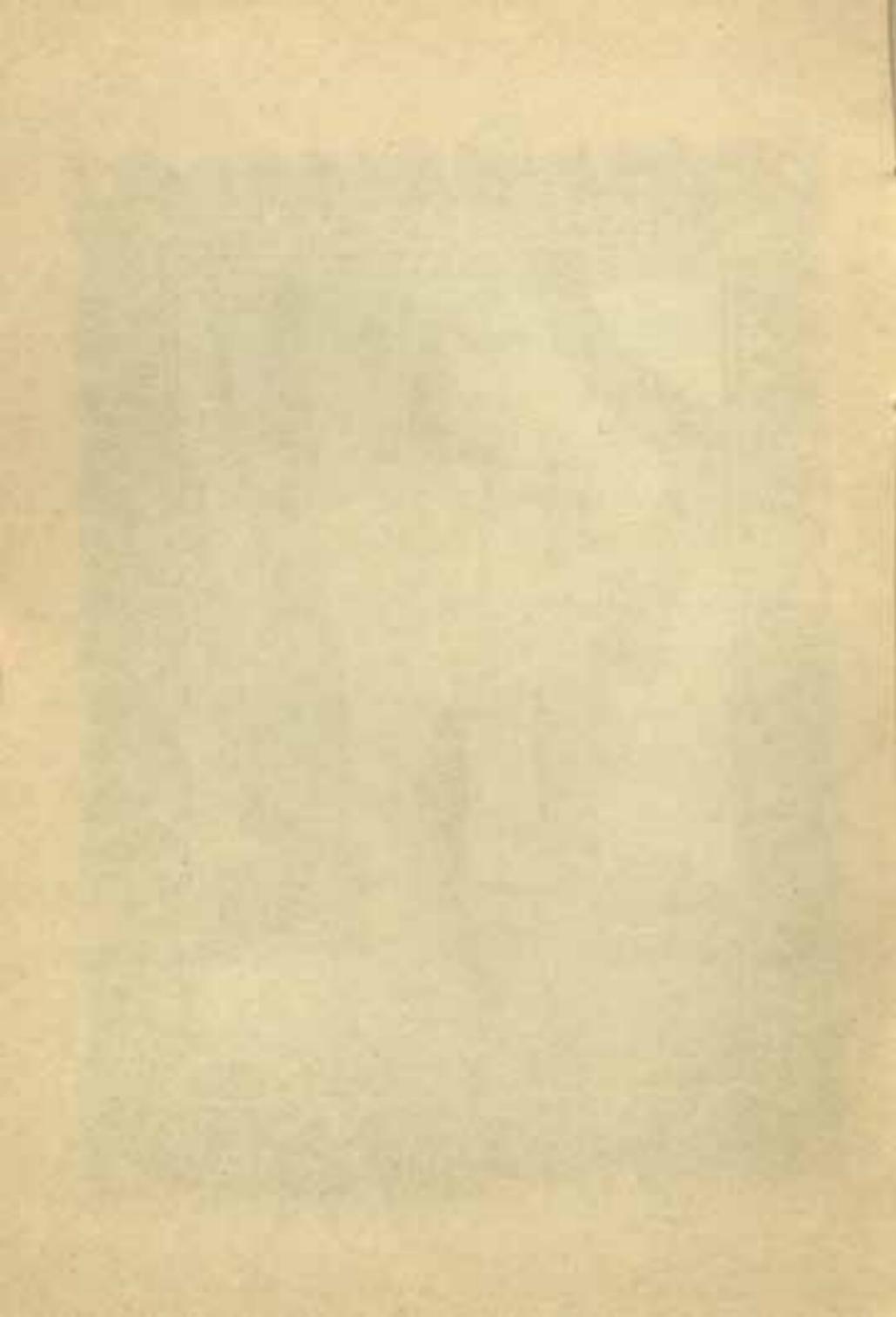
**EDWARD FITZGERALD**

the famous English poet, was born in

**BREDFIELD SUFFOLK**

in 1809, and died in 1883.







آرامگاه

حکیم عمر خیام

که در سال ۱۳۱۳ در جوار صحن امامزاده محمد محسّر و ق  
نزدیکت شهرستان نیشابور روی بنای قدیمی مقبره  
که در قرن دهم ساخته بودند بنا شده است

The Shrine of

**OMAR KHAYAM**

Built in 1934 near the Shrine of Mohammed  
Mahroogh, a descendant of Holy Imams, close  
to the City of **Nishapur** upon the remains of  
the old grave constructed in the tenth century.

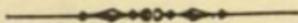






"How sweet is mortal Sovranty : " - think some :  
 Others - " How blest the Paradise to come !"  
 Ah, take the Cash in hand and waive the Rest ;  
 Oh, the brave Music of a distant Drum !

FILTZ GERALD



On me dit : « Qu'elle est belle, une houri des Cieux »  
 Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux  
 Préfère le présent à ces bonnes promesses :  
 C'est de loin qu'un tambour paraît mélodieux ! (1)

ETESSAM-ZADEH



Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,  
 Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.  
 Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn.  
 Von ferne nur hört sich die Trommel schön.



فَالْقَوْمُ مَا أَطْيَبَ الْحُورِ فِي الْجَنَّةِ      لَمْ تَكُنْ الْمُدَامَ عِنْدِي أَطْيَبَ  
 فَانْغَمِ النَّقْدَ وَاتْرِكِ الدِّهْنَ وَاعْلَمِي      أَنَّ صَوْنَ الطُّبُولِ فِي الْبُعْدِ أَعْدَبُ



من میگویم که آب انگور خوش است  
 کاواز دهل شنیدن زدور خوش است

گویند کسان بهشت با جور خوش است  
 این نقد بگیرد دست از آن نسیب دار





Awake! for Morning in the Bowl of Night  
 Has flung the Stone that puts the Stars to Flight :  
 And Lo! the Hunter of the East has caught  
 The Sultán's Turret in a Noose of Light

FILTZ GERALD



Le soleil a dressé l'échelle du matin  
 Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.  
 Bois donc : tel un hérauf, l'aube, à travers le Monde,  
 Répète ces deux mots comme un ordre divin.

ETESSAM ZADEH



Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,  
 Der König Tag giesst Wein in den Pokal,  
 Der Frühaufsteher von des Daches First  
 Schmettert sein "Uschrubu" ins dunkle Tal. —



دَعِيَ لِلصُّبُوحِ مَلِكُ الْهَيَّارِ      وَلَا حَ سَنَا الْعَجْرُ قَوْفَ التُّطُوجِ  
 وَنَادَى مُنَادِي الْأَلَى بِكِرُوا      أَلَا فَاشْرَبُوا أَنْ وَقْتَ الصَّبُوحِ



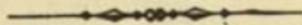
خورشید کند صبح بر بام آفتاب  
 کیخسرو روز پادشاه در جام بخت  
 می خور که نشادی سحر که خیزد  
 او آرزویش بود در ایام هفتکند





And if the Wine you drink , the Lip you press ,  
 End in the Nothing all Things end in—Yes—  
 Then fancy while Thou art . Thou art but what  
 Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FILIZ GERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai .  
 Près d'une exquise idole étant assis—sois gai  
 Tout devant aboutir au néant dans ce Monde ,  
 Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM-ZADEH



- 47 Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—  
 Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —  
 Und da der Dinge Ende ist das Nichts,  
 So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich !



حَيَّامُ طَبَّانٍ إِن نِلْتَ نَشْوَةَ قَرَفٍ      وَحَبَاكَ وَرَدِي نِيَّ الْحُدُودِ وَوَصَالَا  
 10      إِن كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْفَنَاءُ      فَأَفْرُضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا



خیام اگر زیاد هستی خوشباش  
چون عاقبت کار جهان نیستی است

با ما در نمی اگر نشستی خوشباش  
انظار که نیستی چو هستی خوشباش





I think the Vessel, that with fugitive  
 Articulation answer'd, once did live,  
 And merry—make; and the cold Lip I Kiss'd  
 How many Kisses might it take — and give.

FLYING GERALD

Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,  
 Esclave des cheveux de quelque être charmant.  
 Et l'anse que tu vois à son col attachée  
 Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement

ETISSAM ZALIEH

Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,  
 In schöne Augen und Locken verliebt unverständlich  
 gewesen.

Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm,  
 Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen.

كَانَ هَذَا الْعُكُورُ مِثْلَ عَائِشَا      وَالْهَامُ فِي صَدْعِ طَبِي آغِيدِ  
 وَأَرَى عَزْوَتَهُ كَأَنَّهَا      طَوَّقَتْ جِيدَ حَبِيبِ أَحْمَدِ



این مجاز و چو من عاشق ناری بودم      در بند سزای لغت نگاری بودم

این دست که برگردن او می‌چینی      دستی است که برگردن ناری بودم





Here with a Loaf of Bread beneath the bough,  
A Flask of Wine, a Book of Verse - and Thou  
Beside me singing in the Wilderness -  
And Wilderness is Paradise enow.

VICTOR HUGO

Pour celui qui possède un morceau de bon pain,  
Un gigot de mouton, un grand flacon de vin,  
Vivre avec une belle au milieu des ruines,  
Vaut mieux que d'un Empire être le souverain.

ETENAH ZADAH

Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:  
Lies ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,  
Den Menschen fern, bei Dir allein,  
Würd' ich glücklicher als ein König sein

إِنْ يَلَيْكَ مِنْ حِنْطَةٍ رَغِيْفًا      وَكَوْزِ خَمْرٍ وَفَحْنَدٍ شَاوٍ  
وَكَانَ الْبَغِيْ مَعِيْ يَقْفِرُ      فَكُنْ بِذَا عَيْشَةِ الْوَلَادِ



وز می دو منی ز کوسفندی را  
عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

کردست دهد ز مغز کندم نانی  
و آنکه من و تو نشسته در ویرانی





Now the New Year reviving old Desires ,  
 The thoughtful Soul to Solitude retires ,  
 Where the White Hand of Moses on the Bough  
 Puts out, and Jesus from the Ground suspires .

PETE GERALD



Maintenant que les jours de plaisir sont venus  
 Chacun veut voir les prés qui sont verts devenus  
 Sur chacun des rameaux luit la main de Moïse,  
 De chaque cage monte un souffle de Jésus .

KIEN'AM ZAIH



Dies ist die Zeit, wo die Welt sich schmückt Mit Grün,  
 Wo, mit Mosis Hand, alle Zweigen von Knospen glühn,  
 Wo die Pflanzen sprossen wie von Jesu Odem belebt  
 Und die Wolke weinend sich selbst begräbt.



لَمْ يَنْبَقْ عَمِيرَانِي مِنَ الَّذِي لَكَ فِي  
 عَمِيرَانِي سَلَامَةٌ مِنْ جَلِيْسِ كَتِيْبِ  
 لَا تَلْقُ مِنْ يَدِكَ الْمَدَامَ قَتَا  
 فِي الْكَفْرِ هَذَا الْيَوْمَ عَمِيرَانِي



اکنون که جهانرا بخوشی دستری است

بر بر شامخی طلوع موسی قبی است

هر زنده دلی را سوی صحرا بوسی است

در بر نفسی غرورش صیسی نفسی است





Irám indeed is gone with all its Rose,  
 And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;  
 But still the Vine her ancient Ruby yields,  
 And still a Garden by the Water blows,

FILIZ GIBALD

Nul ne peut nous montrer l'Éden avec ses roses,  
 Ni la coupe de Djem où l'en vit tant de choses,  
 Mais le vin dans le verre est comme du rubis,  
 Et les fleurs du jardin sont fraîchement écloses

ETERRAM EADEN

Eine Nachtigall, die trunken zu dem Garten flog,  
 Wo ein Rosenkelch über den anderen sich bog,  
 Raunte ins Ohr mir: Erfasse das Glück  
 Des Lebens im Fluge: es kommt nicht zurück.

وَأَمَّا تَرَى الْأَزْهَارَ فِيهَا عَيْشَتِ يَدِ الْعَيْشَا  
 وَمِنْ جَمَالِهَا خَدَا الْبَلْبَلِ يَشْدُو طَرَبَا  
 فَابْدِرِ الزَّمْرَةَ وَدَعِ عَنَّا الْأَمْسَى الْكَلْبَا  
 هَذِهِ الْأَزْهَارُ كَرْمٌ زَهَتْ كَرْمَاتُهَا



چون بل مستی او در بستان یافت  
 روی گل و جام باد در آستان یافت

آمد بزبان حال در گوشم گفت  
 در یاب که عمر زقه را نتوان یافت





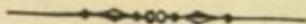
One Moment in Annihilation's Waste,  
 One moment, of the Well of Life to taste —  
 The Stars are setting, and the Caravan  
 Starts for the dawn of Nothing—Oh make haste!

FILTZ GERALD

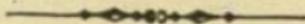


Vois fuir la caravane étrange de nos jours,  
 Prends garde! ne perds pas ces doux moments si courts!  
 Echanson, laisse donc nos misères futures;  
 Donne la coupe, allons! la nuit passe! au secours!

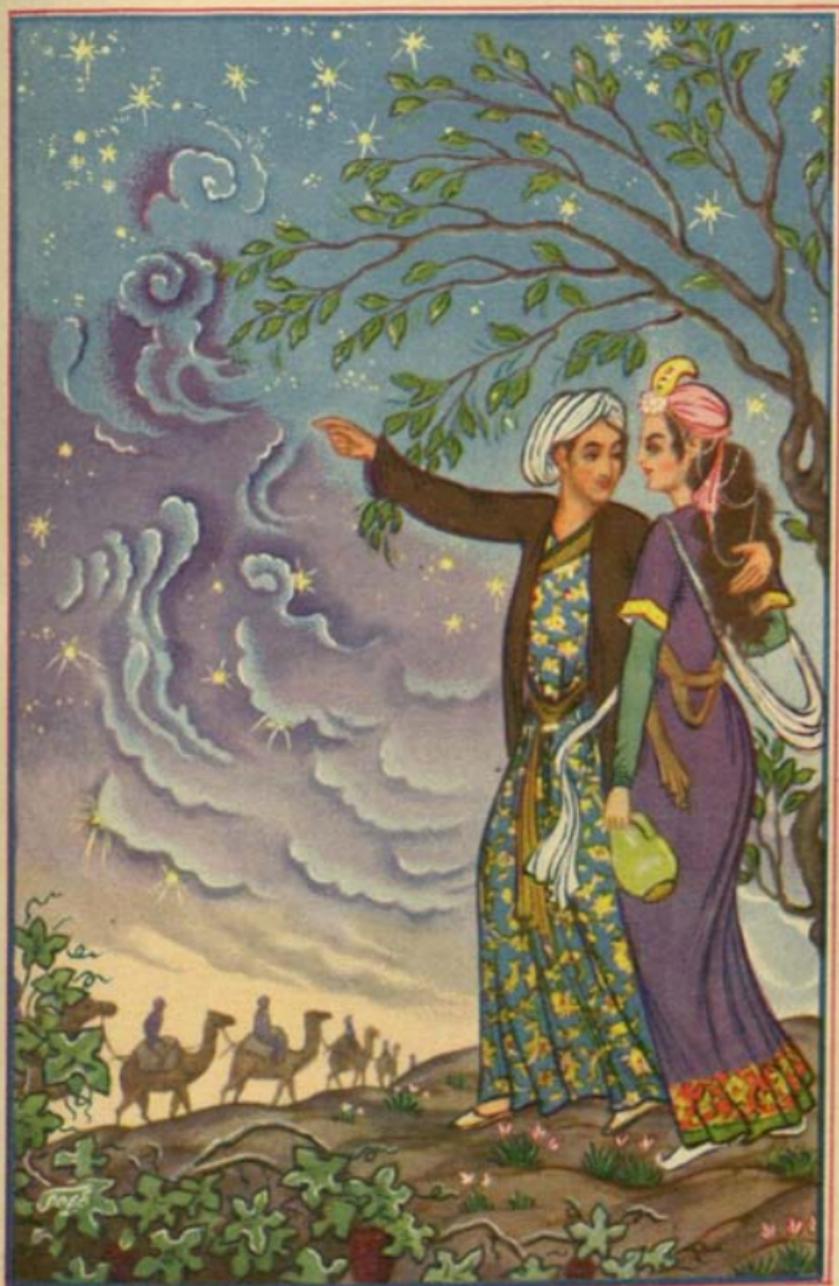
ETESSAM-ZADEH



Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug,  
 Drum hasche die flüchtige Freude im Flug!  
 Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,  
 Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen!



مَا أَسْرَعَ مَا يَسِيرُ رُكْبُ الْعُسْرِ      قُمْ فَاعْنَمِ نَحْطَةَ الْهَنَا وَالْبِشْرِ  
 دَعِ قَسَمَ عَدْلٍ لِمَنْ يَهْتَمُونَ بِهِ      وَاللَّيْلُ سَيَنْقُضُ فِجْئِي بِالْخَمْرِ



دریاب دمی که با طرب میگذرد  
 پیش آرزو پیاله را که شب میگذرد

این قافله عسبر عجیب میگذرد  
 ساقی غم فردای حریفان چه خوری





Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring  
The Winter Garment of Repentance fling :  
The Bird of Time has but a little way  
To fly-and Lo! the Bird is on the Wing

FILIZ GERALD

J'abandonnerai tout sauf le bon vin qui grise.  
Tout m'est égal, hormis cette liqueur exquise .  
Pourrais - je en vérité devenir musulman ?  
Alors je ne boirais plus ? ah ! non, quelle sottise !

ETESSAM-ZADEH

An jedem Tag neh'm'ich mir vor aufs neue,  
Dass ich das Trinken lasse und bereue ;  
Doch nun voll Rosenduft erschienen ist  
Der holde Lenz - bereu' ich meine Reue .

كُلَّ يَوْمٍ أَنْوَى الْمَنَابَ إِذَا مَا      جَاءَ فِي اللَّيْلِ عَن كُؤُسِ الشَّرَابِ  
فَأَنَا فِي فَضْلِ الزُّهُورِ وَأَجِبْ      فِيهِ بَارِبِ نَائِبٍ عَنِ مَشَابِي



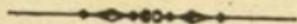
بر روز بر آنم که لغم شب توبه  
 از جام و پیا له لبالب توبه  
 اکنون که رسید وقت گل توبه کجا  
 در موسم گل ز توبه یارب توبه





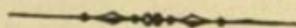
And look—a thousand Blossoms with the Day  
 Woke—and a thousand scatter'd into Clay :  
 And this first Summer Month that brings the Rose  
 Shall take Jamshyd and Kaikobád away.

FILIZ GERALD



Idole, bienvenue aux heures du matin ,  
 Fais-moi de la musique et donne-moi du vin !  
 Cent mille Djem et Key disparurent sous terre ,  
 Dès que revint l'été , dès que l'hiver prit fin .

ETESSAM-ZADEH



لَفَدَانِ الصُّبُوحِ نَقَمَ حَبِيبِي      وَهَاتِ الزَّوَّاحَ وَاشْرَعِ بِالْغِنَاءِ  
 فَكُمُ (جَمِشِيدَ) اَزْدِي اَوْ قَبَائِدِ      مَجِي الصَّيْفِ اَوْ مَرُّ الشَّتَاءِ



بر ساز ترانه و پیش اوز می  
این آمدن تیرمه در فتن دی

هنگام صبح ای صنم فستق پی  
کافله بنجاک صد هزاران هم دگی





Why, all the Saints and Sages who discuss'd  
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust  
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn  
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

PLATE XXXIII



Tel le feu, dans le roc aurais-tu ta demeure,  
Que l'eau de Mort sur toi passerait à son heure.  
Ce monde est de la terre, ami, chante galement.  
Bois! ton souffle est du vent, ta pauvre vie un leurre.

ETESSAM-ZADEH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,  
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestät  
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:  
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.



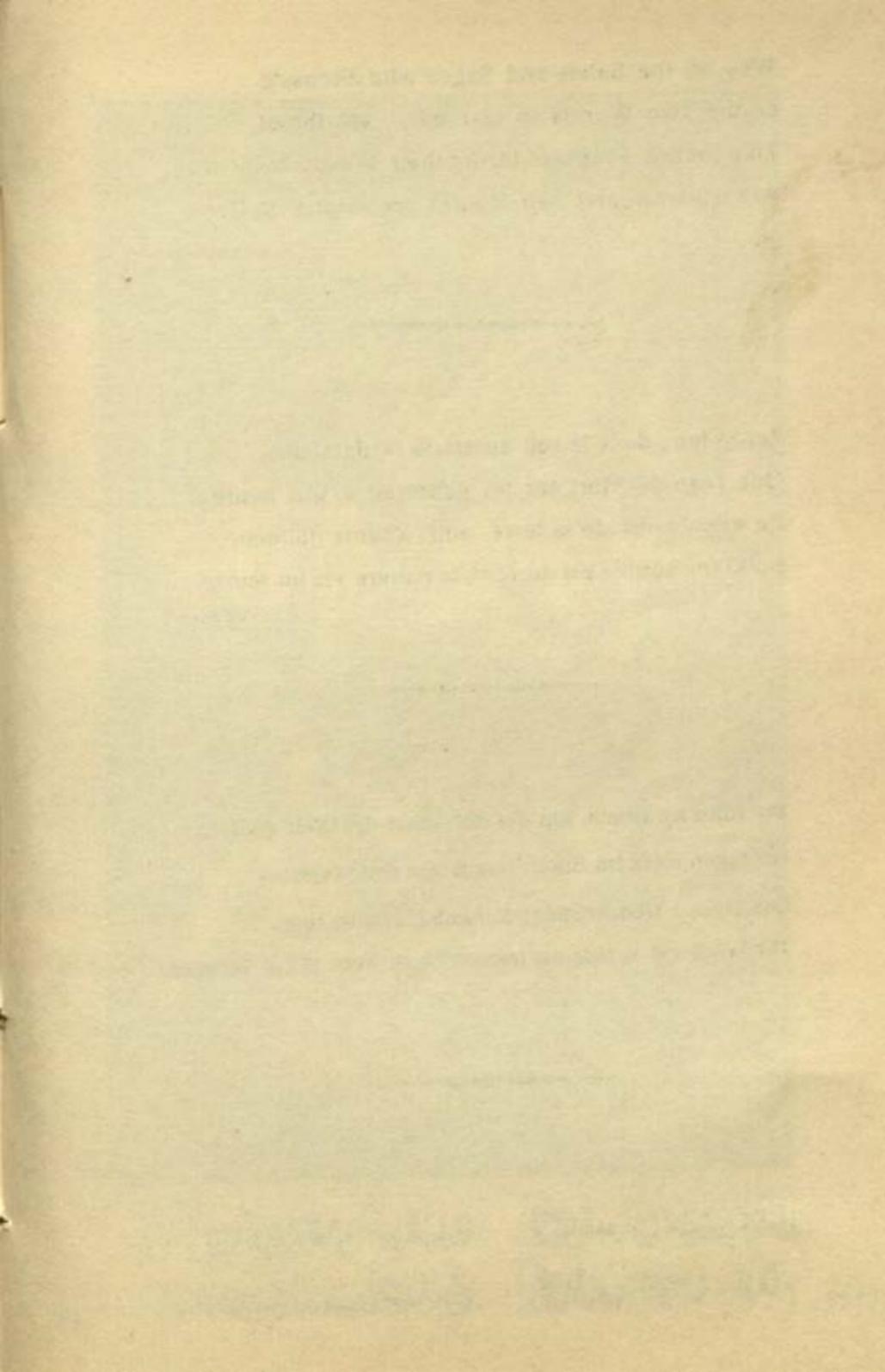
إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِن قَبْلُنَا  
أَشْرَبُوا وَشَدَّ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِن لَدُنِي  
تَرَلُّوْا بِأَجْدَانِكُمُ الْعُسْفُورِ وَنَامُوا  
كُلُّ الذَّبِي فَاوَلَانَا أَوْهَامُ



در خاک غرور خفته اند ایساتی  
 باد است هر آنچه گفته اند ایساتی

آنانکه ز پیش قدمه اند ای ساتی  
 روداده خور و حقیقت از من بشنو





And when Thyself with shining Foot shall pass  
 Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,  
 And in Thy joyous Errand reach the Spot  
 Where I made one—turn down an empty Glass!

FILIZ GERALD



Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.  
 Une fois réunis, tâchez d'être bien gais.  
 Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,  
 Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch  
 Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,  
 Den Pokal voll alten Weins zu schenken  
 Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.



إِنْ تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقِي لِإِنْسٍ      وَسَعِدْتُمْ بِالْعَابِدَةِ الْهَيْفَاءِ  
 وَأَدَارَ السَّاقِي كَوْسَ الْمُحْمِيَا      فَادْكُرُونِي فِي سُرَّهَا بِالذِّعَاءِ



یاران چو با لقا میعاد کنید  
 خود را بجمال لید لرتا و لسنید  
 ساقی چومی معانه در کف گیرد  
 بجا پرده فلان را بد عایا و لسنید





With them the Seed of Wisdom did I sow,  
And with my own hand labour'd it to grow :

And this was all the Harvest that I reap'd —  
" I came like Water, and like Wind I go. "

FILIZ GERALD



J'étais un épervier. D'une étrange contrée  
Je m'envolai, croyant atteindre l'Empyrée  
Or, je n'ai pas trouvé l'âme sœur ici-bas,  
Et je suis ressorti par la porte d'entrée.

ETESSAM-ZADEH



Ich war ein Falke, den sein kühner Flug  
Hinauf zum Reich der ewgen Rätsel trug.  
Dort fand ich keinen, der sie mir enthüllt,  
Und kehrt zur Erde wieder bald genug.



سِرّاً لَأَعْدُو عَنِ الْخَصِيصِ رَفِيحاً

كُنْتُ بَارِزاً أَفْطَرْتُ مِنْ عَالَمِ السَّمَاءِ

عُدْتُ مِنْ حَيْثُ كُنْتُ أَتَيْتُ سَرِيحاً

حَيْثُ إِنِّي لَمْ أَلْقَ لِلتَّيْرَةِ أَهْلًا



شاید که رسم من از شبی بفرآ  
 زان در که درون شدم برون رقم

بازی بودم پریدم از عالم رأ  
 اینجا چونیا فستم کسی محرم رأ

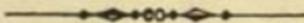


1116

5241

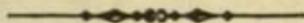
I tell Thee this - When, starting from the Goal,  
 Over the shoulders of the flaming Foal  
 Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung,  
 In my predestin'd Plot of DUSD and Soul

FILTZ GERALD



Dès qu'au cheval des cieux Dieu permit le départ,  
 Après l'avoir sellé de tant d'astres épars,  
 Il fixa d'un seul coup toutes nos destinées,  
 Où donc est mon péché, si telle était ma part ?

ETESSAM-ZADEH



Seit das Himmelsross läuft auf goldenen Pfaden,  
 Seit Jupiter leuchtet zusammt den Plejaden,  
 War unser Schicksal beschlossen im Himmelsrat,—  
 Ist's unsre Schuld, wenn wir es machen zur Tat ?



وَرَبِّ السَّمَاوَاتِ النُّجُومِ التَّوَالِيعِ  
 وَمَا هُوَ ذَنْبِي إِنْ تَكُنْ أَنْتَ صَانِعِي

إِلَهِي وَنَجْرِي كُلِّ حَيٍّ وَمَيِّتٍ  
 لَنْ تَكُنْ ذَا سُوءٍ فَإِنَّكَ سَيِّدِي



آرزو که تو سن فلک زین کردی  
 این بود نصیب ما ز دیوان قضا  
 و آرایش مشتری و پروین کردند  
 ما را چه گنه قسمت ما این کردند





Up from Earth's Centre through the seventh Gate  
 I rose, and on the Throne of Saturn safe,  
 And many Knots unravel'd by the Road;  
 But not the Knot of Human Death and Fate.

FILIZ GERALD



De la Terre à Saturne et beaucoup plus loin même,  
 J'ai pu résoudre enfin n'importe quel problème.  
 J'ai paré tous les coups et défait tous les nœuds  
 Hors le nœud de la Mort, cette énigme suprême.

ETESSAM-ZADEH



Vom Erdenland durch sieben Tore trug  
 mich auf Saturnus Thron der Geisterflug.  
 Und manches Räetsel löst sich unterwegs,  
 Bis ich umsonst nach Tod und Schicksal frug.

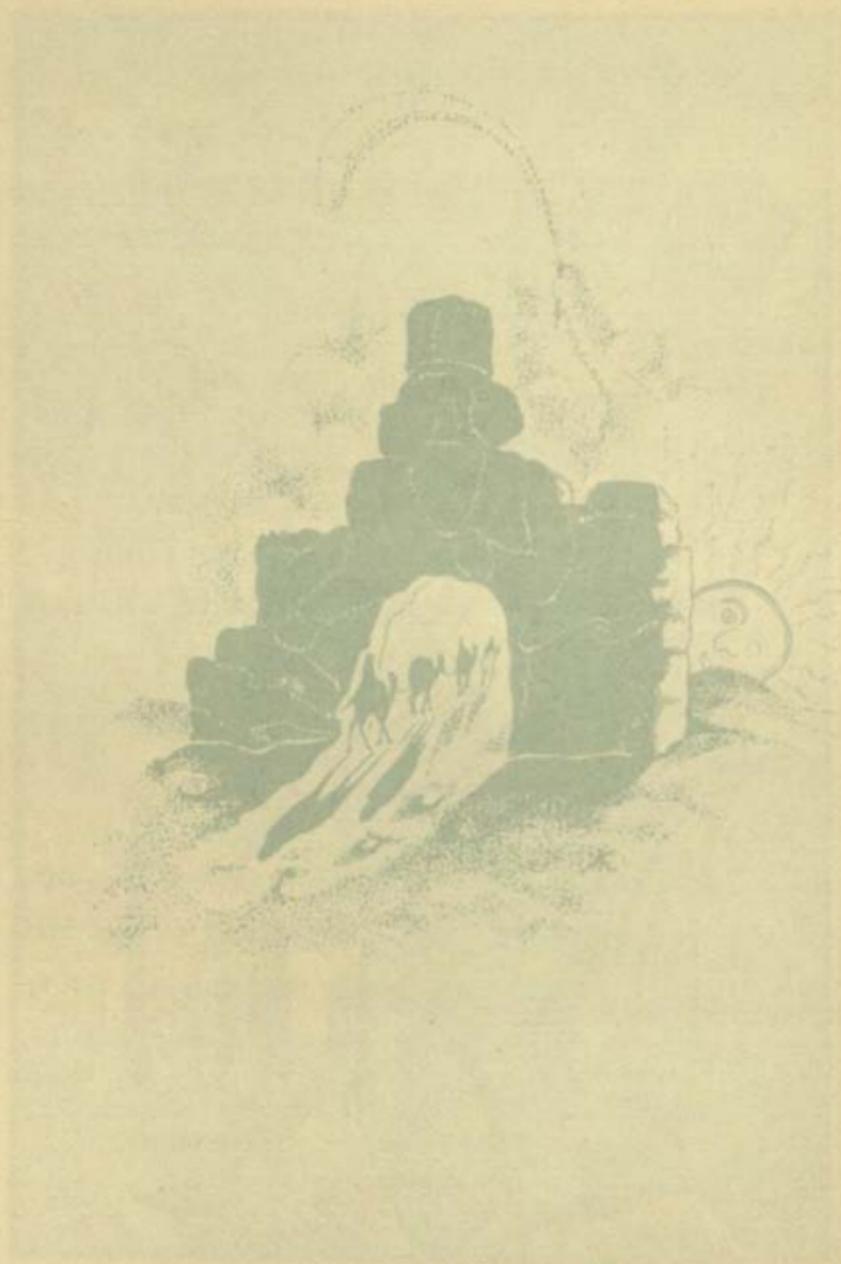


حَلَّ فِكْرِي فِي الْكَوْنِ كُلِّ مُمْتَقٍ      مِنْ خَضِيرِ الشَّرَى لِأَوَجِّ النُّجُومِ  
 فَذَائِبَتْ كُلَّ مَضِرٍّ وَسِرٍّ      فِيهِ الْإَيْسِرَ الرَّذَى الْمُحْتَوِمِ



کردم همه مشکلات کفی را حل  
 هر بندگشاده شد بجز بند اهل

از جرم گل سیاه تا اوج زحل  
 بچشادم بندهای مشکل بحیل





Think, in this batter'd Caravanserai  
 Whose Doorways are alternate Night and Day,  
 How Sultán after Sultán with his Pomp  
 Abode his Hour or two, and went his way.

FILIZ GERALD.



Qu'est - ce donc que ce Monde? un séjour provisoire  
 Où sans cesse le jour succède à la nuit noire.  
 Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,  
 On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire.

ETESSAM-ZADEH



Dies alte Karawanserai, genannt die Welt,  
 bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,  
 Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,  
 Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten.



لَنْ نُغْمِرَتْ صَاحِيْ اَلْفِ حَوْلِيْ      فَوَفَّ تَعَاثُ هَذِي الْمَدَارِقَهْرَا  
 وَاِنْ نَلِكُ سَانَلَا اَوْرَبَّ سَاچ      فَذَانِ غَدَا سَبَنُوْبَانِ قَدْرَا



و آراگه ابلق صبح و شامت  
 قصریت که تکیه گاه صد بهرا

این کهنه رباط را که عالم ناست  
 بزیمت که دامانده صد جمشید است





Into this Universe, and *why* not knowing,  
 Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing :  
 And out of it, as Wind along the Waste,  
 I know not *whither*, willy-nilly blowing.

FILIZ URBALD



Je suis venu; le Monde en fut-il moins mauvais ?  
 Mon départ double-t-il Sa gloire? Je ne sais.  
 Mes oreilles jamais n'ont appris de personne  
 Pourquoi j'étais venu, ni pourquoi je m'en vais

ETESSAM ZADIF II



Was hat es Dir genützt, dass ich gekommen ?  
 Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen ?  
 Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,  
 wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.



أَتَىٰ بِهَذَا الْكُونِ مُضْطَرِبًا فَلَمْ  
 تَزِدْ لِي إِلَّا خَيْرًا وَتَحَبُّبًا  
 وَعَدْتُمْ عَلَىٰ كُرْهِهِ وَلَمْ تَأْتِيَنَّيْ  
 لِمَاذَا أَتَيْتُمُ الْكُونَ أَوْ لِمِمَّ أَذْهَبُ



جز حیرتم از حیات چیزی نفرو  
 زمین آمدن و ماندن در فرض مقصود

آورد با منظر ارم اذل بوجود  
 رفتم با گمراه و ندانیم چه بود





And lately, by the Tavern Door agape,  
 Came stealing through the Dusk an Angel Shape,  
 Bearing a vessel on his Shoulder; and  
 He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

FULTON ORRILL



Hier au cabaret, je rencontrai soudain  
 Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein.  
 Je lui dis : «O vieillard, songe à Dieu : quelle honte !  
 Il répondit : « Espère en Dieu, va, bois du vin ! »

ETESSAM-ZADEH



Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug  
 Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug:  
 "Fürcht'st du dich nicht vor Gott?" Er aber sprach:  
 "Gott ist ja gnaedig, trink! du bist nicht klug."



دَحَلْتُ فِي الْحَانِ نَسْوَائًا وَكَانَ فِيهِ  
 سَبِيحٌ عَلَى مَنْبِيهِ كَوْرٌ وَمَدَّ سَكْرًا  
 فَكَلَّمْتُ هَذَا مِنَ اللَّهِ اعْمُرَ الْكَحْبَا  
 قَالَ اخْشَاهَا فَهَوَّ بَعْضُهَا وَأَرْكَبُ الْهَلَاةَ



پیری دیدم مست و سبونی بر دوش  
 گفتا گرم از خداست می خوش خوش

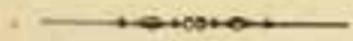
سر مست بینجان گذر کردم دوش  
 گفتم ز خدا شرم نذار پیچی





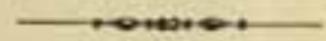
Ah, fill the Cup :—what boots it to repeat  
 How Time is slipping underneath our Feet :  
 Unborn To-morrow and dead YESTERDAY,  
 Why fret about them if To-day be sweet !

ELIZ GERALD

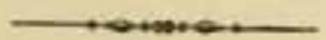


Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,  
 Quand l'Aimée, en mes bras, sur l'herbe se repose!  
 Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus—  
 Il importe, Aujourd'hui, de n'être point heureuse

ETENNA M. ZAHH II



Im Frühlingshauch die Rose sanft sich neigt,  
 Herzliebchen mir ihr sanftes Lächeln zeigt.  
 Das Gestern, weil vergangen ist heut' bitter,  
 Nur heut' ist süß, drum von dem Gestern schweigt!



<p>وَيَرُوضُ فِي الرُّوضِ الْمُحَيَّا الشَّائِقُ          فَاهْتَأَوَدَّعَ أَمْسًا بِوَمَلِكٍ رَائِقُ</p>	<p>يَحْلُو لَدَى النَّهْرِ ذِي الرَّهْمِ النَّدِيقُ          أَلَا مَسْ مَرَقًا بِرُوقٍ حَدِيثُ</p>
---	---



د صحن چمن زوی دل افروز شخت  
خوش باش و زیدی مگو که امروز شست

بر چهره گل نسیم نوروز شخت  
از دی که گذشت بر چه کوئی خوش





I sometimes think that never blows so red  
The Rose as where some buried Cæsar bled ;  
That every Hyacinth the Garden wears  
Dropt in its Lap from some once lovely Head.

FILIZ GERALD



Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,  
Fut sans doute arrosée avec le sang des rois.  
La feuille de violette, un jour, avant de naître  
Fut un grain de beauté sur un divin minois.

ETESSAM-ZADEH



Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,  
So denkt : darunter liegt ein mächt' ger König tot ;  
Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt :  
Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.



كُلُّ ذَرَاكِ هَذِهِ الْأَرْضِ كَانَتْ  
أَوْجُهًا كَالْتُمُوسِ ذَاكَ بَهَاءِ  
أَجَلٌ عَنِ وَجْهِكَ الْغُبَارِ بَرْفٍ  
فَهُوَ حَدْ لِكَأَيْبِ حَسْنَاءِ



آن لاله زخون شهر یاری بوده است  
 خالیست که بر رخ نگاری بوده است

هر جا که گلی و لاله زاری بوده است  
 هر برگ بنفشه که زمین میروید





Why, all the Saints and Sages who discuss'd  
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust

Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn  
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

FILTZ GERALD



Echanson, les humains qui sont partis avant  
Dorment sous la terre, eux, si fiers de leur vivant.  
Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire:  
Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent!

ETESSAM-ZADEH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,  
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestaet  
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:  
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.



تَزَلُّوا بِأَجْدَاثِ الْعُرُودِ وَنَامُوا  
كُلُّ الَّذِي نَالُوا لَنَا آوْهَامُ  
إِنَّ الَّذِينَ رَحَلُوا مِنْ قَبْلِنَا  
أَشْرَبَ وَخَذَ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي



در خاک غرور خفته اند ایستایی  
 باد است بر آنچه گفته اند ایستایی

آنانکه ز پیش رفته اند ایستایی  
 رو باد و خور و حقیقت ازین شنو





Oh, come with old Khayyám, and leave the Wise  
 To talk ; one thing is certain , that Life flies ;  
 One thing is certain , and the Rest is Lies ;  
 The Flower that once has blown for ever dies .

FULTON GERALD



Bois ! car tu dormiras sous terre des années .  
 Loïn de tes compagnons et de tes dulcinées .  
 A personne jamais ne dis ce grand secret :  
 Nul n'a vu refleurir les tulipes fanées

ETESSAM-ZADEH



Trink Weint Hinüber schläfst du bald ins Zeitenlose,  
 Kein Freund zur Seite und kein Weib, das dich lieblose;  
 Vertraue keinem Menschen das Geheimnis an :  
 Einmal verdorrt, blüht niemals mehr empor die Rose.



<p>يَا صَاحِبِ دُونَ غَيْلِكَمُ وَخَلِيلِ          لَنْ تَرَهُوَ إِلَّا زَهَارًا بَعْدَ زُبُولِ</p>	<p>اشْرَبْ مَكْرَسَنَا فِي قَعْرِ التُّرَى          لِأَنْفُسِ ذَا السِّرِّ الْحَيِّ لَدَى امْرِئِ</p>
---	--



می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت  
 ز نهار یکبس گلو تو این را نهفت

بی مونس و بی رفیق و بی همدم و  
 هر لاله که پشرد سخا هدی شکفت





How long, how long, in Infinite Pursuit  
 Of This and That endeavour and dispute ?  
 Better be merry with the fruitful Grape  
 Than sadden after none, or bitter, Fruit .

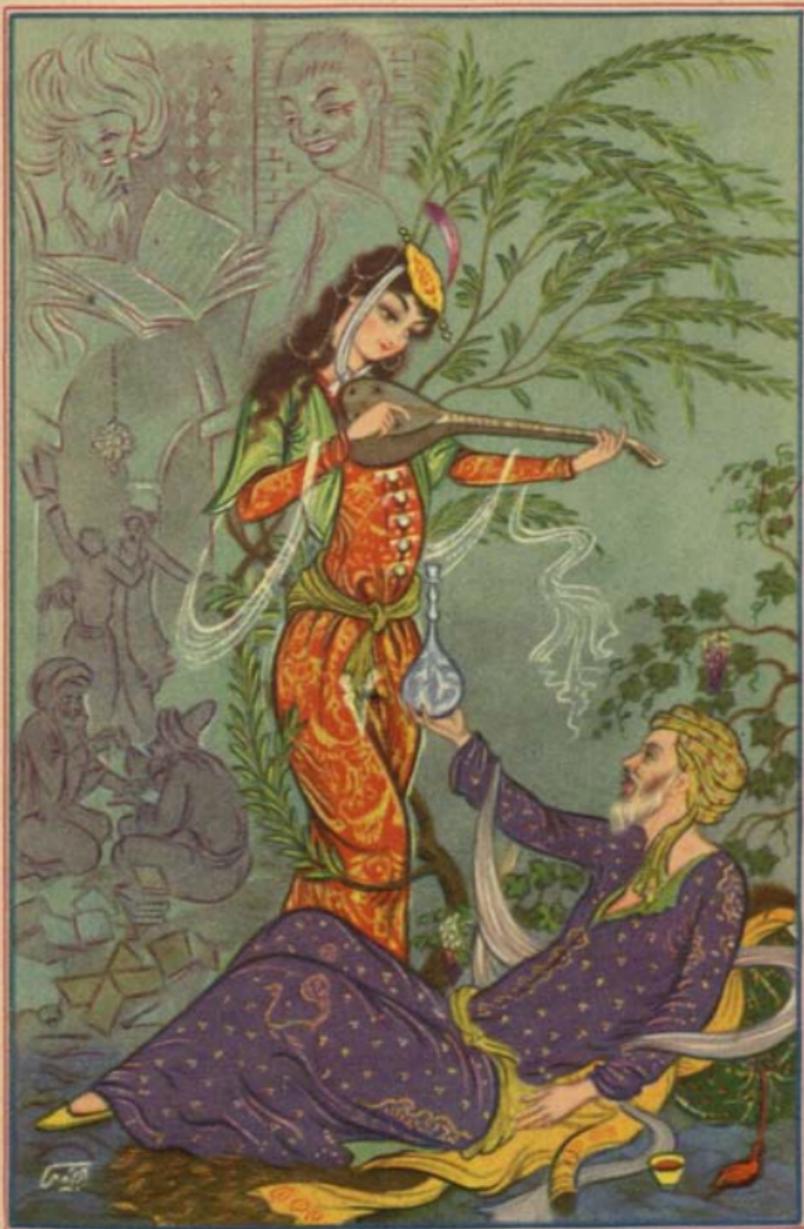
ALICE GERRARD

Ceux qui cherchent en vain à former leur cerveau,  
 Ne font que traire au lieu d'une vache un taureau.  
 Il vaut mieux s'affubler d'un masque de sottise;  
 Nul, contre la Raison, n'achète un seul poireau ! (1)

ETISSAM JALIL

Die Narren, die am Grübeln, Tüfteln kranken,  
 Vergehn, weil sie um Sein und Nichtsein zanken.  
 Du Narr! sieh, dass den Traubensaft du wachlest:  
 Durch dürre Frucht verdorren die Gedanken.

إِنَّ الْأُولَىٰ أَضْحَوْا أَسَارَىٰ عَقْلِهِمْ  
 ذَهَبُوا بِحَسْرَةٍ فَأَقْدَرُوا مُسْتَلِيمِ  
 إِشْرَبْ وَعُنْدَكَ لَا غَيْبَاءَ فَأَتَمِّمْ  
 صَارُوا زَبِيحَاتِي أَوْ إِنِّ الْحَضِيمِ



آنانکه اسیر عقل و تمیز نشدند  
 رو بنخبر می و آب انگور گزین

در حسرت هست و نیت ناخیر نشدند  
 کان بنخیران بغوره میوز نشدند





You know, my Friends, how long since in my House  
For a new Marriage I did make Carouse :

Divorced old barren Reason from my Bed,  
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

FILIZ GERALD



Buvant dans une coupe énorme, sans pareille.  
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,  
Alors, répudiant la Raison et la Foi,  
J'épouserai la fille exquise de la treille !

ETESSAM-ZADEH



Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn  
schwer nur hebe.

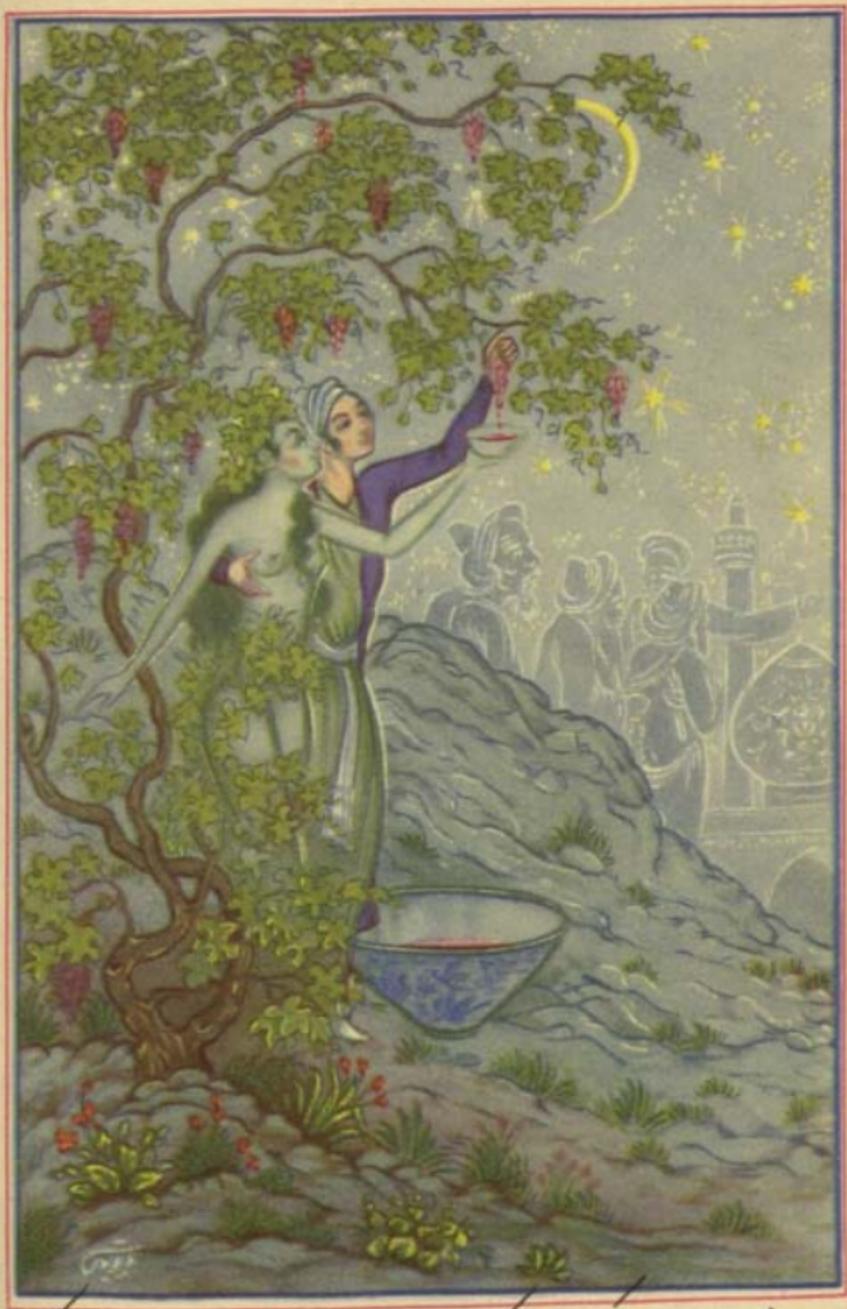
Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum  
Rausch genügen muss es schon.

Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden  
und der Religion,

Und mich vermählen dann sofort dem holden  
Kind der Rebe.



سَاطِرِينَ صَاحِ أَعْلَامِ التَّفَاقُقِ عَدَا      وَأَقْصَدَنَّ بِشَيْبِ الرِّاحِ وَأَمْحَانَا  
بَلَعْتُ سَبْعِينَ حَوْلًا كَمَا مِلَّاقَتِي      أَلْفَى الْهَنَاءِ لِذَا كَرَّ الْعَدُّ الْآنَا ؟



خود را بدو جام می غنی خواهیم کرد  
 پس دختر ز را بزنی خواهیم کرد

امشب می جام یکنی خواهیم کرد  
 اول سه طلاق عقل و دین خواهیم





But come with old Khayyám, and leave the Lot  
 Of Kaikobád and Kaikhosrú forgot :  
 Let Rustum lay about him as he will,  
 Or Hátim Tai cry Supper - heed them not .

FILIZ GERALD



Avec le vieux Khayyam viens et laisse à leur sort  
 Keykhosrau, Keyghobad et tout autre roi mort .  
 Laisse le grand Rustem faire ce qu'il désire  
 Et Hatem s'il veut dilapider son or.

ETESSAM-ZADEH



Solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im Leibe,  
 Immer standhaft im Haus Deines Schicksals verbleibe .  
 Weich keinem Feind, ob es Rustem selber sei,  
 Nimm von keinem Freunde und wär' dieser Hatem—tai.

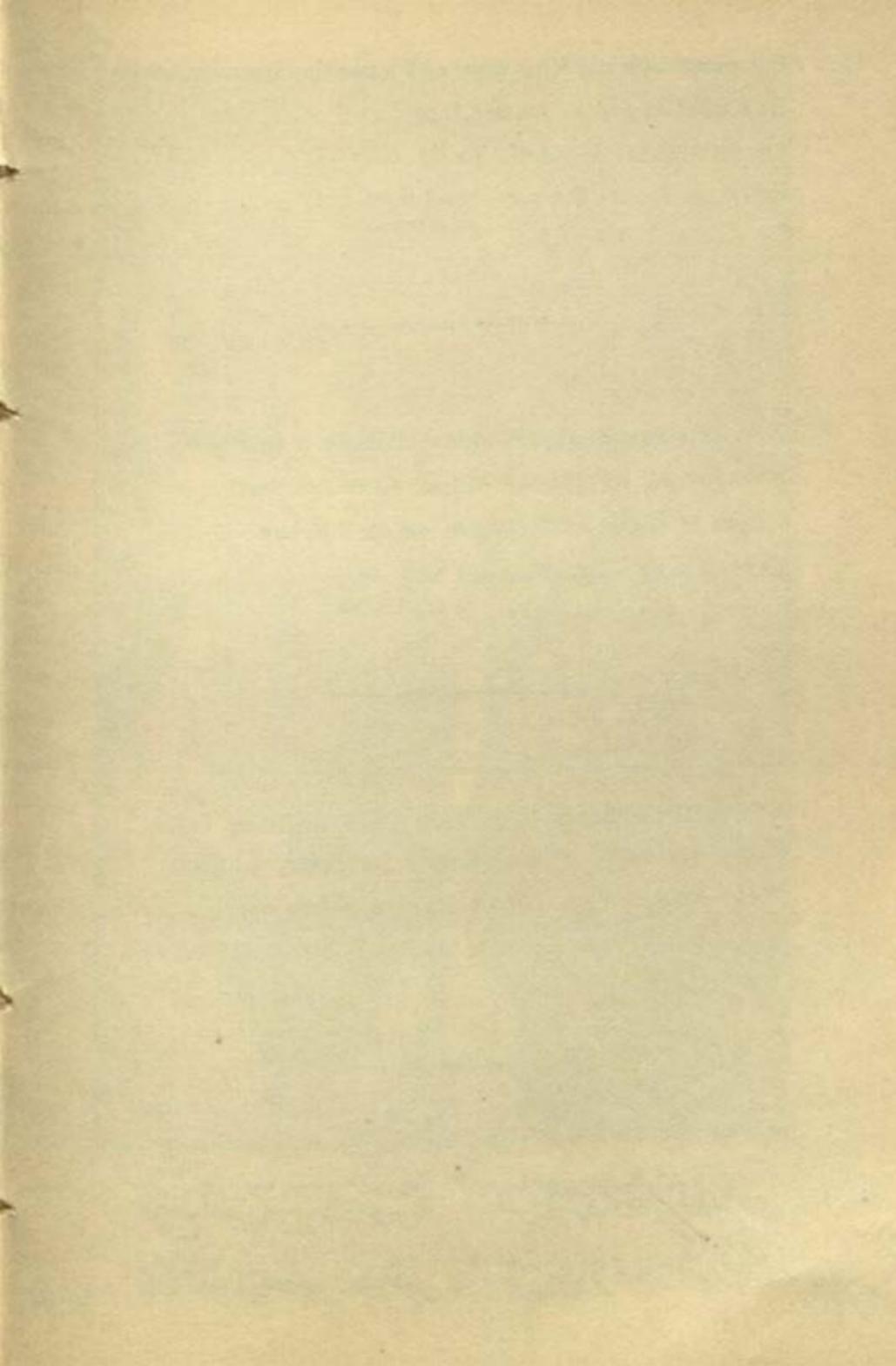


الزَّاحِ أَطْيَبُ لِي مِنْ مُلْكِ طُوسَ مِنْ  
 سَهْرٍ كَسْرِي وَتَحْتِ الْمَلِكِ قَابُوسِ  
 وَأَمَّا أَنْتَ الْبِكْبَرِ فِي سَحْرِ  
 خَيْرٌ مِنَ الزُّهْدِ وَالْقَوَى بِلَدِّهِ



یکجگره می ز ملک کاوس بہ است      ذرتخت قباود ملک طوس بہ است  
 گردن منہ از خصم بودرستم زال      منت مبراردوست بود حاتم طی





Ah : my Belovéd, fill the Cup that clears  
 To-day of past Regrets and future Fears—  
 To—morrow?—Why, To—morrow I may be  
 Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years .

FILIZ GERARD



Viens, laissons l'Avenir ; laissons nos chagrins fous,  
 Jouissons du Présent fugitif et si doux !  
 Car bientôt nous devons suivre la même routs  
 Qué ceux qui sont partis sept mille ans avant nous .

ETESSAM ZADEH

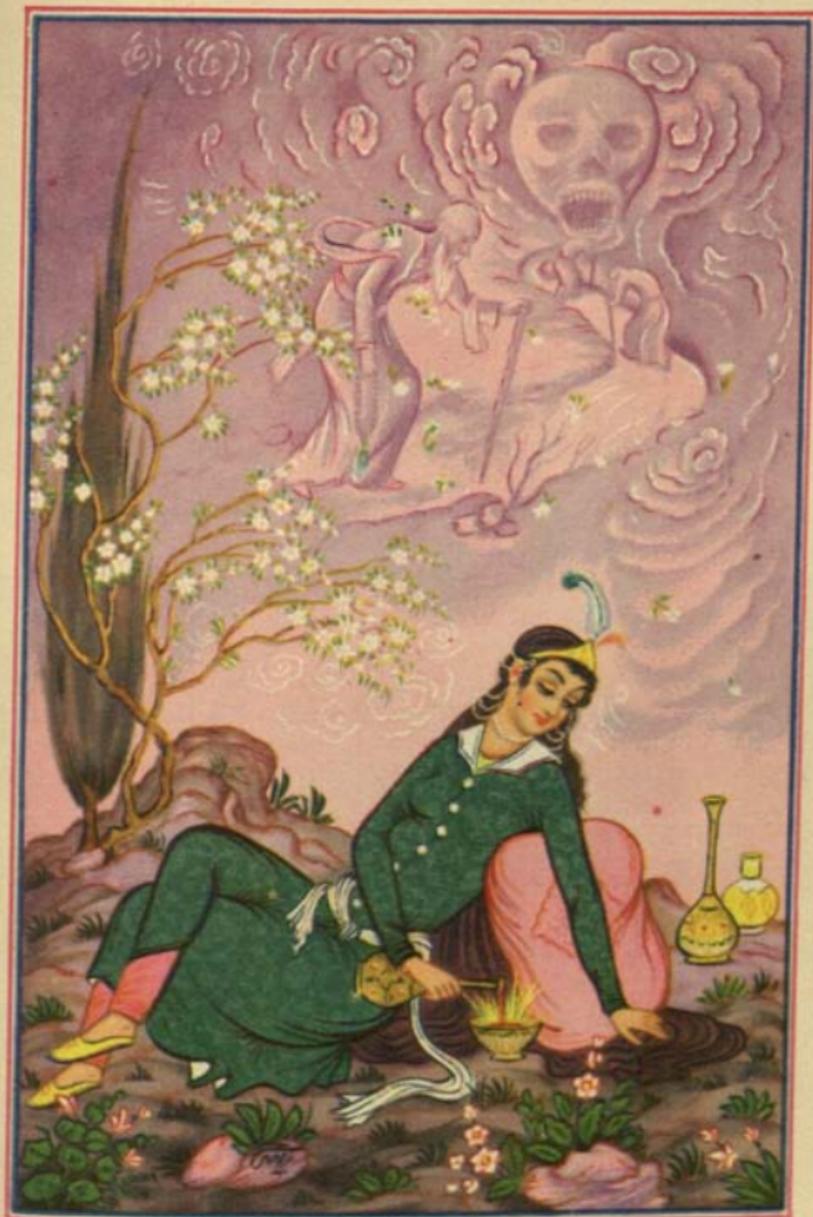


Komm, Freund, wir wollen nicht sorgen um morgen,  
 Wir halten als Beute das Gute von heute geborgen.  
 Verlassen wir morgen dann dies alte Gasthaus - die Welt,  
 So werden wir Allen, die vor uns bewohnt dieses  
 Rathaus, gesellt.



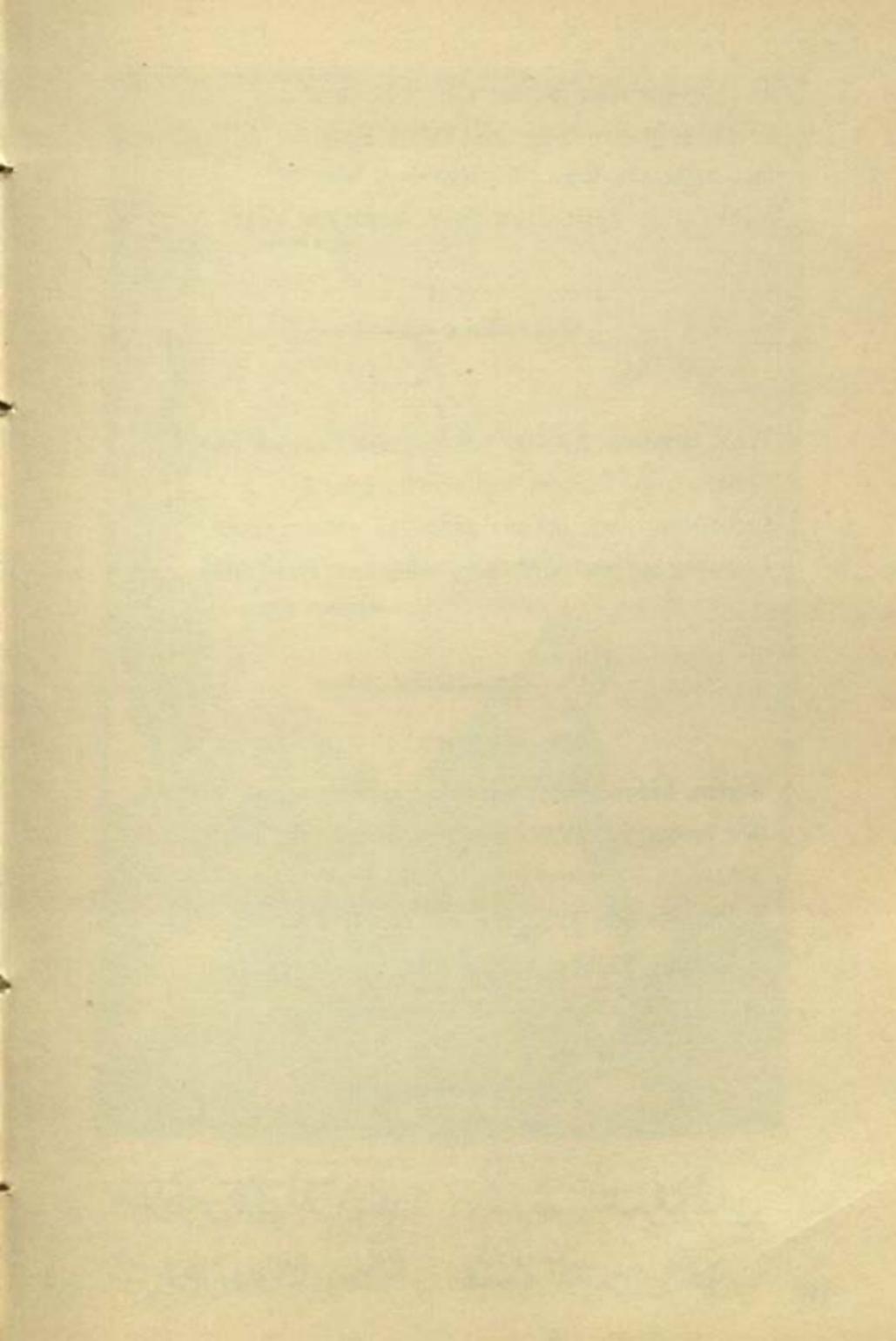
وَتَغْنَمَ قَصِيرَ الْعُمْرِ قَبْلَ فَوَاتِ  
 بِسَبْعَةِ أَلْفٍ مِنَ السَّنَوَاتِ

هَلَا حَبِيبِي نَزَلِكِ الْهَمَّ فِي عَدَدِ  
 سِتْرَمِيعٍ عَنِ ذِي الدَّارِ بِرِحْلَتِنَا جَدِّدًا



ای دوستبیا غم فردا نخورم دین کیدم عمر را غنیمت شمیرم  
 فردا که از این دیر کهن درگذردم با بهفت هزار ساله گان همسیرم





With me along some strip of Herbage strown  
 That just divides the desert from the sown,  
 Where name of Slave and Sultán scarce is known,  
 And pity Sultán Máhmúd on his Throne .

FILIZ GERALD



Viens avec moi le long du charmant sentier vert  
 Qui sépare tout net la plaine et le désert,  
 Où nul n'entend parler des rois et des esclaves,  
 Où le nom du Sultan Mahmoud à rien ne sert.

\* ETESSAM-ZADFIH



Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder :  
 Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,  
 Den Menschen, fern, bei Dir allein,  
 Würd' ich glücklicher als ein König sein.



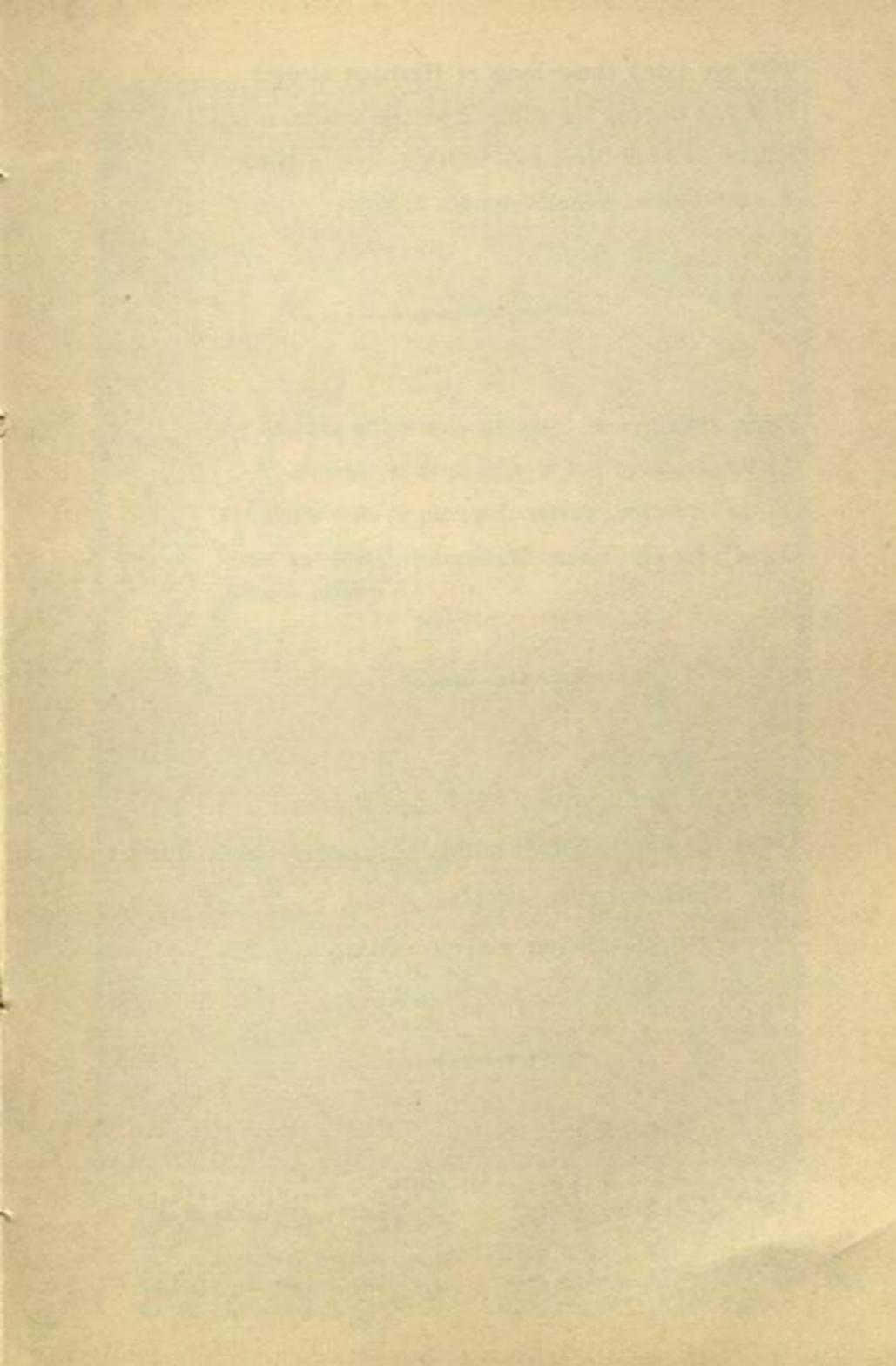
الدَّهْرُ مَا صَافَى أَمْرًا كَلَّا وَكَرَّ  
 مِنْ عَاشِقٍ أَرْدَى وَمِنْ مَعْشُوقٍ  
 مَنْ مَاتَ لَا يَجِي لِعَمْرِكَ مَرَّةً  
 أُخْرَى فَبَادِرُوا أَحْسَنَ جَامِ رَجِيحٍ



کشته بستم هزار محمود و ایاز  
 هر کس که شد از جهان نمی آید با

این چرخ که با کسی نمیگردد  
 می خور که بلس عمر دوباره بندد





Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky  
I heard a Voice within the Tavern cry,  
"Awake, my Little ones, and fill the Cup  
Before Life's Liquor in its Cup be dry."

WILFRED GIBSON



Dès l'aube, à la taverne une voix me convie,  
Disant : « Folle nature au plaisir asservie,  
Lève - toi - remplissons notre coupe de vin,  
Avant qu'on ait rempli la coupe de la vie ! »

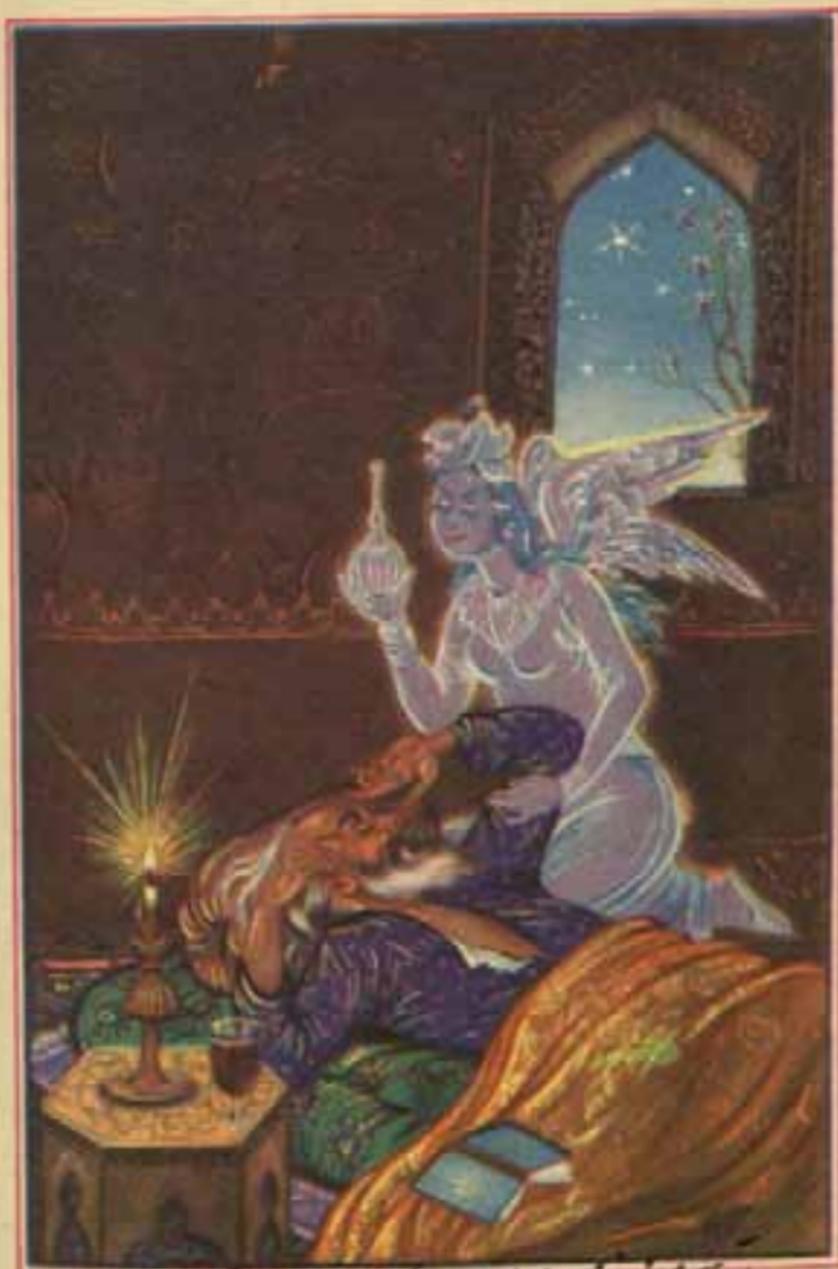
ETESSAM ZADEH



Eine Stimme scholl morgens zu mir aus der Schenke  
Steh' auf, nähr'scher Schwärmer, Dein Heil bedenke  
Füll', ehe das Mass unsres Schicksals gefüllt ist,  
Bei uns noch das Mass mit edlem Getränke !



جاءَ مِنْ حَائِنَاتِ الْبِدَا: نُحْبِرًا      بِأَحْبَابًا كَذَاهَا بِأَحْبَابَاتِ  
فَمَ لِكِي مَمْلَأَ الْكُؤُوسَ مُدَامًا      قَبْلَ أَنْ تَمْتَلِي كُؤُوسَ الْحَبَابِ



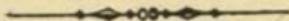
ادهمیری آمد آریخسانه ما کای زنده خرابانی دیوانه ما  
 بر خیز که ز پرگن سیم سمانه زمی زمان میش که پرگن سید پیمان ما





And David's Lips are lock't: but in divine  
 High piping Pélevi, with " Wine! Wine! Wine!  
 Red Wine! " - the Nightingale cries to the Rose  
 That yellow Cheek of hers to'incarnadine.

FILTZ GERALD

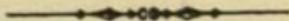


Qu'il fait bon ! point de froid ni de lourdes chaleurs.  
 Dans le parc. un nuage époussette les fleurs.  
 Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :  
 « Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! »

ETESSAM-ZADEH



Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges  
 Wetter:  
 Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosen-  
 kelche und Blätter  
 Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen  
 zu singen:  
 Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch  
 belebend durchdringen.



ذَاهُومَكَ رَائِقٌ وَالهَوَاءُ اعْتَدَلَا  
 وَالرَّوْضُ بِوَإِكْفِ الْعُبُوثِ اغْتَدَلَا  
 قَدْ أَفْلَحَ مَنْ لَا كُومِسَ الرَّاحَ جَلَا  
 وَالْبَلْبَلُ بِالْبَهَارِ نَادَى جَدَلَا



روز نیست خم شمشیر نه آنکه گریست و بگریزد  
 ابر از رخ گلزار بسی شود کرد

بیل بزبان چسبوی بلبل زرد  
 فریاد همیشه نرنگه که می باید خورد





Look to the Rose that blows about us— "Lo,  
 Laughing," she says, "into the World I blow".  
 At once the silken Tassel of my purse  
 Tear, and its Treasure on the Garden throw."

WILLIAMS



Près d'un minois plus frais qu'une rose au matin,  
 Garde en tes mains la rose et la coupe de vin.  
 Avant que, telle au vent la corolle des roses,  
 Tes jours, au vent de mort, soient emportés soudain.

ETENAM ZAIER



Hor', was die Rosenhecke flüstert: - Schau  
 wie lieblich blüh' ich auf im Morgenblau!  
 Leer meine Borse aus und überschütte  
 mit lauterm Gold dem Garten wie mit Tau!-



دَعَا الرَّوْدُ دَأْبِي بُوسُفَ الرَّوْضِ فَانظُرُوا  
 كَمَا قَوْنَتِهِ بِالْبَيْتِ مَمْلُوءَةً وَفَسْحِي  
 فَطَلَّتْ أَيْرِينَ لَهُ مِنْ عَلَامَاتِ بُوسُفِ  
 فَصَالَ أَنْظُرْنَ تَوْبِي الْمُنْتَصَبَ بِالْدَمْرِ



گل گفت که دست ز نشان آوردهم      خندان نشندان در بجهان آوردم  
 بند از سر کبیر بر گزافتم و هشتم      بر رفت که بود در میان آوردم





Lo! some we loved, the loveliest and the best  
 That Time and Fate of all their Vintage prest,  
 Have drunk their Cup a Round or two before  
 And one by one crept silently to Rest.

FULTON ORSALD



Nos amis ont fini par disparaître tous,  
 Ayant de la Mort affronté le courroux.  
 Buvant du même vin au banquet de la vie,  
 Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.

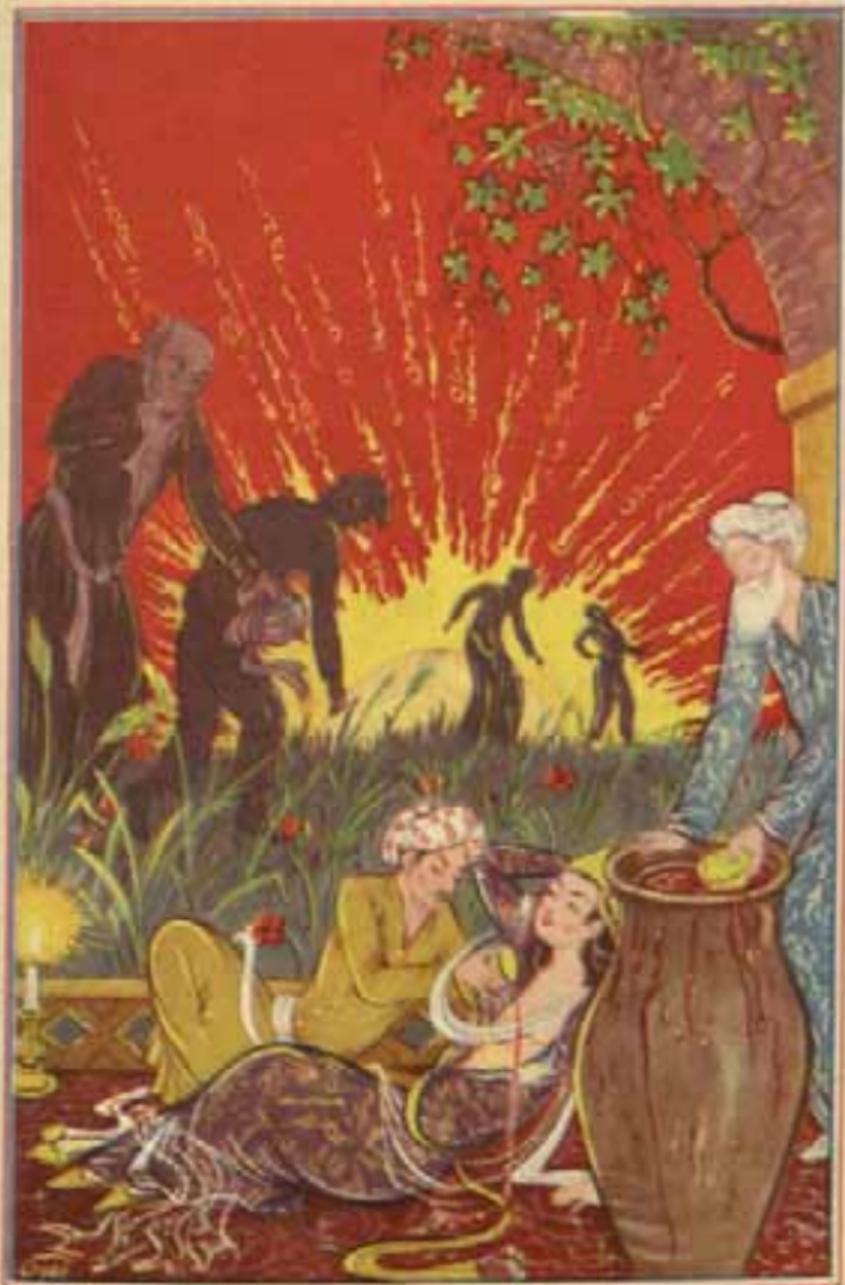
ETISSAM-ZADEH



Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort  
 vor uns versammelt sich am trauten Ort  
 so zwei, drei Runden, tranken ihren Becher  
 und gingen einer nach dem andern fort.



أَرَى كُلَّ خِيَالِنِ الْوَنَاءِ تَقَرَّوْا  
 قَبِيْهِنْ صَمِيْعِ لِلرَّوْدِي رَقْتِهِي  
 شَرِبْنَا شَرَابًا وَاحِدًا غَيْرَ أَنَّهُمْ  
 بِهِ تَمَلُّوْا مِنْ قَبْلِنَا يُقَلِّبِلِ



در پای اهل یگان یگان پست شدند  
دوری دوسه پیشتر ز ماست شدند

یاران موافق همه از دست شدند  
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر





Myself when young did eagerly frequent  
 Doctor and Saint, and heard great Argument  
 About it and about : but evermore  
 Came out by the same Door as in I went.

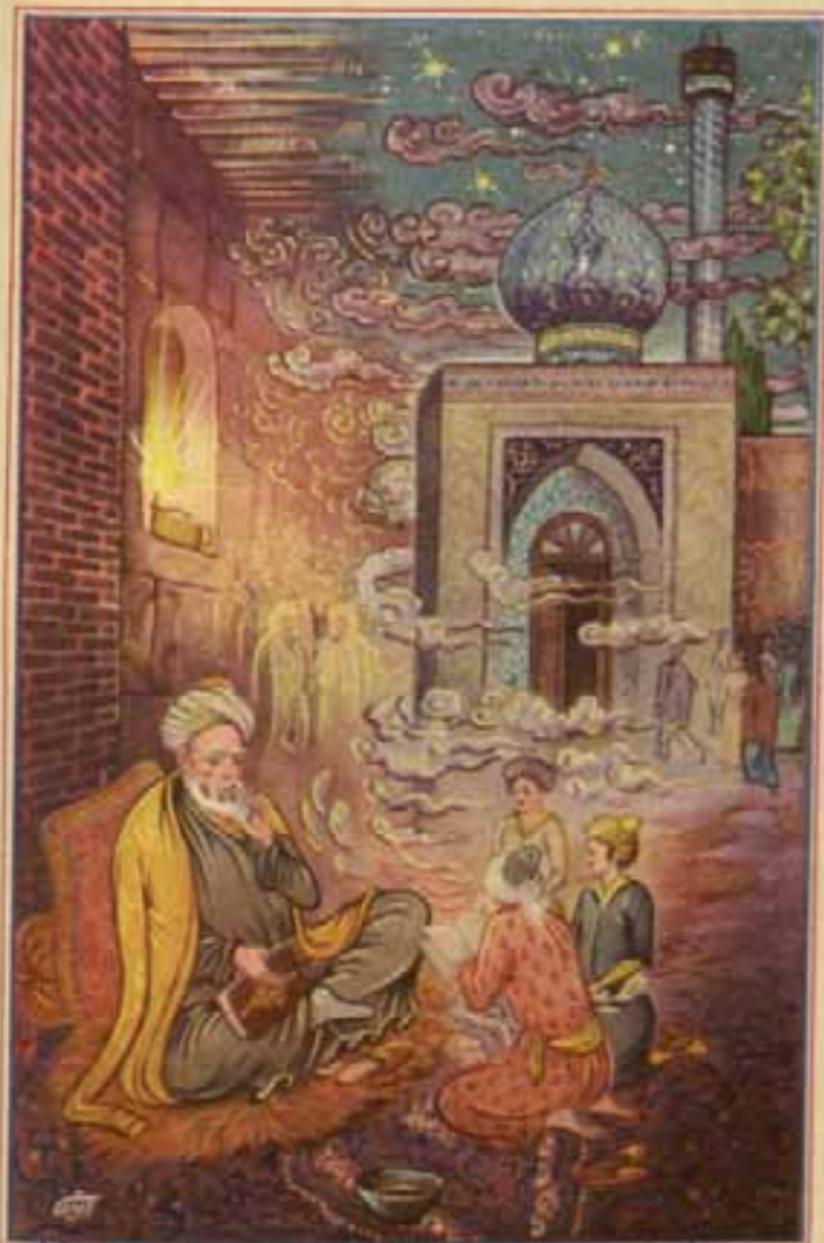
ELIZ. DRAYTON

J'avais un maître alors que j'étais un enfant.  
 Puis je devins un maître et par là triomphant.  
 Mais écoute la fin : tout cela fut en somme  
 Un amas de poussière emporté par le vent.

ETISSAM-ZAÏRËH

Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —  
 Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.  
 Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist ?  
 Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.

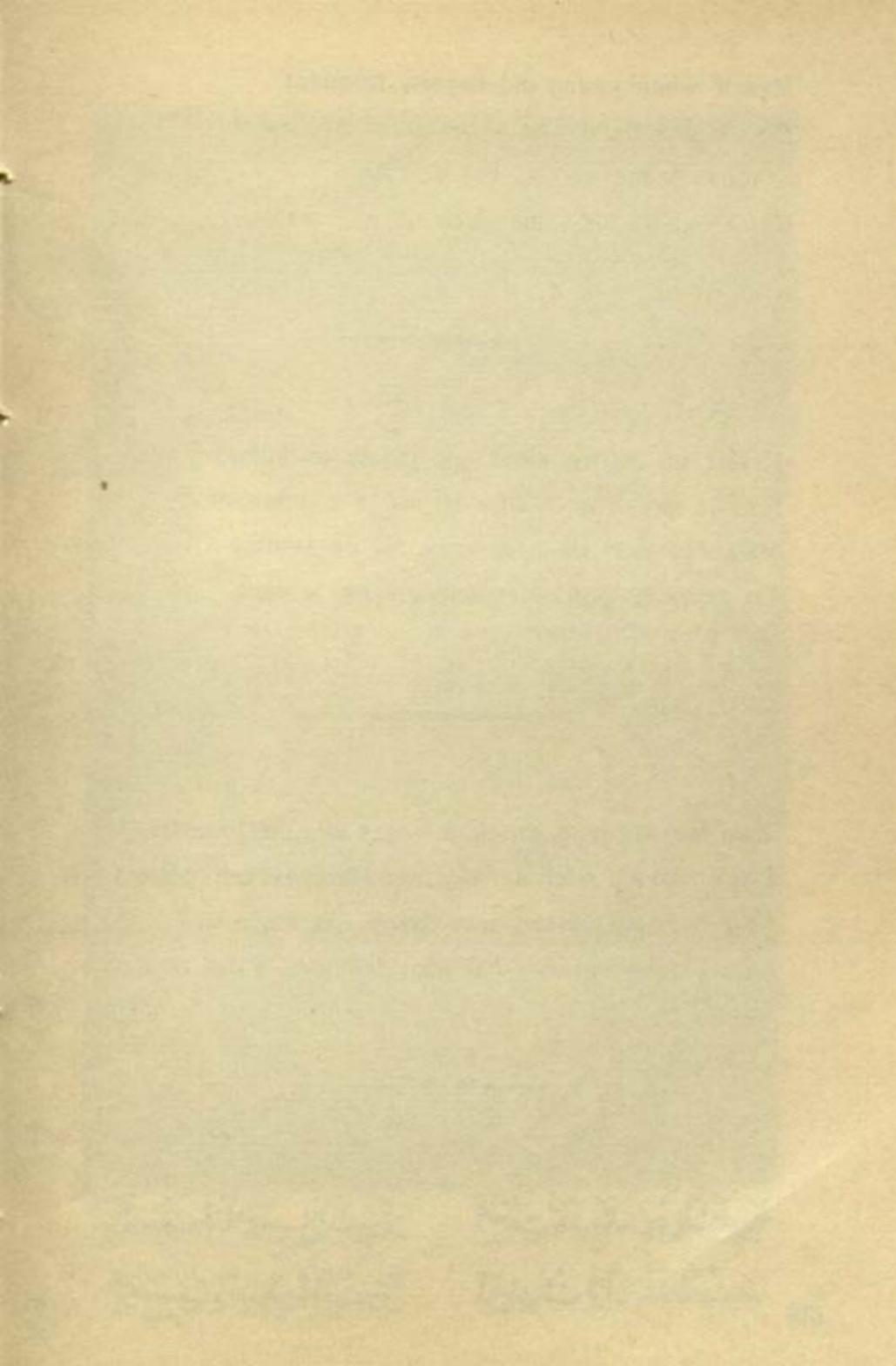
كَمْ سِرِّكَ وَطِفْلًا لِقَيْصِلِ الْعُلُومِ وَكَمْ  
 أَصْبَحْتَ بَعْدَ بِنْدِ رَيْبِهَا طَيْرِيَا  
 فَاسْمَعْ خِيَا مُرْجِدِي مَا بَلَّغَتْ سَوْطَا  
 أَقْبَى بَدْرِيَتْ تَرَابًا لَمْ تَعْلَمْ هَبَا



یک چند باستانی خود شنیدم  
از خاک دود آمدیم و بر باد شدیم

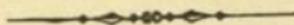
یک چند بگوئی باستانی شنیدم  
پایان سخن شنو که ما را چه رسید





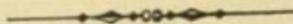
And we, that now make merry in the Room  
 They left, and summer dresses in new Bloom,  
 Ourselves must we beneath the Couch of Earth  
 Descend, ourselves to make a Couch—<sup>o</sup>for whom?

FILIZ GERALD



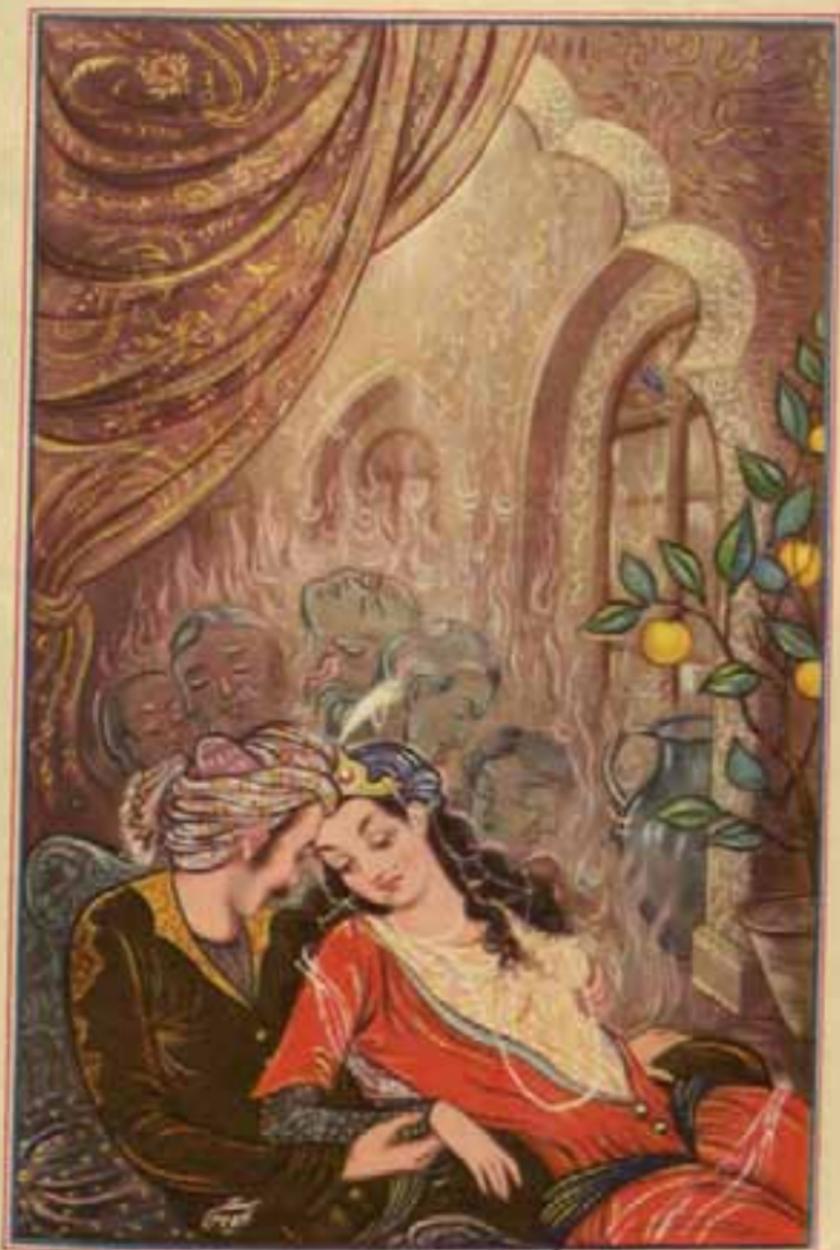
Debout ! Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?  
 Sois gai ; tâche d'avoir quelques instants d'émoi  
 Si le Monde eût été fidèle pour les autres,  
 Le tour ne serait pas venu jusques à toi.

ETESSAM-ZADEH



وَاعْتَمِدْ نَحْطَةَ الشَّرِّ وَلَدَيْكَ  
 لَتَنْصِلَ تَوْبَةَ الْهَنَاءِ إِلَيْكَ

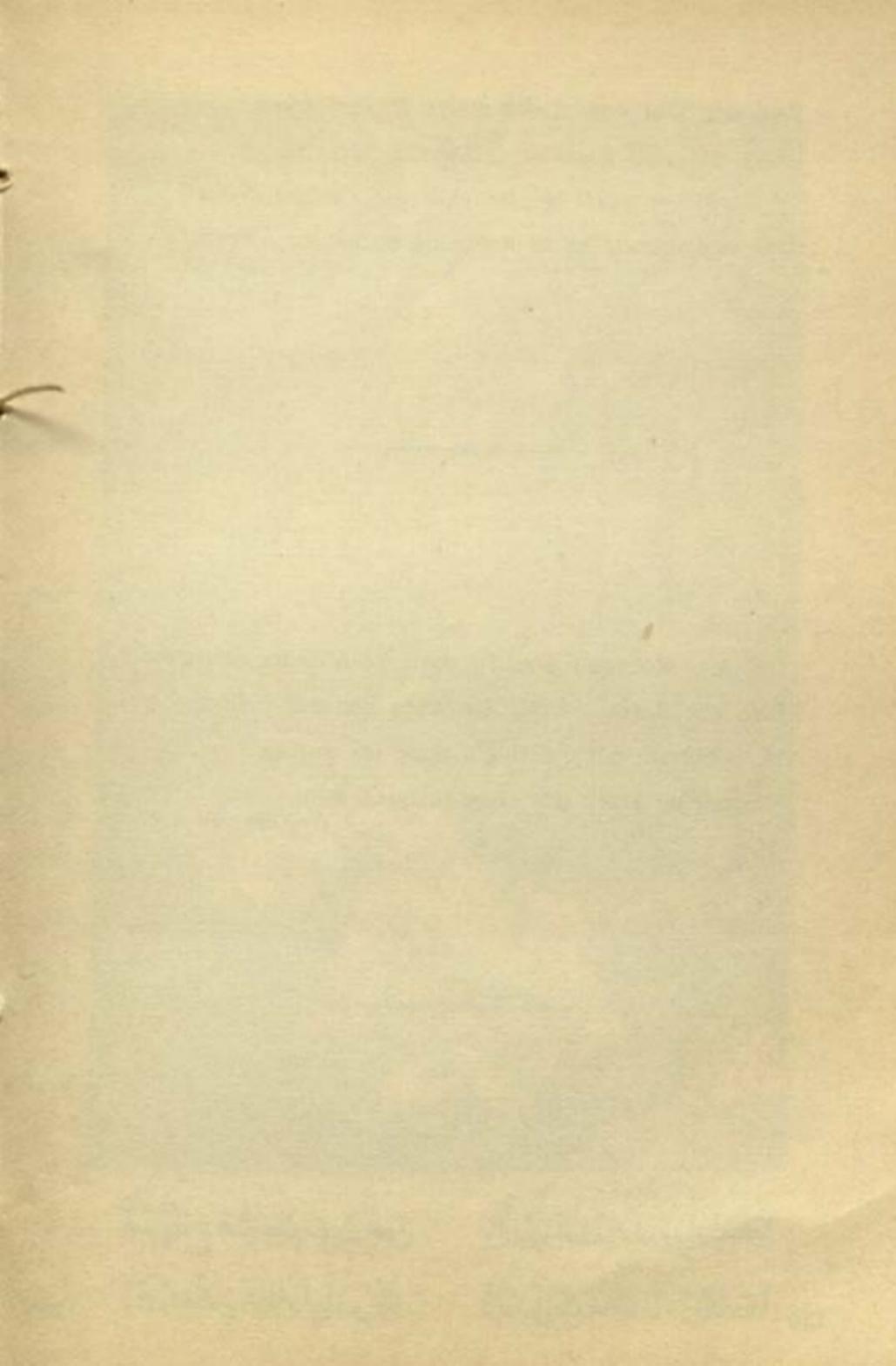
فَمُؤَدَّعَ هَمِّ عَالَمٍ سَوْفَ يَفِي  
 إِنْ يَكُنْ فِي الزَّمَانِ أَذْنَى وَفَاءِ



بنشین و دمی بشا و مانی گذران  
 نوبت بتو خود نیامدی از درگزان

بر خسیرو محوز غم جهان گذران  
 در طبع جهان اگر و فانی بودی





There was a Door to which I found no Key :  
 There was a Veil past which I could not see :  
 Some little Talk awhile of ME and THEE  
 There seemed—and then no more of THEE and ME.

WILLI GERARD



Nous ignorons tous deux les secrets absolus.  
 Ces problèmes jamais ne seront résolus.  
 Il est bien question de nous derrière un voile ;  
 Mais quand il tombera, nous n'existerons plus.

ETHE-SAM-ZAHEH



Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,  
 Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich. -  
 Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,  
 Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.



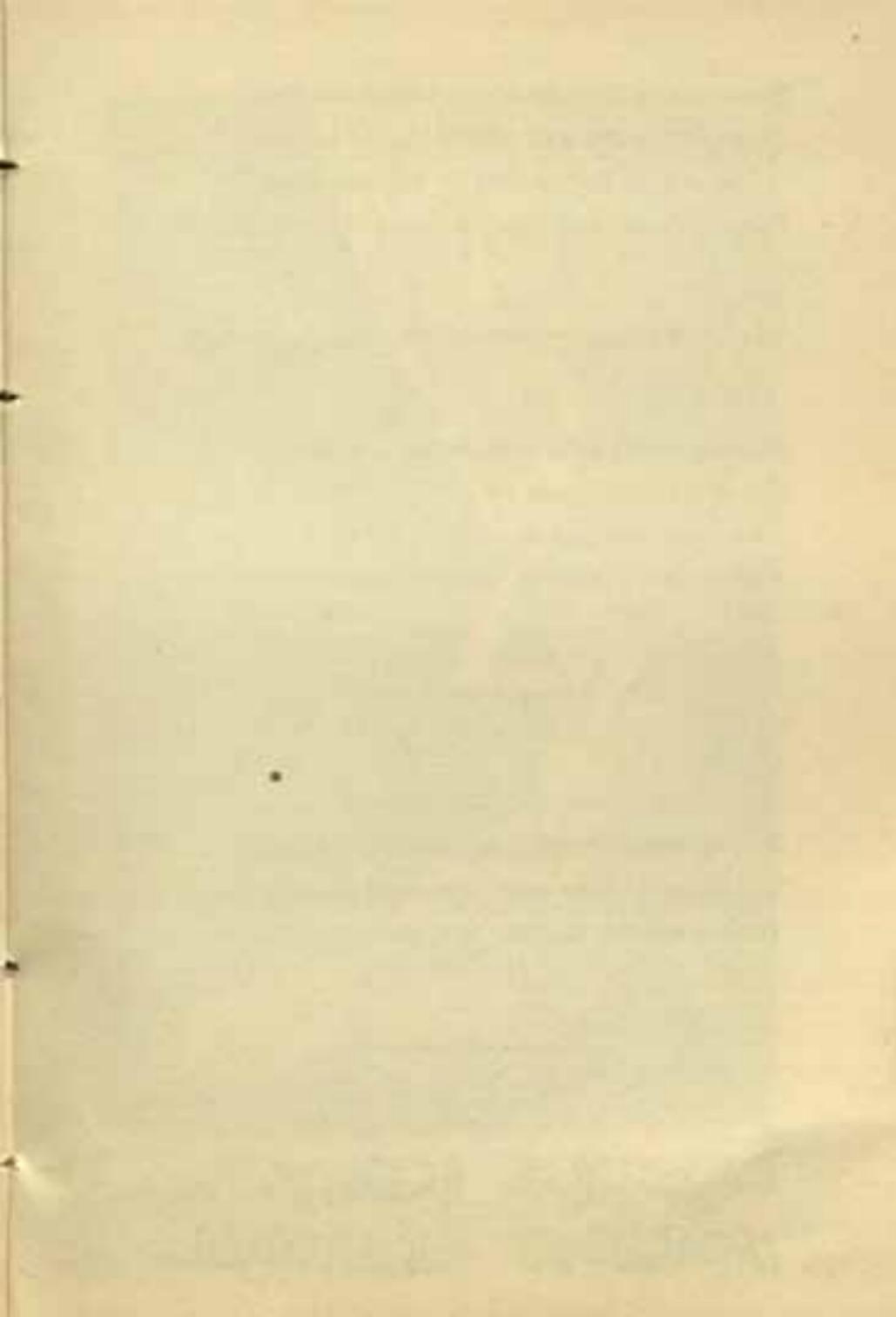
لَا أَنَا عَالِمٌ وَلَا أَنْتَ سِرٌّ      لَمْ يَرِ أَحَدٌ مُشْكِلٌ مِنْهُ دَقًّا  
 نَنْظِقُ خَلْفَ التَّشَارِيفِ إِنْ نَا      لَمْ يَلَا أَنْتَ وَأَنَا نَسَمٌ تَبَعِي



دین حرف معانه تو خوانی و زمین  
چون پرده برافنده تو مانی و زمین

اسرار ازل برانه تو دانی و زمین  
بست از پس پرده گفتگوی من تو





They say the Lion and the Lizard keep  
 The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:  
 And Bahrám, that great Hunter—the Wild Ass  
 Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

FULTON BRADSHAW



Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,  
 Le lion se prélassait et la gazelle parquée.  
 Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;  
 Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parquée!

KTESIAS-ZADEH



Wüst liegt der Palast,  
 Wo einst Behram geprasst.  
 Jetzt scheucht von der Stelle  
 Der Leu die Gazelle  
 Wo der König im Jagen  
 Wilde Esel erschlagen,  
 Versank er im Sumpfe  
 Beim Eselstriumphe.



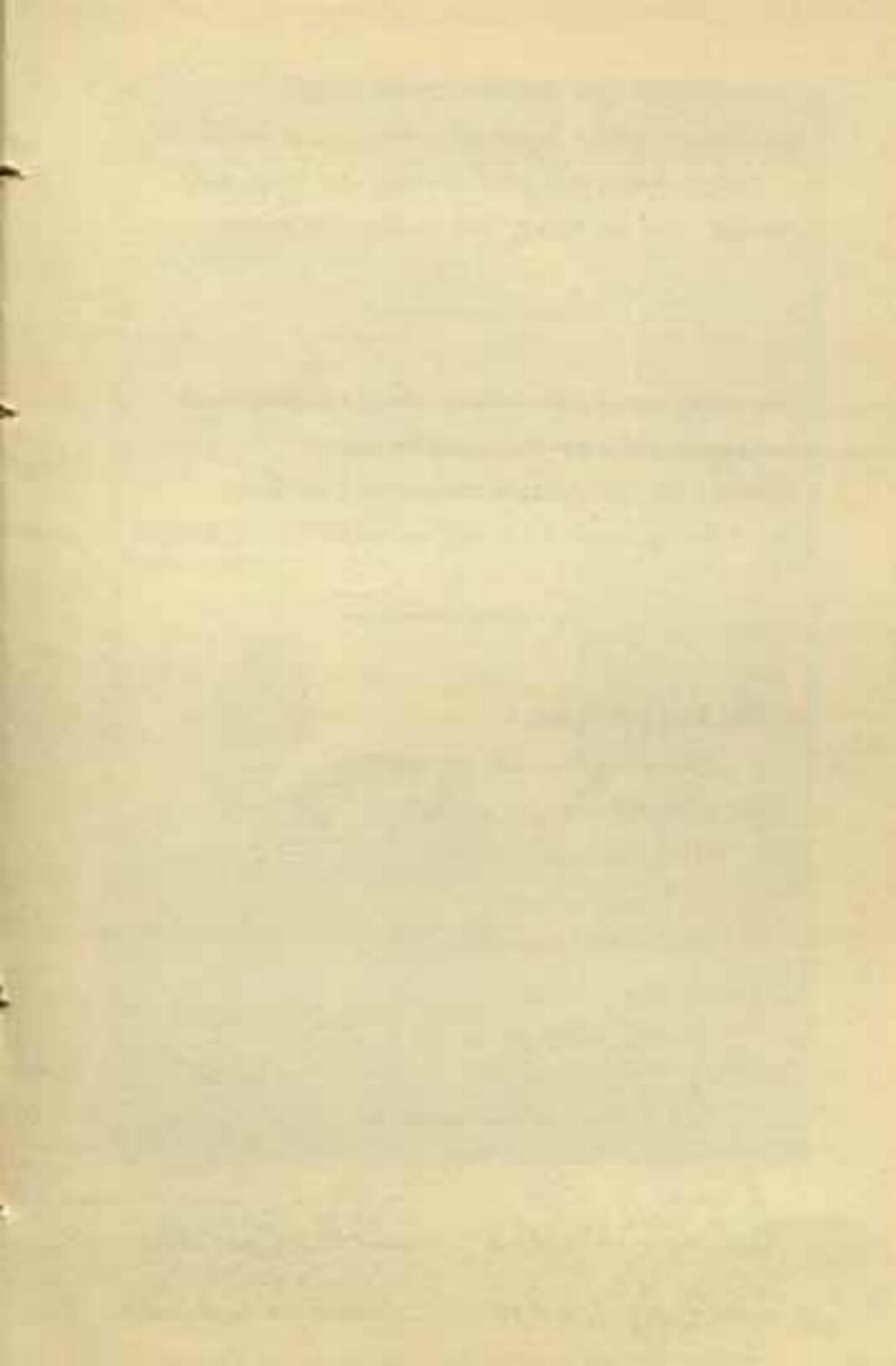
إِنَّ ذَلِكَ الْعَصْرَ الَّذِي عَمَّ جَسَبِ  
 وَكَدَتْ قَلْبِيَّةَ الْعَلَا حَسْبُهَا فَبِ  
 مَدَّ وَفِيهِ تَنَاوَلَ الْأَفْدَحَا  
 مِدَّ وَأَمْسَى إِلَيْهِ ابْنُ أَوْى مَرِحَا



آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت  
دیدى که چلو نه گور بهرام گرفت

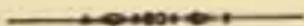
آن قصر که حمشه در او جام گرفت  
بهرام که گور میگر فتنی همه خسر





And those who husbanded the Golden Grain,  
 And those who flung it to the Winds like Rain,  
 Alike to no such aureate Earth are turn'd  
 As, buried once, Men want dug up again.

PETE GRAY



Avant que les chagrins viennent nous le défendre :  
 Apporte-moi du vin de couleur rose-tendre .  
 Et toi, tu n'es pas d'or, ignorant, ne crois pas  
 Qu'on te met dans la terre afin de te reprendre .

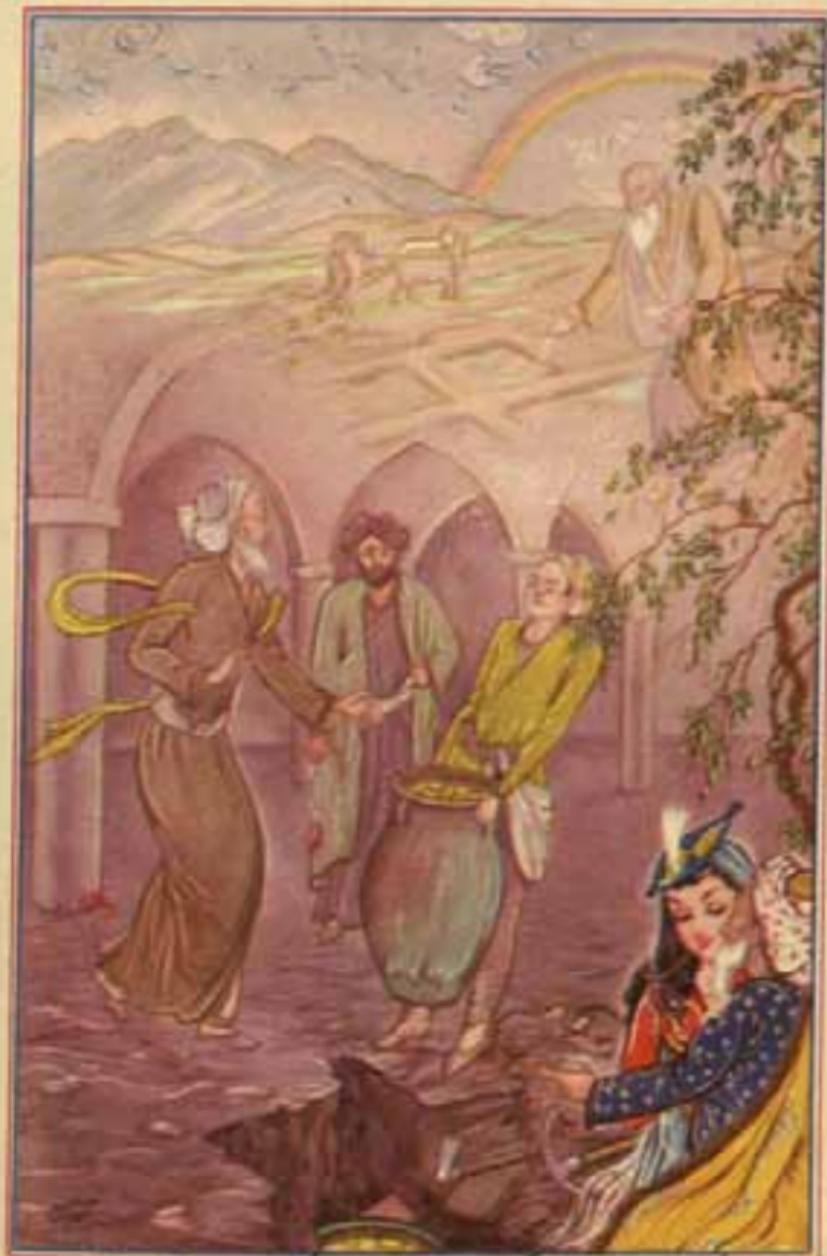
ETISSAM-ZADEH



Eh' Du ein Opfer wirst der Pein des Lebens,  
 O Holde, trink den rosigen Wein des Lebens.  
 Der Thor nur glaubt, dass man wie Gold ihn nieder  
 In's Grab senkt und als Gold herauszieht wieder.



تَضَمُّعٌ مِنَ الدُّنْيَا يَهْتَمُّ مَزْرَعِ  
 وَأَجْلِسْ بِرَأْوَيْهَا غَيْرَ الْبِكْرِ أَنْظَرِ  
 الْعَابِ دَهْرَكَ نَظْرَةَ الْمُنْفَرِجِ



فرمای که تا باد گلگون آرد  
 در خاک نشند و باز بیرون آید

زان پیش که بر سرت شیخون آید  
 تو زنده ای غافل نادان که ترا





Ah, make the most of what we yet may spend,  
 Before we too into the Dust Descend ;  
 Dust into Dust, and under Dust, to lie,  
 Sans Wine, sans Song, sans ginger and—sans End!

FRYE HERALD

Ne laisse pas l'ennui te rendre la vie amère  
 Evite du chagrin le mal qu'il peut te faire :  
 Des lèvres de l'aimée et d'un livre et d'un pré  
 Prends donc ta part avant d'être pris par la terre.

ETISSAM-ZADEH

Mit Weltschmerz Deine Seele plage nicht !  
 Um das, was einmal hin ist, klage nicht !  
 An Wein und süßen Lippen lab dein Herz,  
 Und in den Wind dein Leben schlage nicht !

لا تَدْعُ الهمَّ تهْتَرِيتِ وَلَا  
 يَفِيقُ بِكَ الْعَيْشُ وَأَطْرِحَ كَذَلِكَ  
 وَلَا تَزِمِ الرُّوحَ وَالْمِيَاءَ وَطِيبَ  
 مِنْ قَبْلِ أَنْ تَهْتَرِيَ الرَّعْيُ جَسَدَكَ



واندوه مجال روزگارت گیرد  
 زان پیشین که خاک در کنارت گیرد

مگذار که غصه در کنارت گیرد  
 مگذار که لب و جوی و لب کشت





Then to this earthen Bowl did I adjourn  
My Lip the secret Well of Life to learn.

And Lip to Lip it murmur'd—" While you live,  
Drink! — for once dead you never shall return. "

FILIZ URRALLI

---

Vidant avidement la cruche, j'ai tenté  
D'apprendre les secrets de la longévité  
Et la cruche m'a dit : • Bois donc du vin sans cesse.  
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. •

KTENSIAN-ZADEH

---

Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,  
Wie dieses Leben länger möchte währen,  
Und meine Lippen küssend flüstert er :  
" Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren. "

---

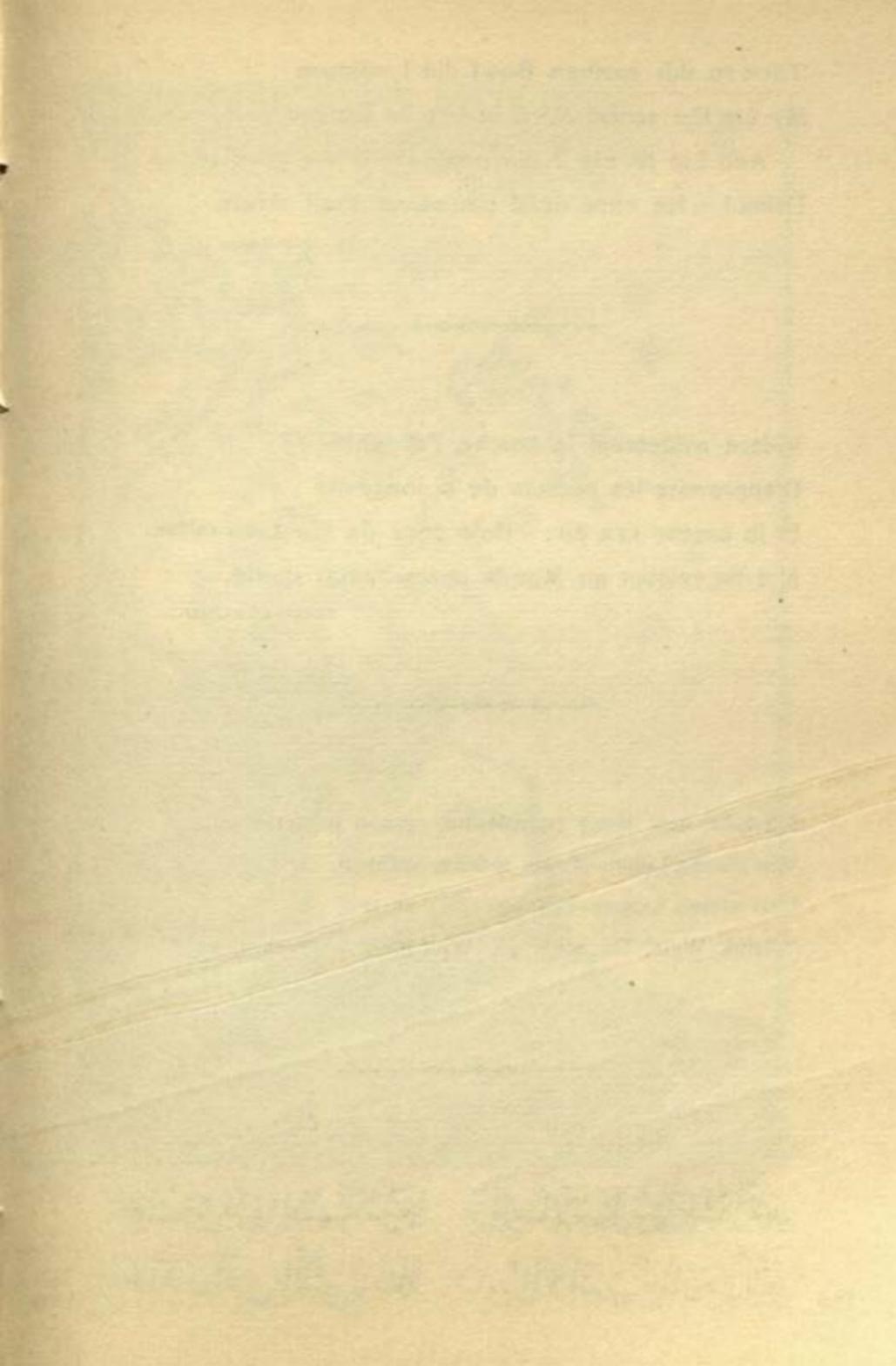
لَمِثُّ مِنْ جَرِّو الصَّهْبَاءِ مَرَّتَيْنِهَا      حِرْصًا لِأَسْئَلِ مِنْهَا حَيَاةً أَبَدِيًّا  
فَمَا بَكَتْ شَقْبِي بِاللَّسِيمِ فَمَا سَلَّةٌ      سِرًّا أَلَا أَشْرِبُ فَإِنَّا رَحْتُ لَمْ تَعْدِ



تاز و طلبیم واسطه عسر در آ  
 می خور که بدین جهان نمی آئی باز

لب بر لب کوزه بر دم از غایت آرز  
 لب بر لب من نهاد و میگفت بر آ





And this delightful Herb whose tender Green  
 Fledges the River's Lip on which we lean —  
 Ah, lean upon it lightly! for who knows  
 From what once lovely Lip it springs unseen!

FULTON GERALD



Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente :  
 On dirait le duvet d'une lèvre charmante .  
 Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,  
 Par là le sol était un visage d'amante.

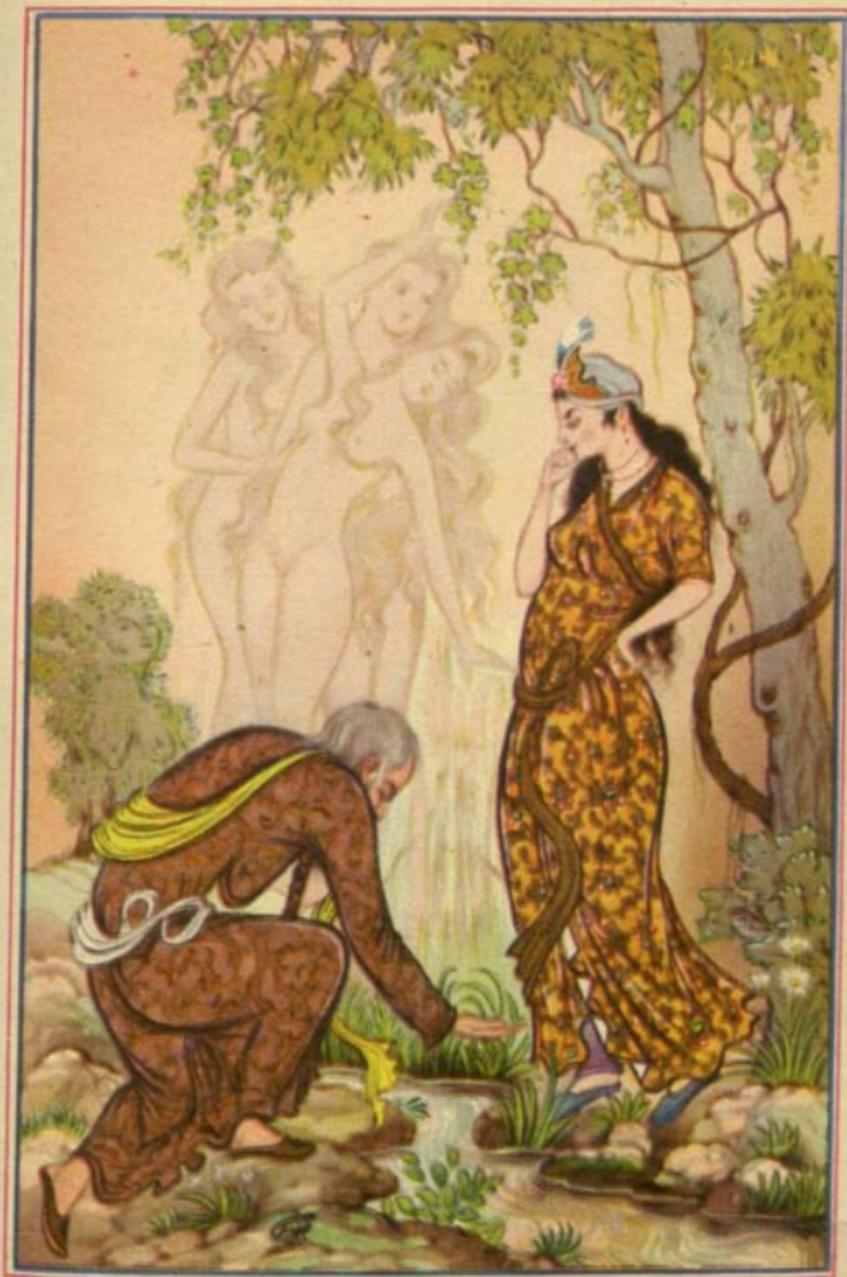
ETENNAH-ZADEH



So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen  
 Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.  
 Betritt nicht verächtlich dies zarte Grün,  
 Drin vergangene Schönheiten neu erblühen.



<p>فَدَّ تَمَامًا مِنْ شِفَاؤِ كَلْبِي أَعْرَبَ          فَهَوَّنَا مِنْ مُرِّهِرِ الْخَدِّ نَضِيرِ</p>	<p>كُلُّ عُشْبٍ يَبْدُو بِوَيْفَةِ نَهْرٍ          لِأَنْطَاوَتْ بِجَكَاتِ الْبَاتِ اخْفَارًا</p>
---	---



هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است      گوئی ز لب فرشته خوبی رسته است  
 پا بر سر سبزه تا بخواری منی      کان سبزه ز خاک لال دروئی رسته است





Alike for those who for TO-DAY prepare,  
 And those that after a TO-MORROW stare,  
 A Muezzin from the Tower of Darkness cries  
 " Fools! your Reward is neither Here nor There. "

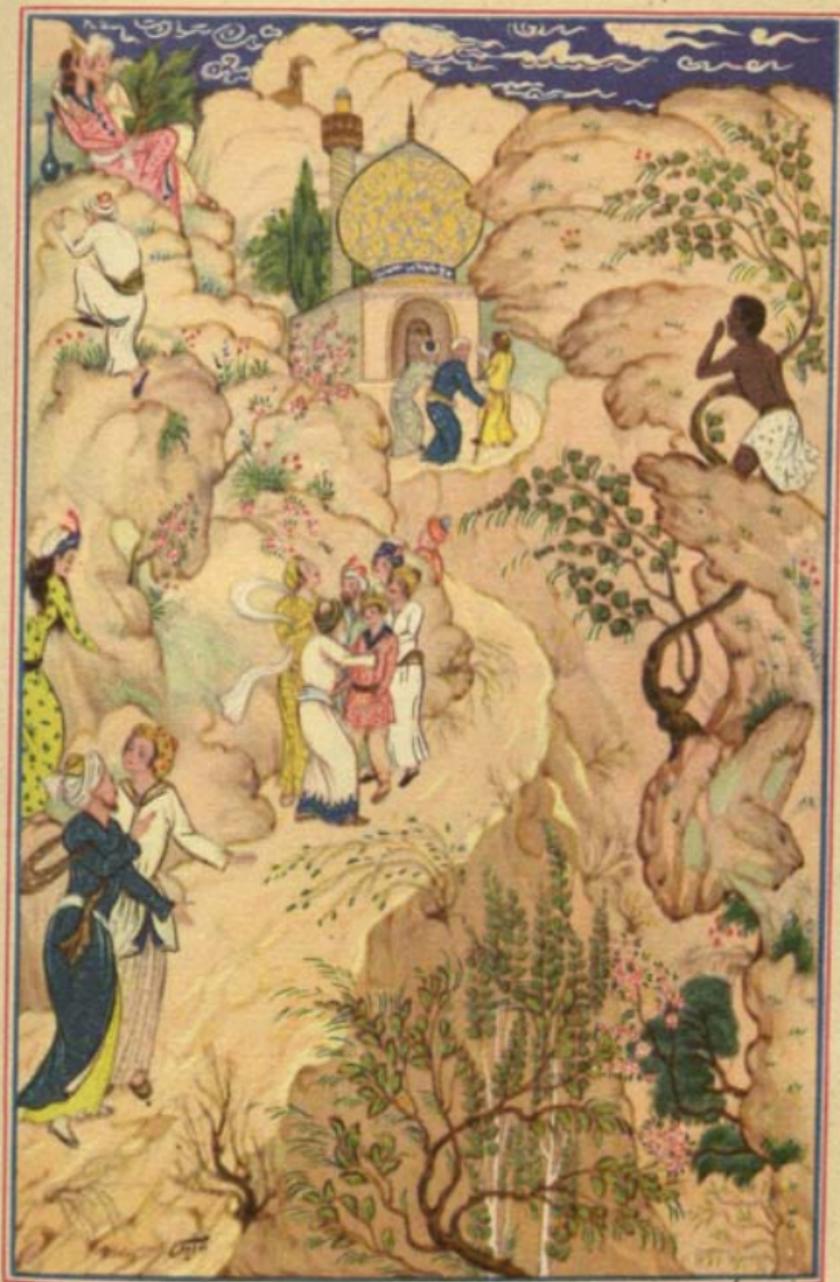
ELLY BRADY

D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi ;  
 Et d'autres, pris de doute, ont l'âme en désarroi.  
 Mais soudain va surgir un messager céleste  
 Disant : • Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi?

ETENAM-ZAIEN

Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,  
 Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in  
 der Mitte.  
 Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her :  
 Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der !

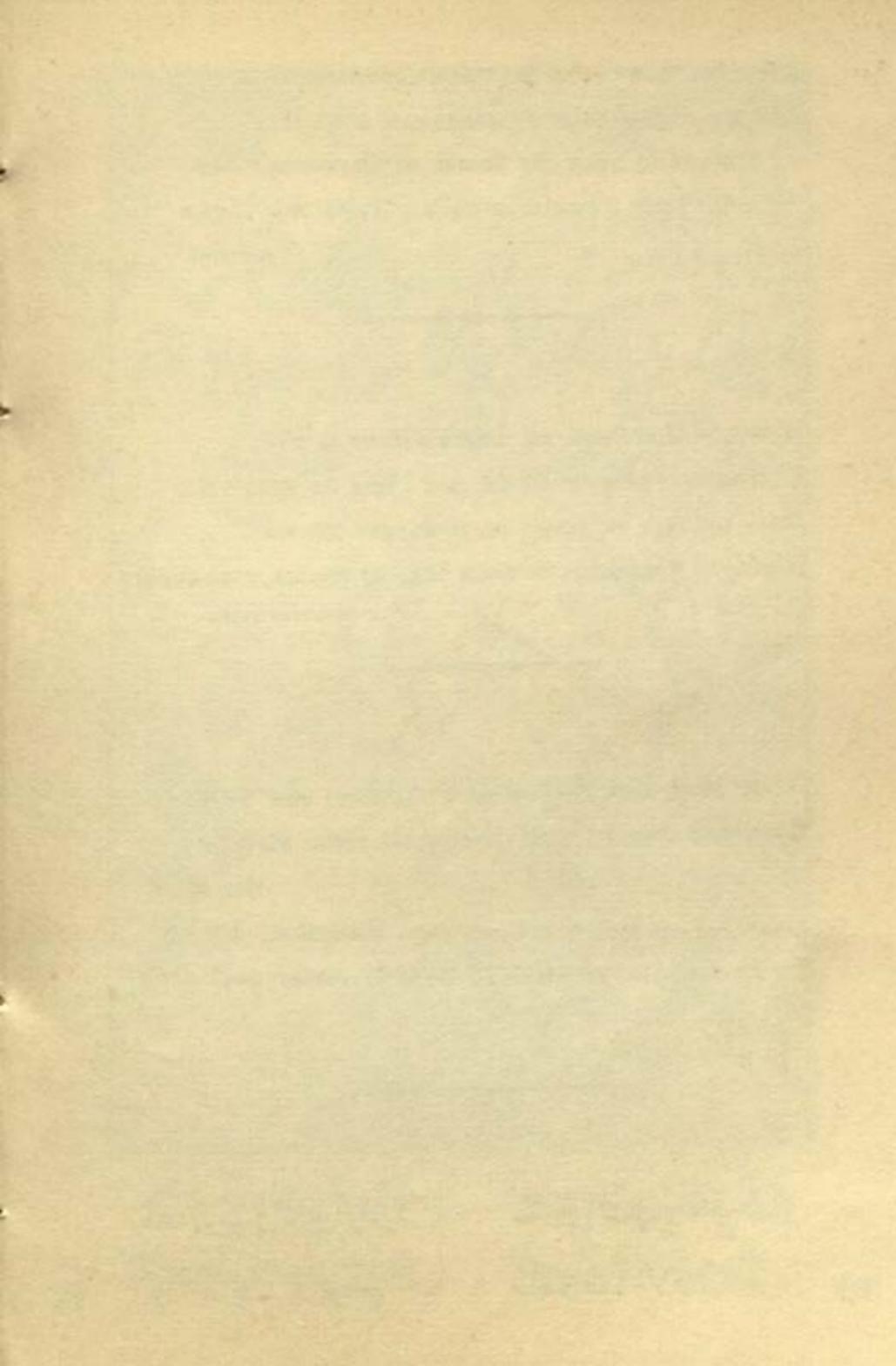
فَكَرَرْتُ فِي الدِّينِ أَقْوَامًا كَسَا  
 حَارَمِينَ الشَّيْبِ وَالْفَطِيحِ مَسْبِقِ  
 فَإِذَا الْهَائِثُ يَدْعُوهُمْ أَبَا  
 بُلْدَةَ لِأَهْذَا وَلَا ذَاكَ الطَّرِيقِ



قومی بجان فادہ در راه یسین  
کامی بخیران راه نہ آنت دین

قومی متفکرند اندر رَہ دین  
میرسم از آنکہ باگت آید روزی





The Worldly Hope men set their Hearts upon  
 Turns Ashes—or it prospers; and anon,  
 Like Snow upon the Desert's dusty Face  
 Lighting a little Hour or two—is gone.

PUSSY-BERARD



Ce Monde et son contenu mettons que tu les as  
 Avec les beaux joyaux des trésors d'ici-bas.  
 Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,  
 Tu l'assiéras deux jours, puis tu disparaîtras

BYSSAM-ZADER



Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,  
 der Freude Garten böte Dir so viel,  
 dass du in seinem Grün, dich selig dünkst—  
 doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !

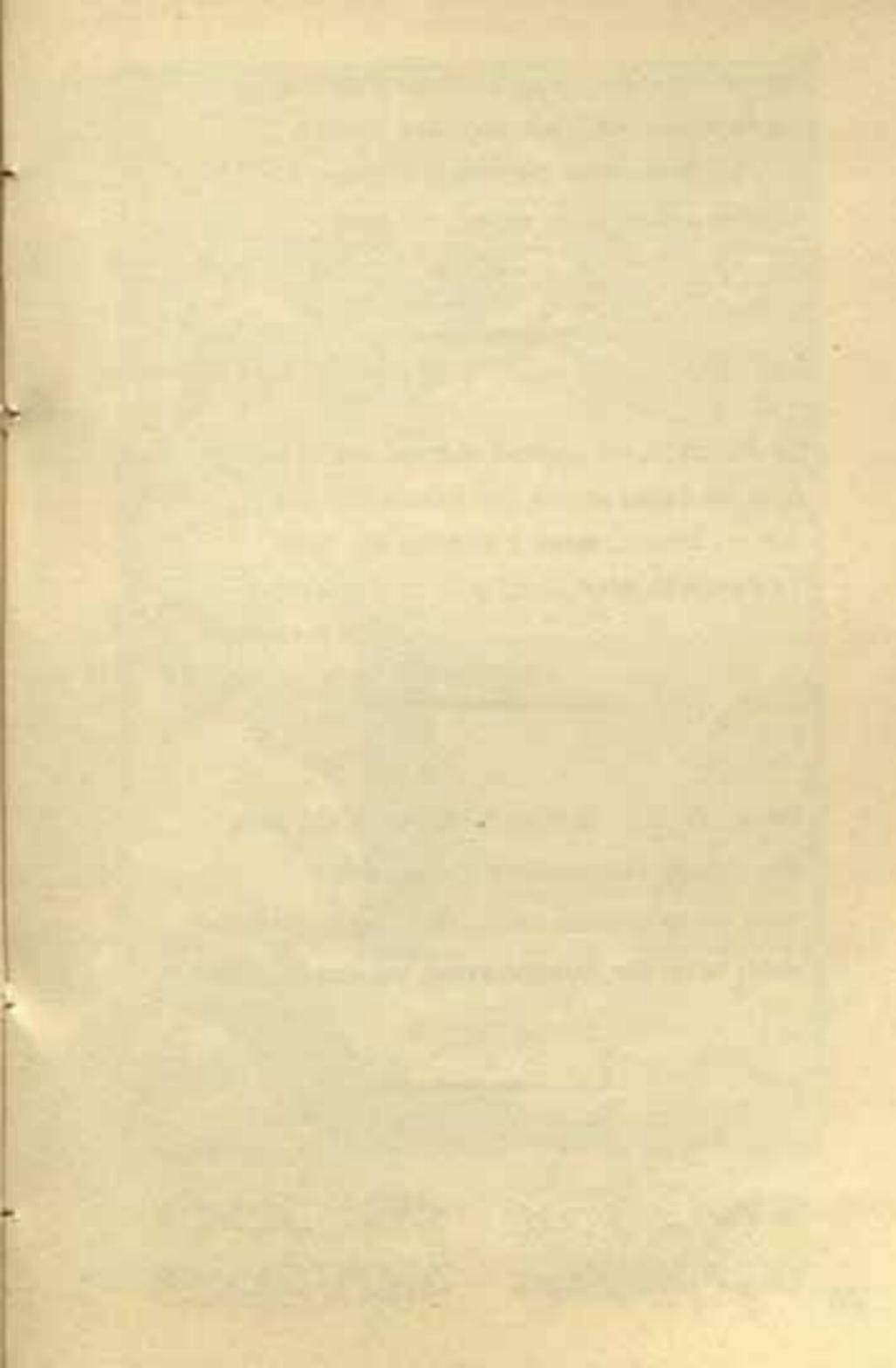


يَا قَلْبُ مَهَبْ أَنْتَ رَنْتَ الْأَمَلَا      وَرَوْضَ أَفْرَاحِكَ بِالذَّبْتِ حَلَا  
 فَكُنْتَ فِي رَوْضِ الْهَمَايُونِ مَدَى      هَوَى كَدَى اللَّيْلِ فِي الضَّمِيحِ عَلَا



دنيا هم سر بسر ترا خواسته کير  
 صد کج بتره و کهر آراسته کير  
 پس بر سر آن چو بر صحر ابرف  
 روزی دوره بنشته و بر غاشه کير





What, without asking, hither hurried *whence?*  
 And, without asking, *whither* hurried hence!  
 Another and another Cup to drown  
 The Memory of this impertinence!

FILIZ VERBALD

Si tout ne dépendait que de ma volonté,  
 Aurais-je vu ce Monde et l'aurais-je quitté ?  
 Dans cette pauvre auberge il eût mieux valu, certes,  
 N'être jamais venu, n'avoir jamais été.

ETISSAM-ZADEH

Ich wär, nicht hier, konnt' ich das Schicksal weben,  
 Und ging' jetzt nicht, konnt' ich ihm widerstreben,  
 Ja, besser wär's, in dieser Welt des Staubes,  
 Nicht kommen und nicht gehen und nicht leben.

لَوْ كُنْتُ رَبَّ الْخَيْرِ مَا أَتَيْتُهَا  
 لَوْ كَانَ اسْعَدَ بَنِي لَوْ لَمْ اجْزِ أَبَدًا  
 ذُنُوبًا وَلَمْ أَرْجِعْ عَنْهَا وَلَمْ أَنْبِ  
 لِلذَّهْرِ يَوْمًا وَلَمْ أَرْحَلْ وَلَمْ أَكُنْ



در نیر شدن بمن بدی کی شدمی  
نه آدمی نه شمی نه بدمی

گر آدم نم بخود بدی نامدمی  
بزان نه بدی که اندر این میر خراب





And much as Wine has play'd the Infidel,  
 And robb'd me of my Robe of Honour—well,  
 I often wonder what the Vintners buy  
 One half so precious as the Goods they sell.

ELIZABETH



Depuis le jour où Dieu créa le Firmament,  
 Vit on rien de plus doux que le bon vin vraiment ?  
 Voir un marchand de vin, quelle étonnante chose !  
 Qu'achète-t-il qui soit meilleur que ce qu'il vend ?

ETESSAM-ZADEH



Seit der Mond und Venus am Himmel steh'n,  
 Ward auf Erden nicht Edleres als Wein gesehn,  
 Der Weinhandler ist ein erstaunlicher Mann,  
 Da er Bessres verkauft als er kaufen kann.



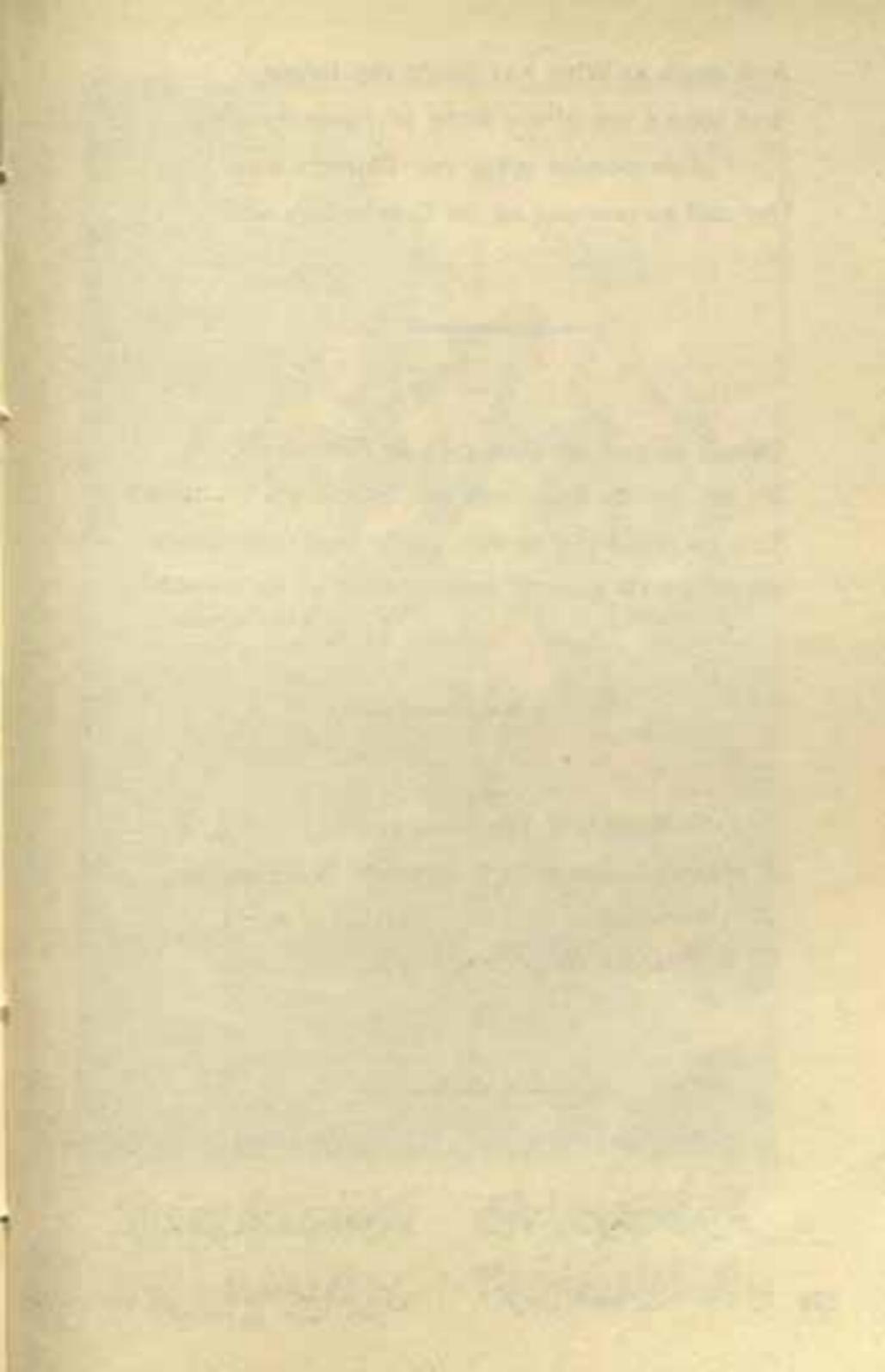
مُنْذَارٌ دَهْرٌ بِالْبَدْرِ وَالزُّهْرِ التَّمَا      إِلَى أَنْ لَمْ يُوجِدِ الدُّنْيَا مِنَ الْخَمْرِ  
 فَيَا عَجَبٌ مِنْ بَالِجِ الرُّوْحِ هَلْ يَرَى      أَعْرَبَ مِنَ الصَّهْبَاءِ إِنْ بَاعَهَا يَتْرَى



تا جان دارم نخو اهم از بادو برید  
 به زانچو فرودشند چه خواهند خرید

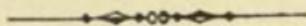
با آنکه شراب پرده ما بدرید  
 من در عجم ز می فروشان کاشان





And when Thyself with shining Foot shall pass  
 Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,  
 And in Thy joyous Erand reach the Spot  
 Where I made one—turn down an empty Glass !

FILTZ GERALD



Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.  
 Une fois réunis, tâchez d'être bien gais,  
 Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,  
 Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch  
 Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,  
 Den Pokal voll alten Weins zu schenken  
 Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.



ان تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقِي لِأَنْسِ وَسَعِدْتُمْ بِالغَادَةِ الْهَيْفَاءِ  
 وَأَدَارَ السَّاقِي كَوْسَ الْحَمِيَّتَا فَادْكُرُونِي فِي شَرْهَابِ الدُّعَاءِ



خود را بجمال میگردشاد کنید  
 بیچاره فلان را بد عیاد کنید

یاران چو با تفاق میعاد کنید  
 ساقی چومی مغانه درگف گیرد





And, as the Cock crew, those who stood before  
The Tavern shouted - " Open then the Door.

You know how little while we have to stay,  
And, once departed, may return no more. "

FOLIO GERARD

---

Echanson, le temps passe, écoute mon conseil :  
Mets - moi donc dans la main un bol de vin vermeil.  
Débouche la bouteille, allons, voici l'aurore !  
Hâte - toi, cher, avant que vienne le soleil.

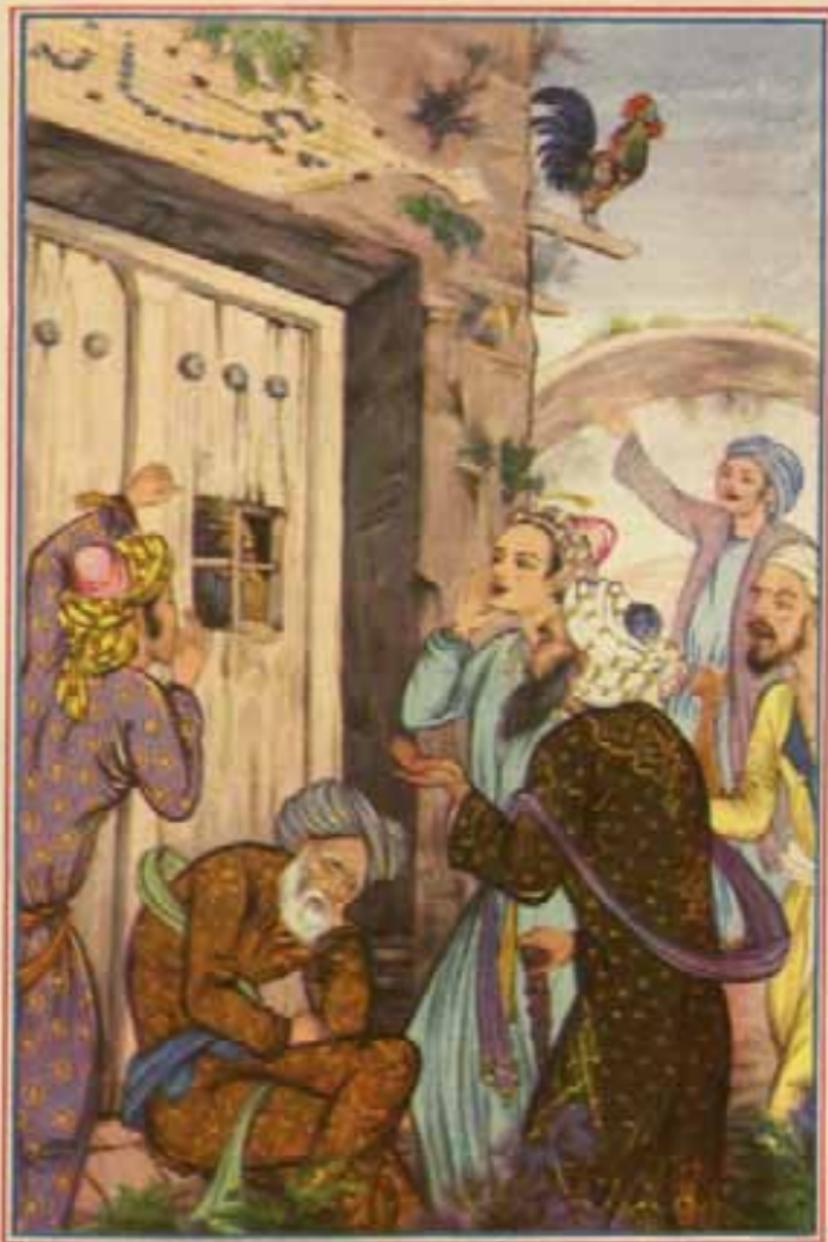
ETYMOLOGIE

---

Geliebte, sieh ! der Morgen kommt herbei :  
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmei !  
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei  
liess sterben hunderttausend Dscham und Kei :

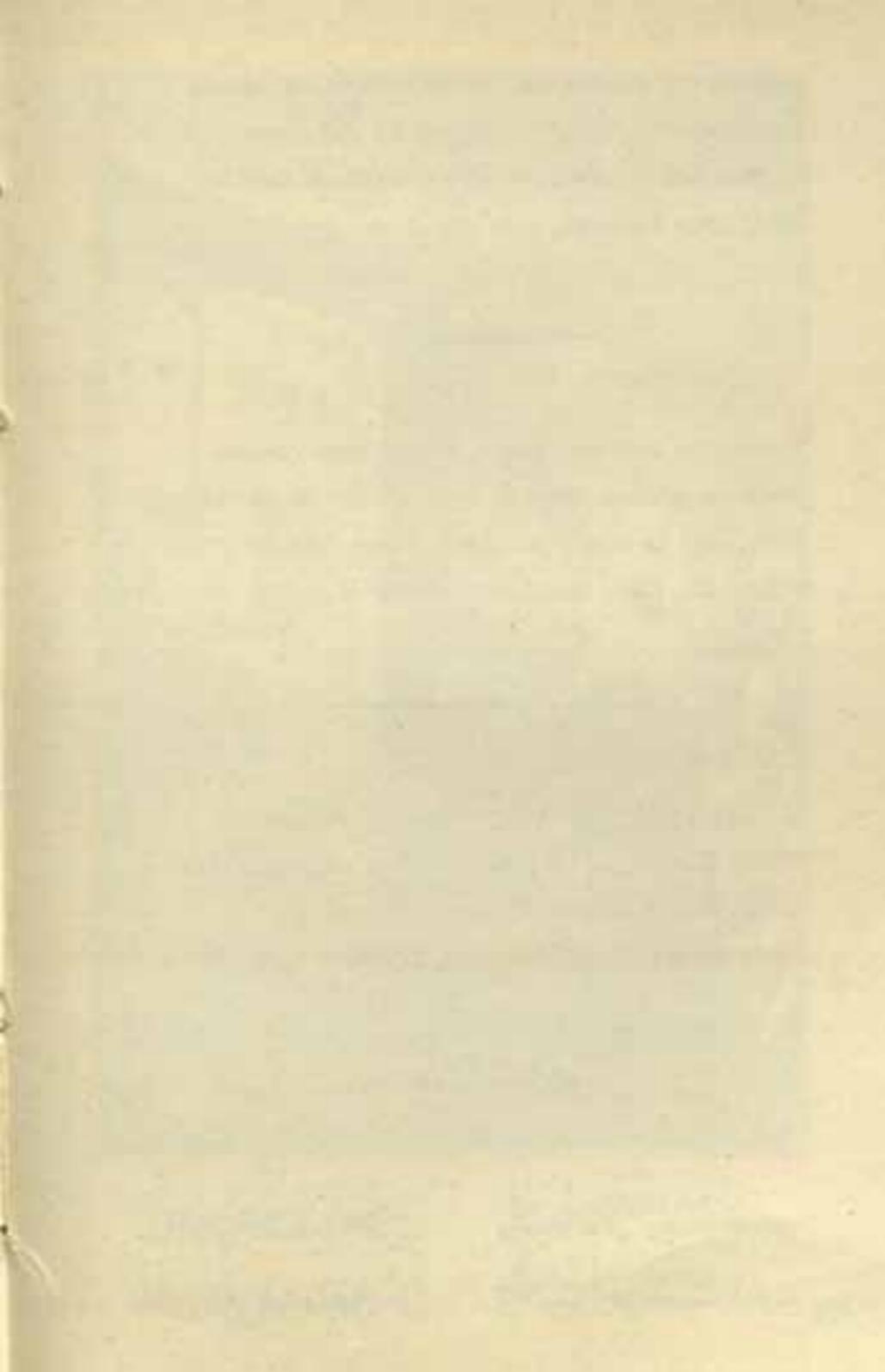
---

مُذَا أَوَّانُ الضُّبُوجِ وَالطَّرِبِ      وَتَمَحْنُ وَالْحَانَ وَابْنَةُ الْعَيْبِ  
أَضْمْتُ تَدِيْمِي هَلْ ذَا مَحَلُّ نَعْيٍ      وَاشْرَبْ وَحَلِّ الْحَدِيثِ الْجَنِيْبِ



بنگام صبح است و خروش ابرائی  
 مادمی و کوی میفروش ابرائی  
 چه جای صلاح است خموش ابرائی  
 بگذر حدیث درد و نوش ابرائی





Indeed, the Idols I have loved so long  
 Have done my Credit in Men's Eye much Wrong :  
 Have drown'd my Honour in a shallow Cup,  
 And sold my Reputation for a Song.

1117 LARSEN

Versé par l'échanson, chaque verre de vin,  
 Dans l'oeil brûlant éteint le feu de tout chagrin  
 Du vin, dis-tu? Mais non, c'est de l'eau de Jouvence  
 Qui délivre ton coeur des maux dont il est plein .

1118 -- 1117 ADRIE

Zu Fasten fühl' ich und zu Gebet mich jüngst gedrängt  
 und dachte : vielleicht  
 Wird nun das ewige Heil von mir, nach dem ich seit  
 lang mich geseht, erreicht ;  
 Allein ein Windhauch hat das Gebet alsbald mir auf  
 den Lippen verweht ,  
 Ein halber Weinsluck, eh' ich's gedacht, mein Fasten  
 all zu nichte gemacht

لِلصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ نِكَ تَشْكَا      فَبَيَّغْتَنِّي نَفْسِي عَدَايَ بَعْجَالِي  
 وَأَسْفَاكَ نَفْسَ الْوَصْوُؤِ بِنَسِي      وَالصَّوْمِ زَالَ بِصِفِ جُرْعَتِ رَاحِ



طبع نماز و روزه چون مایل شد  
 کفتم که نجات بکفیم حاصل شد  
 افسوس که آن وضو یار و یار  
 و آن روزه بنیم جرم می باطل شد





The mighty Mahmúd, the victorious Lord,  
That all the misbelieving and black Horde  
Of Fears and Sorrows that infest the Sou  
Scatters and slays with his enchanted Sword.

FULTON GRACE



Comme je désirais le jeûne et la prière,  
Je crus en mon salut, et mon âme en fut fière.  
Ma prière, hélas! fut nulle à cause d'un pet  
Et je vis par le vin mon jeûne se défaire!

ELEONOR ZAHN



Kein Tröpflein giesst der Schenke je in den Sand,  
das keinem Auge lechzt des Leides Brand!  
So ist - gelobt sei Gott - der Wein ein Nass,  
das unsres Herzens tausend Schmerzen bann!



مَا أَفْرَقَ السَّابِقُ سُلَافًا فِي التَّرِي ۖ      إِلَّا وَأَطْفَاءً نَارَ كَلْبٍ مُوَلِّجِ  
أَنْظُرُنْ رَاحًا ذَلِكَ الْمَاءُ الَّذِي ۖ      بُودِي بِمَاتِهِ جِلْدِي فِي الْأَضْلَاجِ



هر جرعه که ساقیش بجاک افشاند  
 در دیده من آتش غم بشاند  
 سخن آنه تو باده می پذیری  
 آبی که ز صد در دولت برماند





That ev'n my buried Ashes such a Snare  
Of Perfume shall fling up into the Air .

As not a True Believer passing by  
But shall be overtaken unaware.

PETE GRADIN



Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts  
Sortira da la tombe où dormira mon corps,  
Et que les gens passant tout près du cimetière,  
S'ils sont à peine gris, tomberont ivres-morts.

KTF\* V M ZADOT



So will ich berauscht sein von geistiger Labe,  
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe,  
Und nur Halbberauschte an meiner Gruft  
Ganz frunken hinsinken, berauscht vom Duft.



وَلَكُمْ شَرِيبَةُ الزَّوْجِ حَتَّىٰ إِنْ أَلْغَبَ  
فِي الزَّمْرِيسِ ضَاعَ مِنَ التُّرَابِ عَثْرَهَا  
أَوْ مَرَّ مَخْوُورٌ عَلَىٰ قَبْرِى أُنْشَا  
مِنْهَا وَأَفْضَدَهُ التُّمْنَىٰ نَأْيَهَا



آید ز تراب چون بوم زیر ترا  
از بوی شراب من شود مرغی آ

چندان بخورم شراب کاین بوی شرا  
تا بر سر قبر من رسد محمودی





With Earth's first Clay They did the Last Man's knead  
And then of the Last Harvest sow'd the Seed :

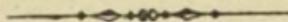
Yea, the first Morning of Creation wrote  
What the Last Dawn of Reckoning shall read.

FILIZ GERALD

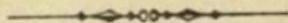


O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,  
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire ?  
Obéis au Destin et supporte le mal,  
Car la Plume ne peut revenir en arrière

ETESSAM-ZADEH



Urewig vorgezeichnet ist der Dinge Kern ;  
Der Griffel bleibt dem Guten wie dem Bösen fern ;  
Was Gott als Schicksal vorbestimmt, muss sich vollenden ;  
Mag, wie er will, der eitle Mensch sich drehn und wenden



سَوَى نَجَارٍ فَفِيمَ الْمَسْمُومِ وَالْأَلَمِ  
نُطِيقُ نَبْدَيْهِ مَا قَدْ حَطَّه الْقَلَمُ

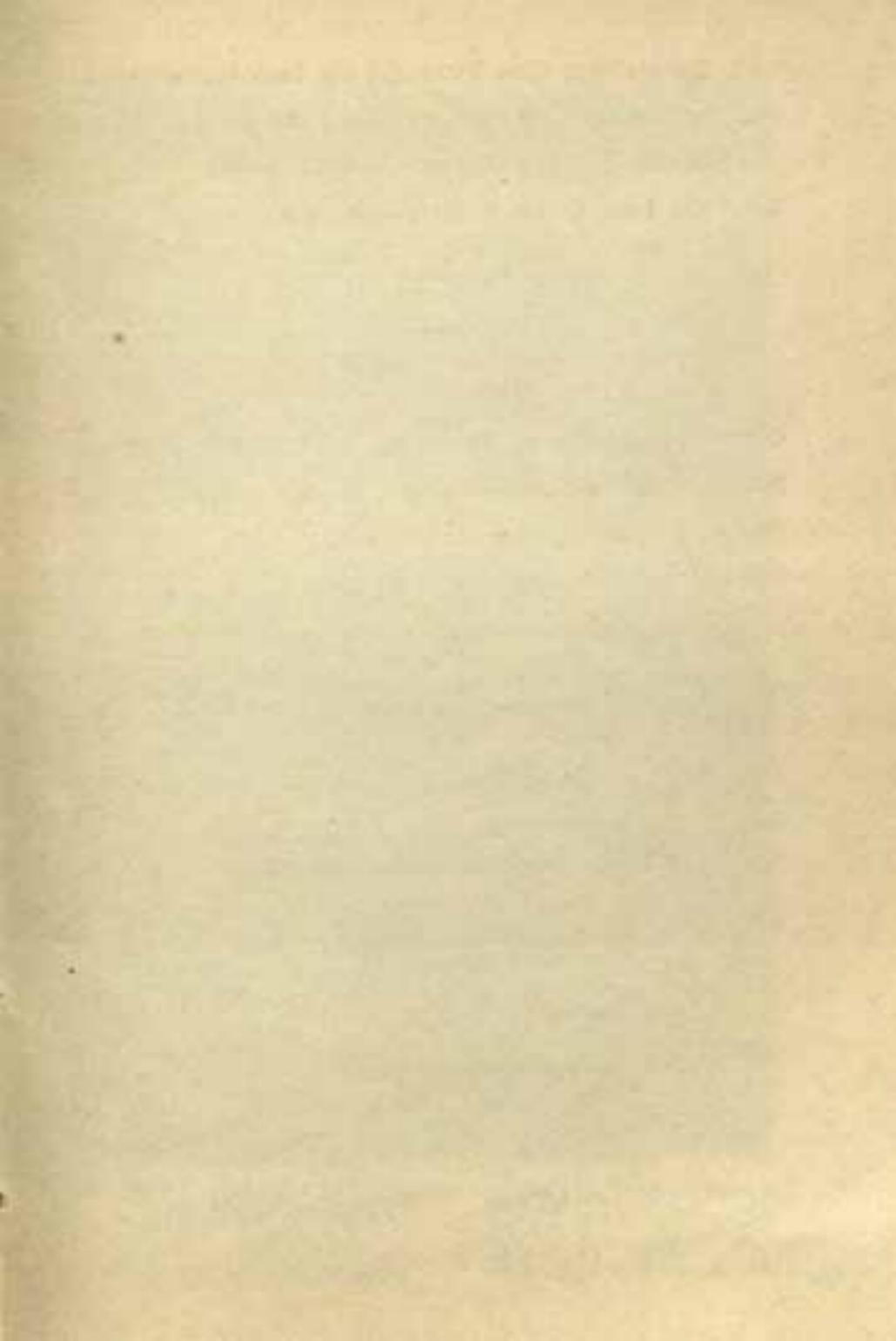
حَقِيقَةُ الْكَوْنِ لَيْسَتْ عِنْدَ نَاطِرِهَا  
نَجَارٍ دَهْرَكَ وَأَخْضَعُ لِلْفُضَائِلِ



چندین چربی خواری از این هیچ دنیا  
 کاین رفته قلمز بجزر تو نماید با

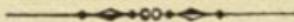
ایدل چه حقیقت جهان بست مجاز  
 تن را بقضاسپار و با در دستان





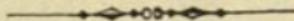
Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,  
 The Moon of Heav'n is rising once again :  
 How oft hereafter rising shall she look  
 Through this same Garden after me—in vain !

FILTZ GERALD



Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,  
 Hâte-toi de jouir, ô Pauvre cœur humain !  
 Bel astre, bois au clair de lune, car la lune  
 Va briller bien des fois et nous chercher en vain .

ETESSAM-ZADEH



Da die Tage uns'res Lebens rasch und unaufhaltsam schwinden,  
 Da, ob morgen wir noch atmen, keiner uns vermag zu künden,  
 Lass, o du mein Mond, uns froh sein! Ach der Mond da droben wird  
 Oft noch um die Erde kreisen, ohne uns auf ihr zu finden !

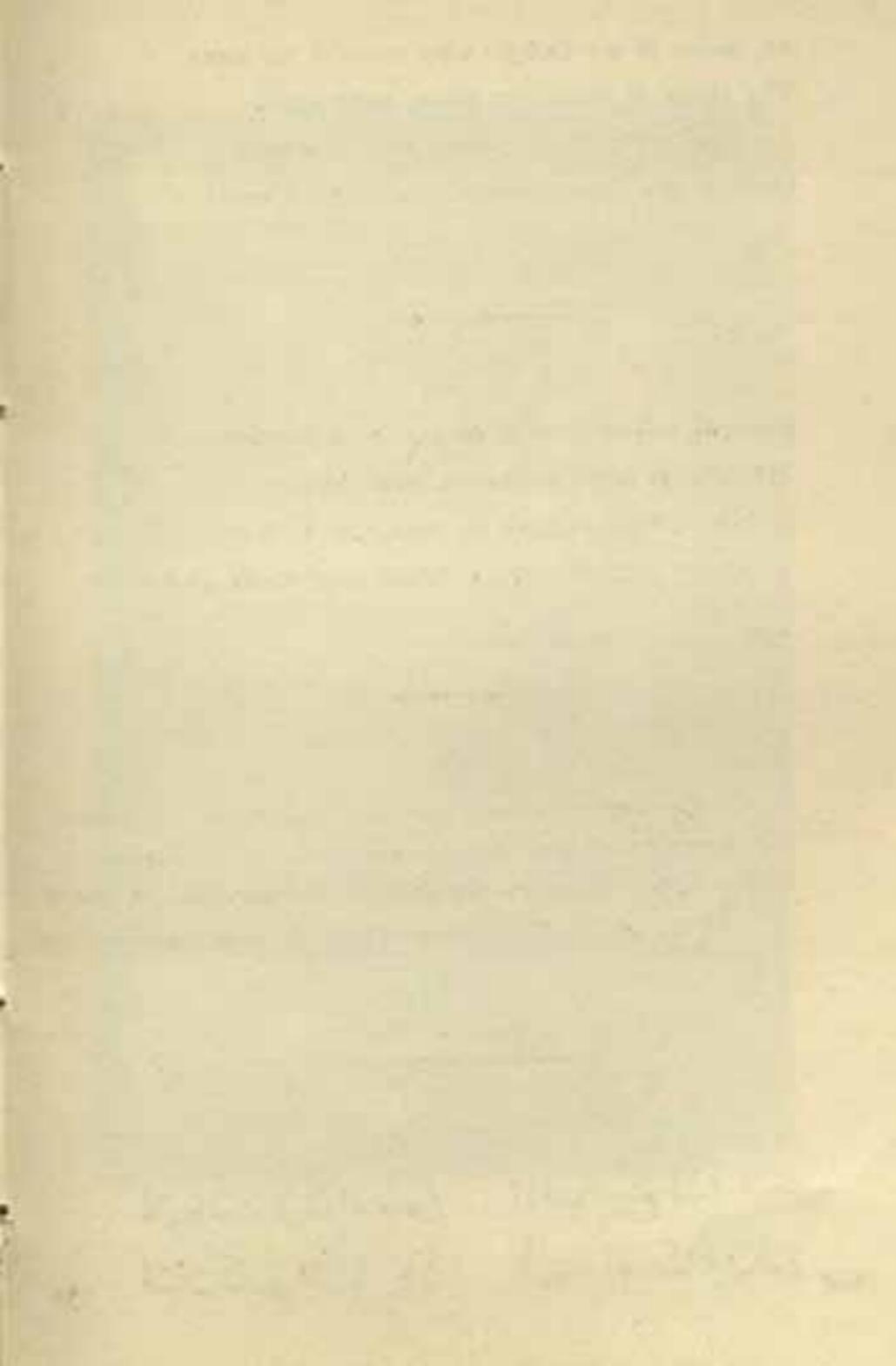


لَنْ جَالَسْتَ مَنْ هَوَاهُ عُمْرًا      وَذُقْتَ جَمِيعَ لَذَائِ الْوُجُودِ  
 قَوِّفْ تَفَارِقَ الدُّنْيَا كَأَنَّ      الَّذِي شَاهَدْتَ حَيْمًا فِي هُجُودِ



چون همه نیشود کسی مشردار  
 عالی خوش دار این دل پر سودار  
 می خوش با سبب ای ماه که ماه  
 بسیار بناید و سبب ما را





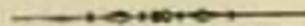
For in and out, above, about, below,  
 'Tis nothing but a Magic Shadow - show,  
 Play'd in a Box whose Candle is the Sun,  
 Round which we Phantom Figures come and go.

FRÉDÉRIC



Cet Univers, où seul le vertige gouverne,  
 Rappelle en vérité la magique lanterne.  
 La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer,  
 Les hommes des dessins qu'un grand effroi, conàterne.

KTES-AM-ZADEH



Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,  
 Ist wie eine Laterne anzusehen,  
 Drin die Sonne als Licht brennt. In bunten Reigen,  
 Uns Trugbilder—unseresgleichen — zu zeigen.



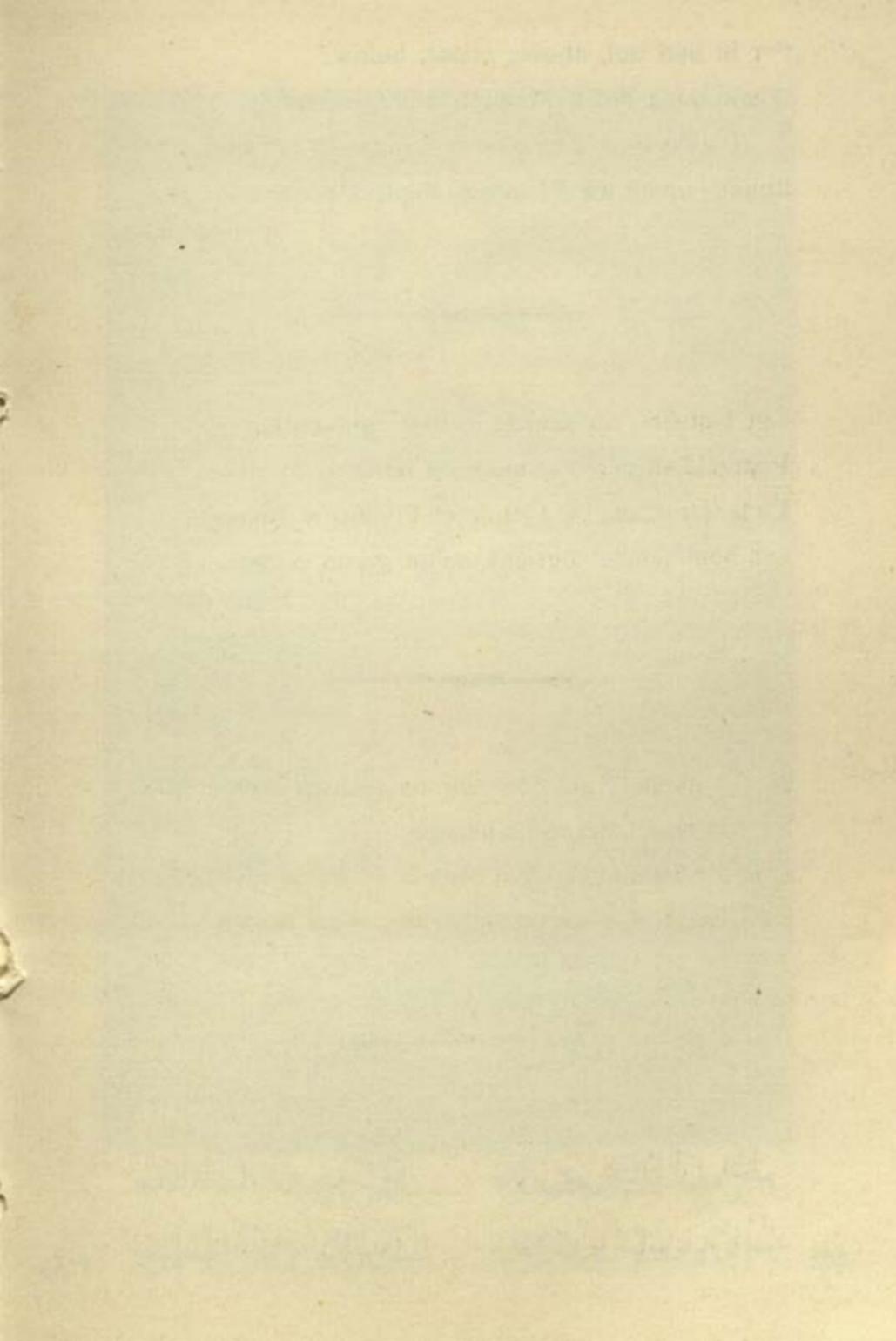
هَذَا الْقَضَاءُ الَّذِي فِيهِ تَنَجَّسُ  
 فَاوُسَ نَجْمِ حَبَائِبِ لَدَى التَّنْظِيرِ  
 وَمِنْ نَبْدِ وَالْحَبَارِي فِيهِ كَالْقَوْرِ  
 مِضْبَاحُهُ التَّمَسُّقُ الْفَاوُسُ عَالَمُنَا



فانوس خیال از او مثالی دایم  
 ما چون صوریم کاندراو حیرانیم

این چرخ و فلک که مادر او حیرانیم  
 خورشید چراغدان عالم فانوس





For in the Market - place, one Dusk of Day,  
 I watch'd the Potter thumping his wet Clay :  
 And with its all obliterated Tongue  
 It murmur'd — " Gently, Brother, gently, pray ! "

ELIZABETH

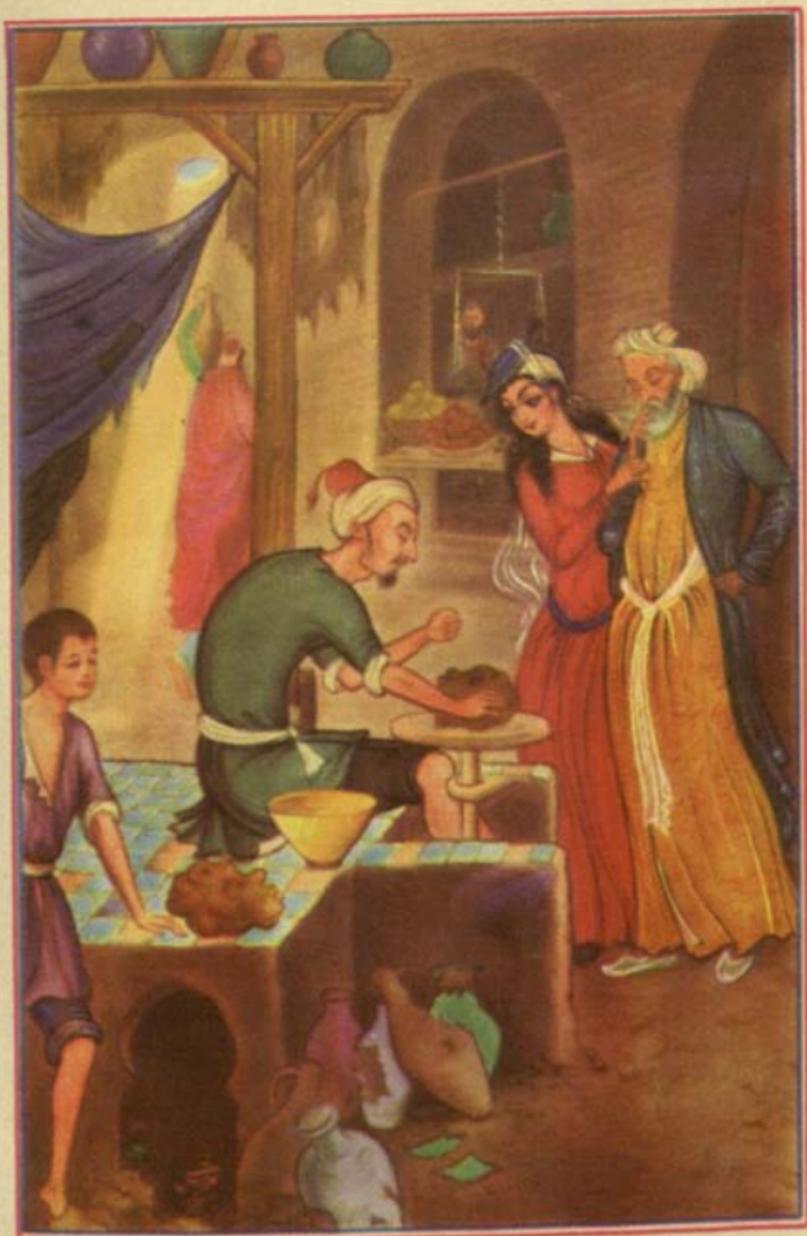


Hie, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,  
 De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile.  
 Et cette boue, alors, s'est mise à murmurer,  
 « Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille ! »

ETISSA EL-ZADEH



بَدَقْتُ ذَلِكَ الْحَرَّافَ فِكْرًا      بَضِيعَ الطَّيْنِ تَدَقَّقَ الْفَهِيمِ  
 إِلَى مَا يَسُومُهُ دَوْسًا وَنَكَا      بِحَالِ الطَّيْنِ عَمَّ تَرَى الْكُسُومِ



این کوزه گران که دست در گل دارند  
 عقل و خرد و هوش بر آن بکارند  
 مشت و گلد و طپانچه تا چند زنند  
 خاک پرانست چه می پندارند





Ah. Love: could thou and I with Fate conspire  
 To grasp this sorry Scheme of Things entire,  
 Would not we shatter it to bits—and then  
 Re-mould it nearer to the Heart's Desire!

FILIZ GERALD



Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament.  
 Je le démolirais sans doute promptement,  
 Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,  
 Où pour les braves gens tout viendrait aisément.

ETESSAM-ZADEH



Könnst' ich walten wie Gott im Himmelszelt,  
 Ich hätt' es schon längst auf den Kopf gestellt,  
 Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,  
 Welches ganz nach den Wünschen der Menschen sich drehe.



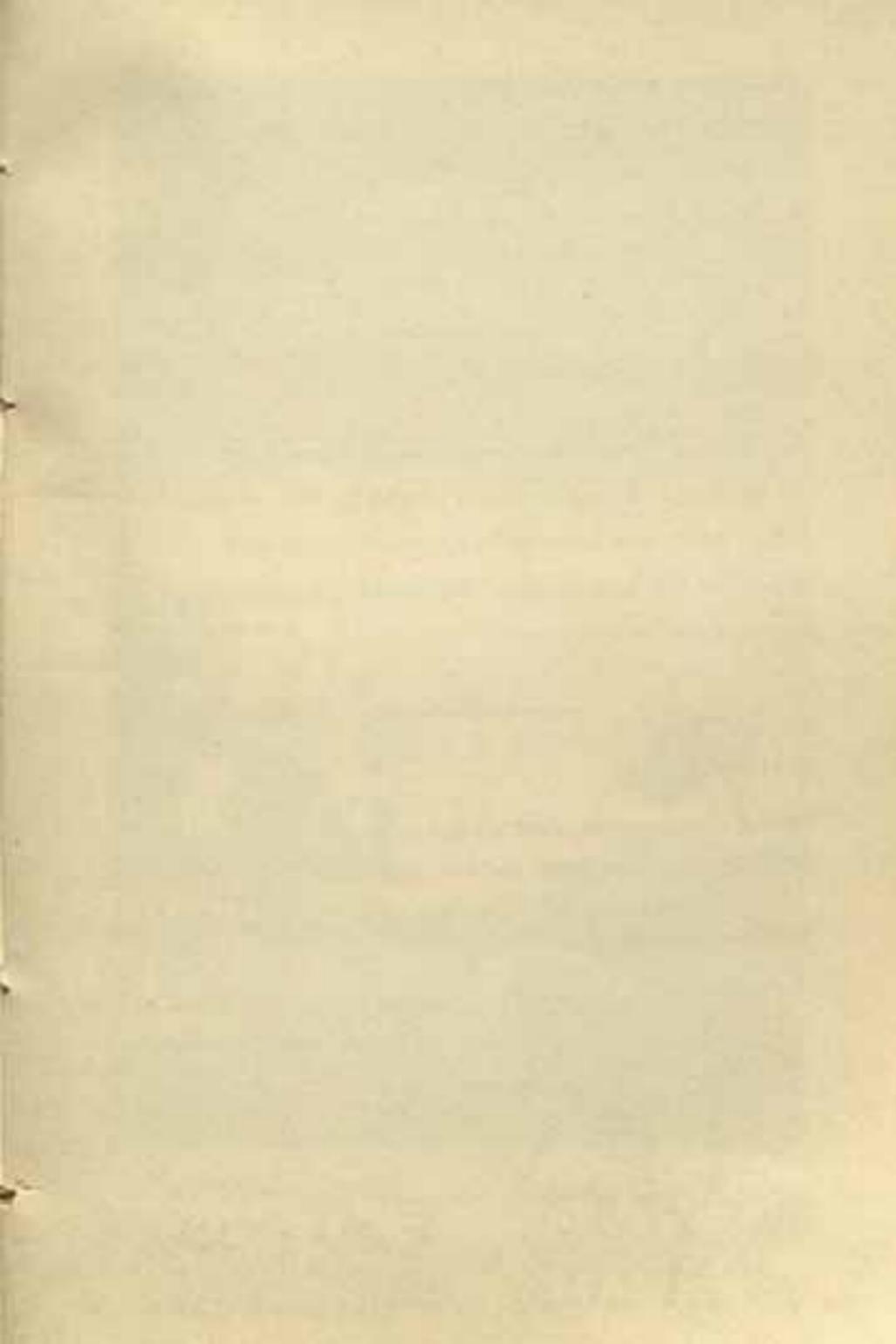
لَوْ كَانَ لِي كَاللَّهِ فِي فَلَكٍ هَدًى      لَمْ أَتَّبِعْ لِلْأَفْلاكِ مِنْ أثارِ  
 وَخَلَّفْتُ أَفْلاكًا نَدُوْرَ مَكَانِهَا      وَتَسْبِرُ حَسْبَ مَشِيئَةِ الْآخِرِ



برداشتی من این فلک را زمین  
 کا زاده بکام دل رسیدی آساک

گر بر فلک دست بی چون یزدان  
 وز نو فلکی دیگر چنان ساختمی





And if the Wine, you drink , the Lip you press ,  
 End in the Nothing all Things end in—Yes—  
 Then fancy while Thou art . Thou art but what  
 Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FILTZ GERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai  
 Près d'une exquise idole étant assis—sois gai  
 Tout devant aboutir au néant dans ce Monde ,  
 Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM-ZADEH



Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—  
 Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —  
 Und da der Dinge Ende ist das Nichts,  
 So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!



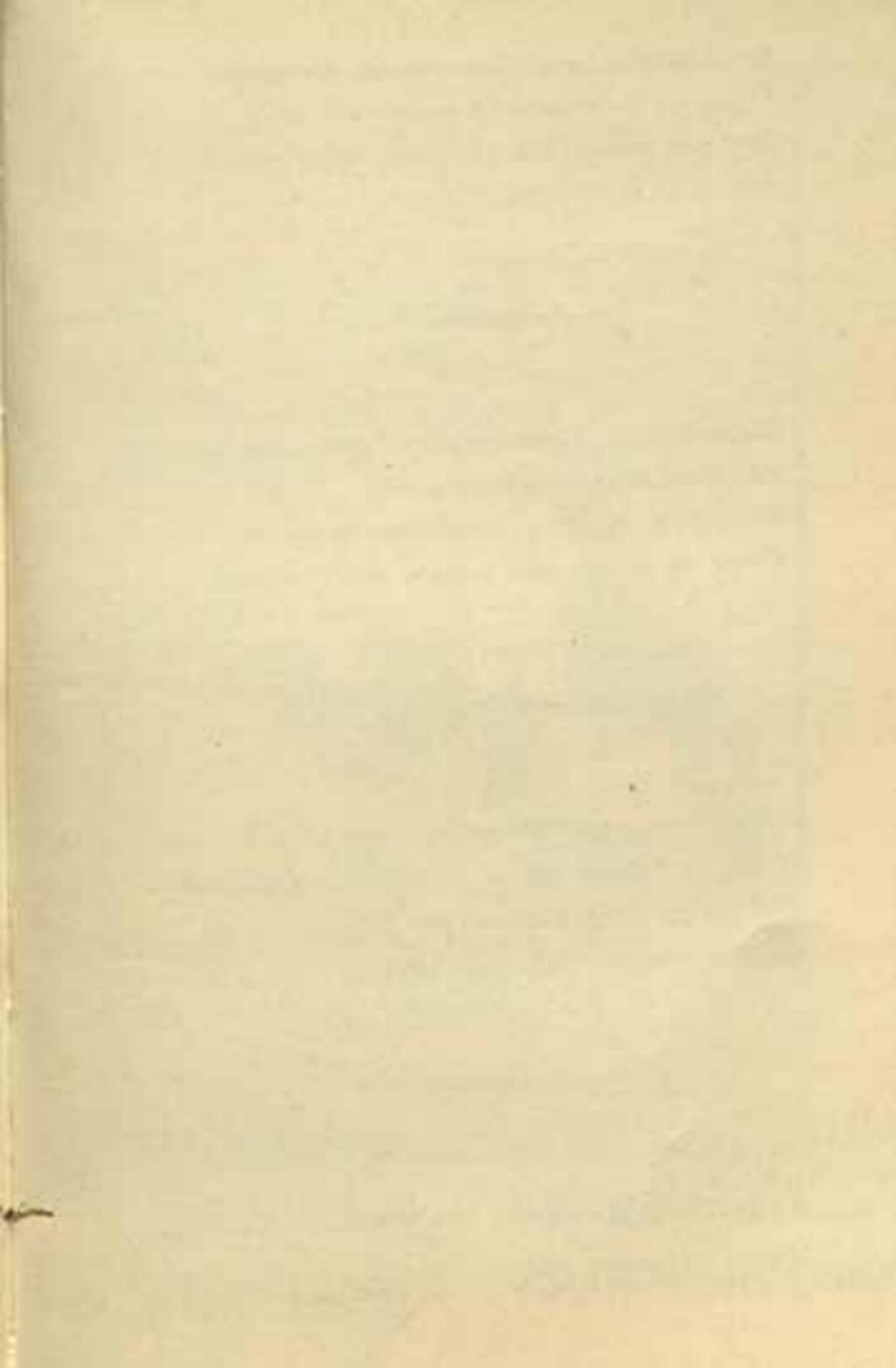
حَيَاتُ طَبِّبٍ إِن نِلْتَ نَشْوَةَ قَرَفٍ      وَحَبَاكَ وَرِدِي أَخْذُ وِرْدِ صَالَا  
 إِن كَانَ عَاقِبَةُ الوجودِ هِيَ الفَنَا      فَأَفْرُضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا



با مادر نمی آگر نشستی خوش باش  
 از کار که نیستی چه هستی خوش باش

خیام اگر ز بادوستی خوش باش  
 چون عاقبت کار جهان نمیست

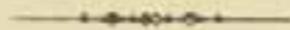




But leave the Wise to wrangle, and with me  
The Quarrel of the Universe let be :

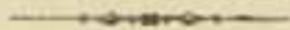
And, in some corner of the Hubbub coucht,  
Make Game of that which makes as much of Thee.

PLATE I. 1684.



Entends ce que je dis, ô mon cher camarade;  
Moque-toi de ce monde et ne sois pas maussade  
Assieds-toi dans un coin, contemple sagement  
De ce vieil Univers l'étrange mascarade.

ETENNA M. FADDEH



ضخ من الدنيا هيم مزعج  
العب دهرك نظرة المنسرج

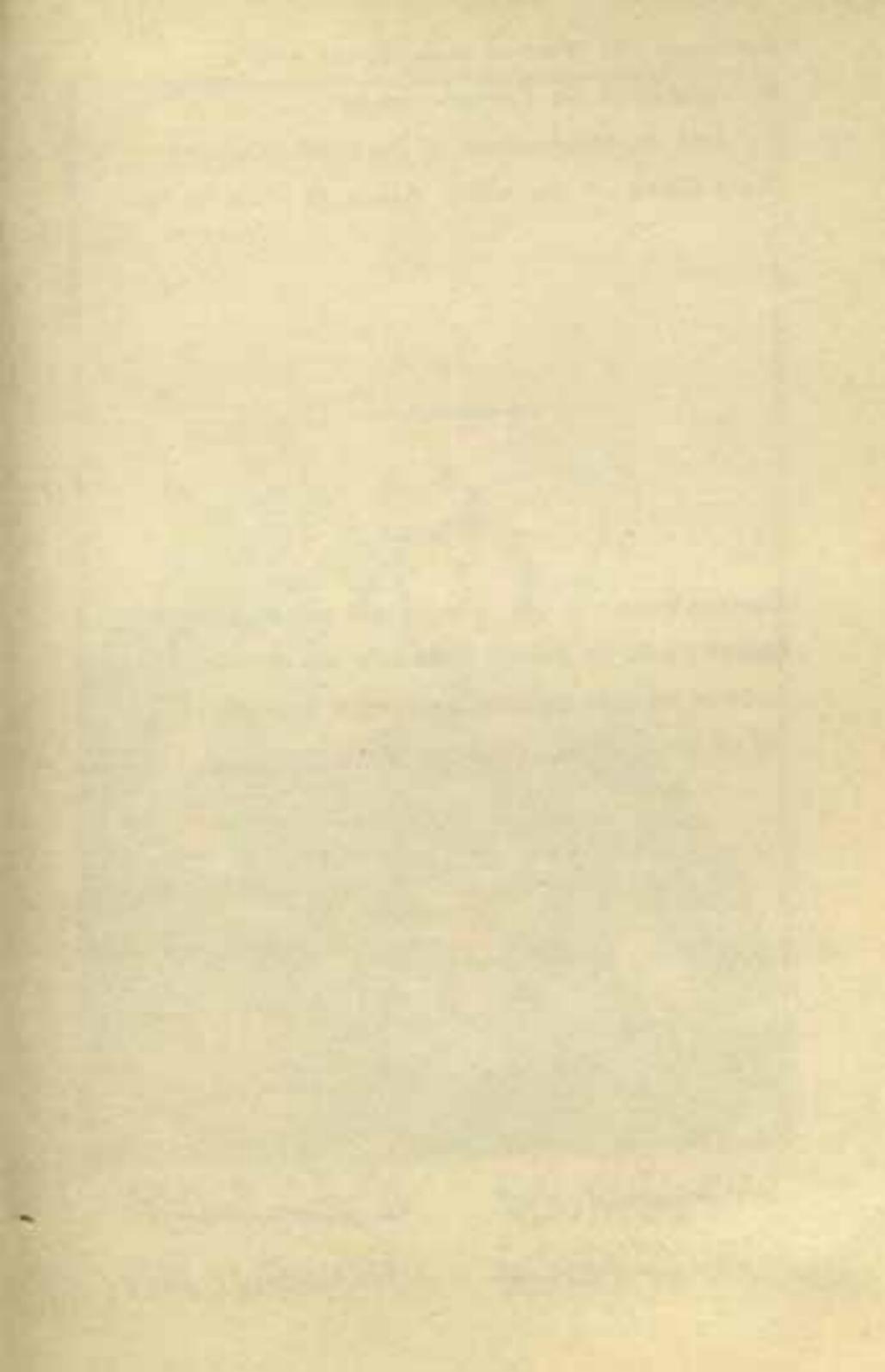
يا زبده انحلال خد نصبي ولا  
واجلس براوية اغر اللك انظرون



دل تنگ کن زین فلک بی سز و  
 بازیچه و بهر اقا شایگان

بشوز من ای زبده یاران کهن  
 بر گوشه عرصه سلامت بشین





While the Rose blows along the River Brink,  
 With old Khayyám the Ruby Vintage drink:  
 And when the Angel with his darker Draught  
 Draws up to thee — take that, and do not shrink.

ELITE SERIES



Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,  
 Bois gaiement : car chacun du mal verra la geôle.  
 Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme :  
 C'est un verre ou chacun doit boire à tour de rôle.

ETERNUM ZADEN



In jener Nacht, wo keine Sterne blinken,  
 Wo keines Auswegs Hoffungsstrahlen winken,  
 Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt!  
 Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken. —



مَا بَيْنَ أَفْقٍ لَا ظَهْوَرَ لِعَوْرِهِ      إِشْرَبَ فَإِنَّ الدَّهْرَ تَجْرُحُ بِمَجْوَرِهِ  
 وَاجْرَعْ بِذَوْرِكَ صَابِرًا كَأَسْرِ الزُّرْدِ      فَانْكُلْ سَوْفَ بَدْوْفِهَا فِي دَوْرِهِ



جامی است که جگر را چشانند بدو  
می نوش بخوشد لی که دور است به جو

در دایره سپهر نا پیدا غور  
نوبت چو بدور تور سده آهن





Then said another—"Surely not in vain  
My substance from the common Earth was ta'en  
That He who subtly wrought me into Shape  
Should stamp me back to common Earth again"

FILIZ GERALD

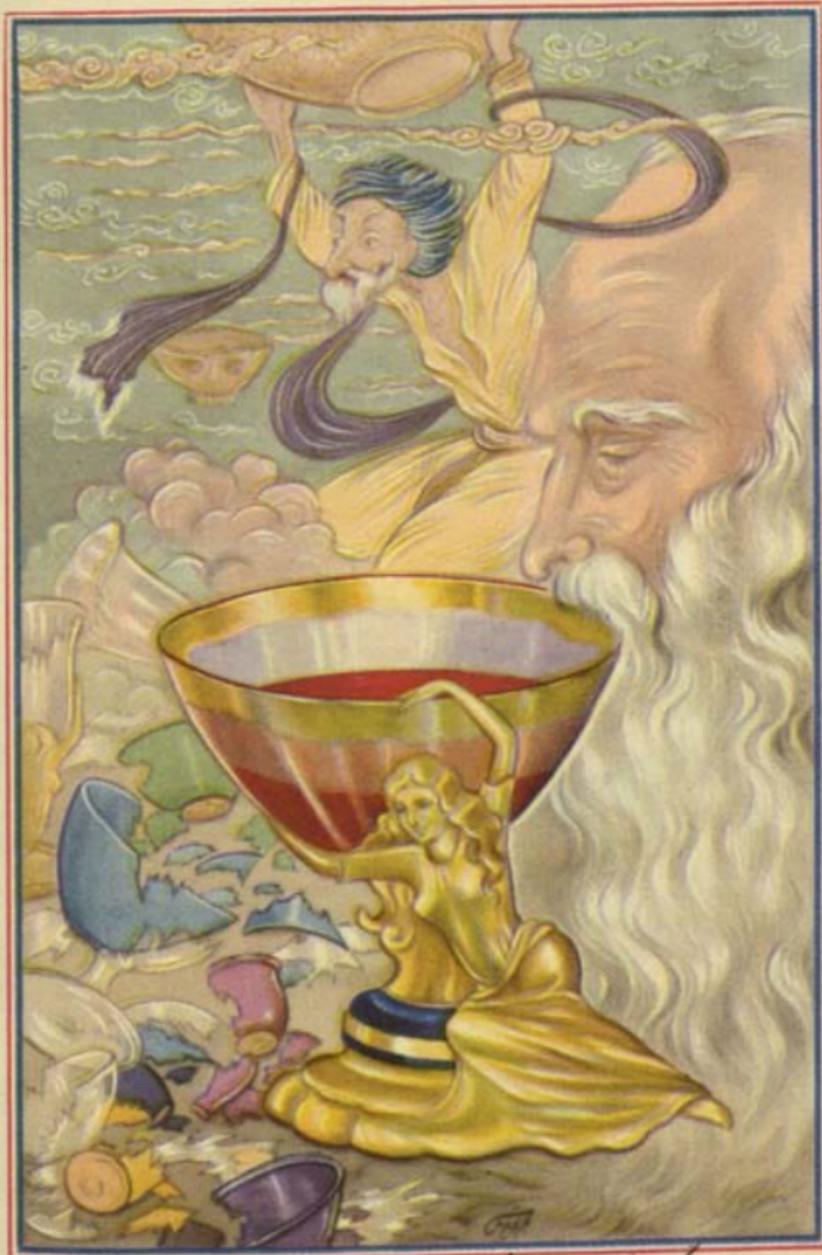


C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour  
L'admire et sur son front met cent baisers d'amours  
Mais le Temps, fol potier, prend cette coupe fine  
Qu'il a faite et s'amuse à la détruire un jour.

ETESSAM-ZADEH



وَجَاءَ بِرُوقِ الْعَقْلِ لَطْفًا وَرِقَّةً  
وَهَفُّوا عَلَيْهِ الْعَلْبُ مِنْ شِدَّةِ الْحِجْرِ  
فَقَنَّ خِرَافَ الْوُجُودِ بِضَعِيدِهِ  
وَتَكْبِيرُهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى التَّرْبِ



صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش  
 میسازد و باز بر زمین میزندش

جامی است که عقل آفرین میزندش  
 این کوزه گرد بهر چنین جام لطیف





Oh Thou who didst with Pitfall and with Gin  
Beset the Road I was to wander in,

Thou wilt not with Predestination round  
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?

PETEY SIBBALD

Tu mets dans tous les coins une embûche cruelle,  
Seigneur, et tu nous dis Malheur à l'infidèle !  
Tu tends le piège et puis quiconque y met les pieds  
Tu le prends dès qu'il tombe, en le nommant Rebelle !

LEISSAM ZADEH

Von allen Seiten hast Du uns mit Schlingen bedroht  
Und sprichst: wer hineinfällt, den trifft der Tod.  
Du suchst selbst uns verlockende Fallen zu stellen  
Und stralst dann, wen sie verlockt, als Rebellen.

أَلَيْتَ فِي كُلِّ مَسْجِدٍ سَرَكًا  
وَقُلْتَ مَنْ يَخْطُ خَطْوَهُ هَلَكَ  
بِالدَّيْبِ أَعْدِيَّتِي وَتَسْبِيحِي  
دُنْبًا وَكُلِّ الْأَخْكَارِ فِي يَدِيكَ



کونی که بگیر مت اگر کلام نمی  
عکس تو کنی و عاصیم نام نمی

بر بر بگذرم هست از جاد آدمی  
یکدوزه ز حکم تو جهان خالی -





The Grape that can with Logic absolute  
The Two - and - Seventy jarring Sects confute:  
The subtle Alchemist that in a Trice  
Life's leaden Metal into Gold transmute.

PLATE SEVENTEEN



Bois du vin: il soustrait le cœur à bien des peines,  
Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines.  
Allons, ne t'abstiens pas d'un élixir pareil,  
Dont tant soit peu guérit les maux par centaines.

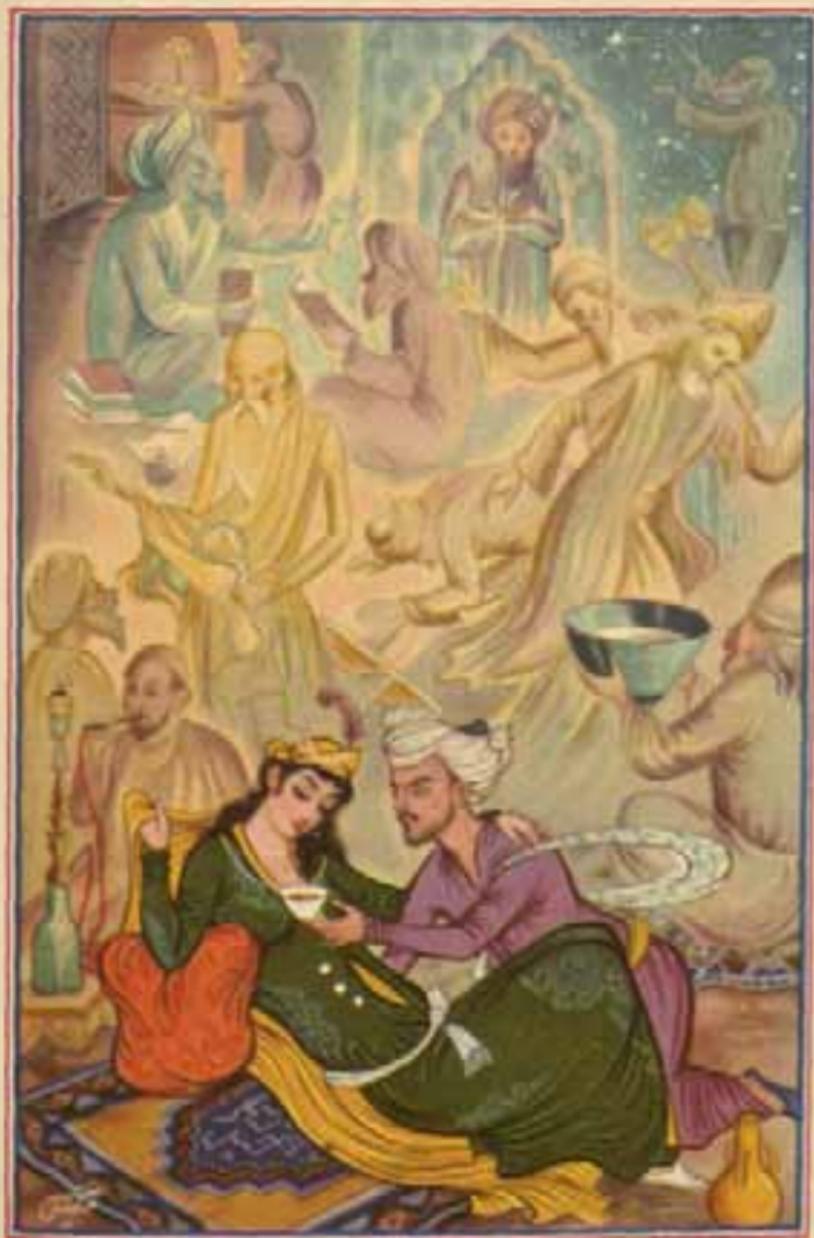
ETIENNE FALGOUT



Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen.  
Und den Streit der zwei und siebenzig Secten zu endigen.  
Enthalte Dich nicht dieser Alchymie:  
Mit einem Krüge tausend Gebrechen heilt sie.



أَحْسِرِ الظَّلَامَةَ عَلَىكَ بِزَلِّهِمْ الْوَرَى  
وَفَلَيْدِ الْأُمُورِ أَرْكَتَرْنَا  
وَلَا تَجَانِبِ كِيمِيَاءَهُمْ قَهْوَهُ  
لِزَيْلِ الْآلِ عِلْمَهُ قَطَرْنَا



دانش بهشتا و دولت ببرد  
 یکت جرم خوری هزار عفت ببرد

می خور که ز دل کثرت وقت ببرد  
 پر بیز کن ز کجیبائی که از او





Ah, with the Grape my fading Life provide,  
 And wash my Body whence the life has died.  
 And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,  
 So bury me by some sweet Gardenside.

PLATT GRABED



Du vin ! accordez - moi cette faveur insigne !  
 Du rubis sur mes traits ! Mon teint d'ambre est indigne .  
 Lorsque je serai mort, lavez-moi dans du vin  
 Et faites mon cercueil tout en pur bois de vigné.

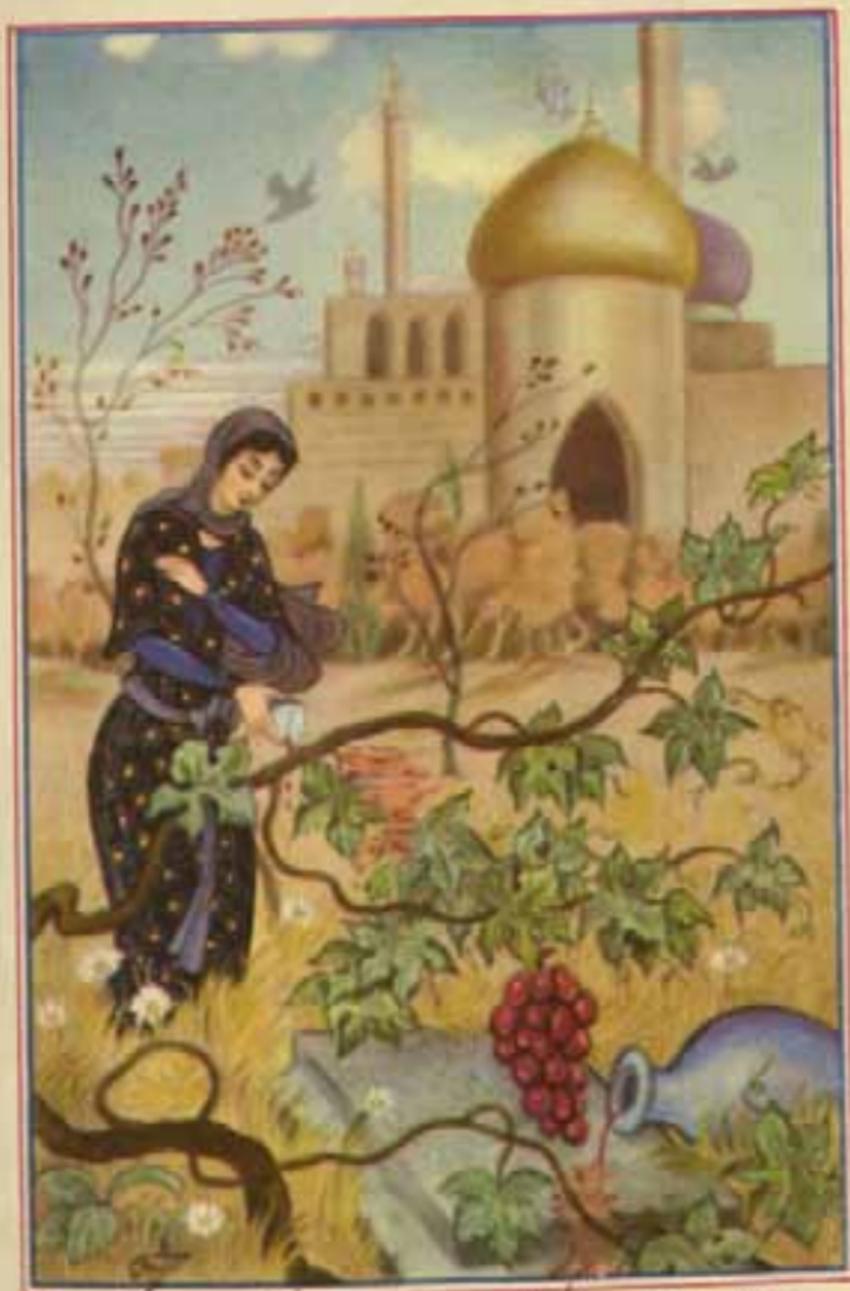
ETISSAM ZADEH



O teure Genossen vom Trinkerorden,  
 Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,  
 Bringt Wein um es wieder zu beleben  
 Und den Wangen gesunde Röte zu geben.  
 Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,  
 So wascht mit rotem Wein meine Glieder ;  
 Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,  
 So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe .



اجعلوا قوتی الظللاً وأحیلوا  
 کفرباءاً الخدود للیاقوت  
 وادامت فاجعلوا الرأغنیله  
 ویرین الکرم فاصعوا ابواباً



دین چهره کبریا چو پادشاهت گیسید  
 وز چوب زرم تحه تا بوی گیسید

ز شمار مرا از جام می نوشید  
 چون ده کدرم بیاد و شونید مرا





KUZA — NAMA

Listen again. One Evening at the Close  
Of Ramazán, ere the better Moon arose,  
In that old Potter's Shop I stood alone  
With the clay Population round in Rows.

FILIZ GEBALIZ

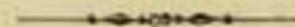


Un fabricant de pots, hier, dans le quartier,  
Un peu d'argile en main, poursuivait son métier.  
Or, je vis de mes yeux ( tant pis pour les avéugles ! )  
Les cendres de mon père en les mains du potier .

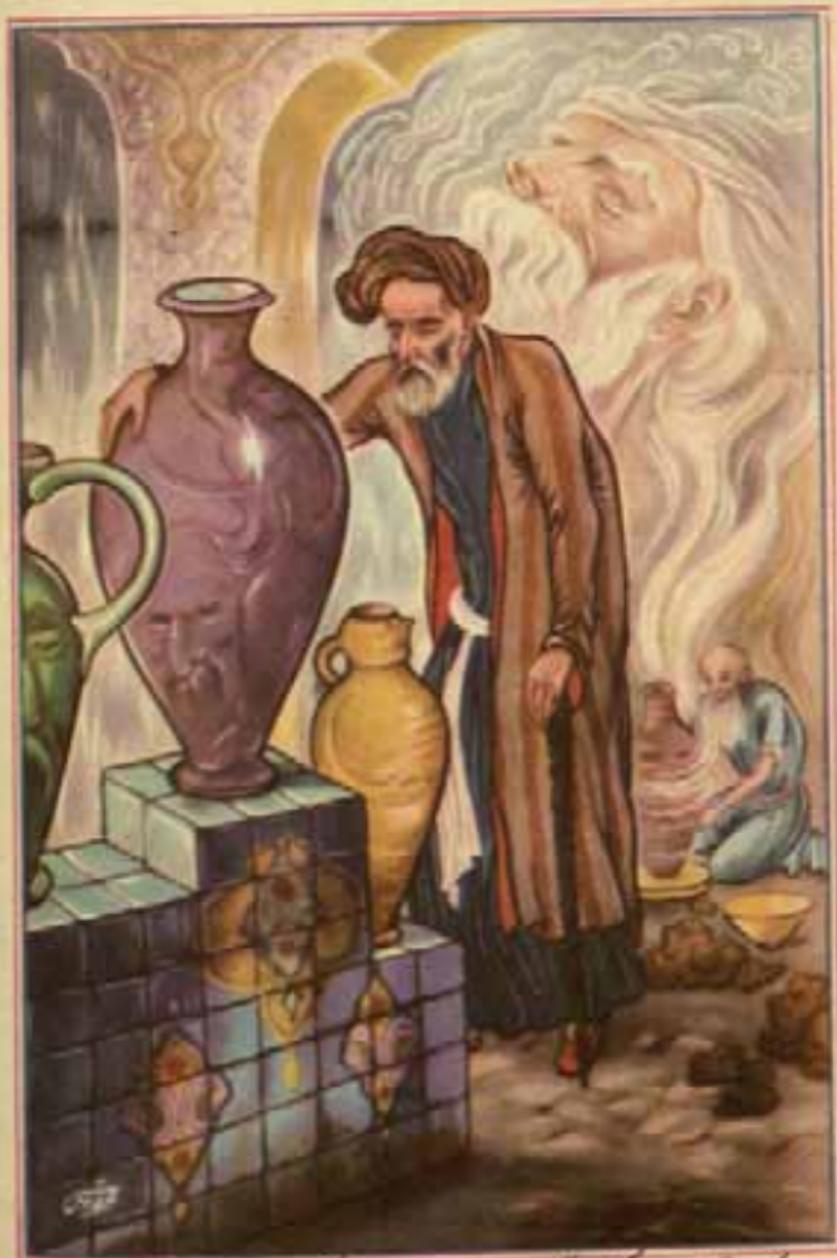
KTESSAM ZADEH



Einen Töpfer hab' ich beim Werke gesehen  
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;  
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen  
Aus Bettlerfüssen und Königsköpfen .



مَرَرْتُ أَمْسًا بِعَرَّافٍ يُهْدِقُونَ فِي  
ضَنْعِ الْقَرْيَةِ دَائِبًا مِنْ دُونِ أَرْضِنَا  
تَرَى جُدُودِي بِكُلِّ كَسَلٍ عَرَّافٍ



بر کوزه گری پریر کردم گدزی  
 از خاکن همی منو و هر دم همزی  
 من دیدم اگر ندید هر بی بصری  
 خاکت پر دم در کف بر کوزه گری





Then said another with a long-drawn Sigh,  
"My Clay with long oblivion is gone dry :  
But, fill me with the old familiar Juice,  
Methinks I might recover by-and-bye !"

PLATE TERZA



Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abîme,  
Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,  
Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot,  
Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

ETESSAM-ZADEH



مَتَى أَفْلَعْتَ كَهْفَ الْمَيِّتَةِ دَوْحَتِي  
وَعَدَدْتُ لَدَيْ أَفْدَانِهَا أَتَعَفَّرُ  
فَلَا تَنْصَعُوا لِي سِوَى كُوْزِ قَرْصِي  
عَسَى يَمْلَأُ بِالرَّاحِ يَوْمًا فَانْشُرُ



واجرام ز یکدیگر پراکنده شود  
حالی که پراز باده شود زنده شود

آندم که نهال عمر من کند و شود  
گر ز آنکه صراحی کنند از گل من

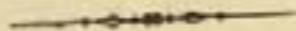




Oh Thou, who Man of baser Earth didst make,  
And who with Eden didst devise the Snake;

For all the Sin wherewith the Face of Man  
Is blacken'd, Man's Forgiveness give — and take!

FULTON GERALD

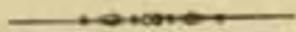


Je suis rebelle; où donc est ton autorité?  
J'ai la nuit dans le cœur; où donc est ta clarté?  
Si tu donnes l'Eden pour notre obéissance.  
Ce n'est là qu'un salaire, où donc est la bonté?

ETESSAM ZADEH

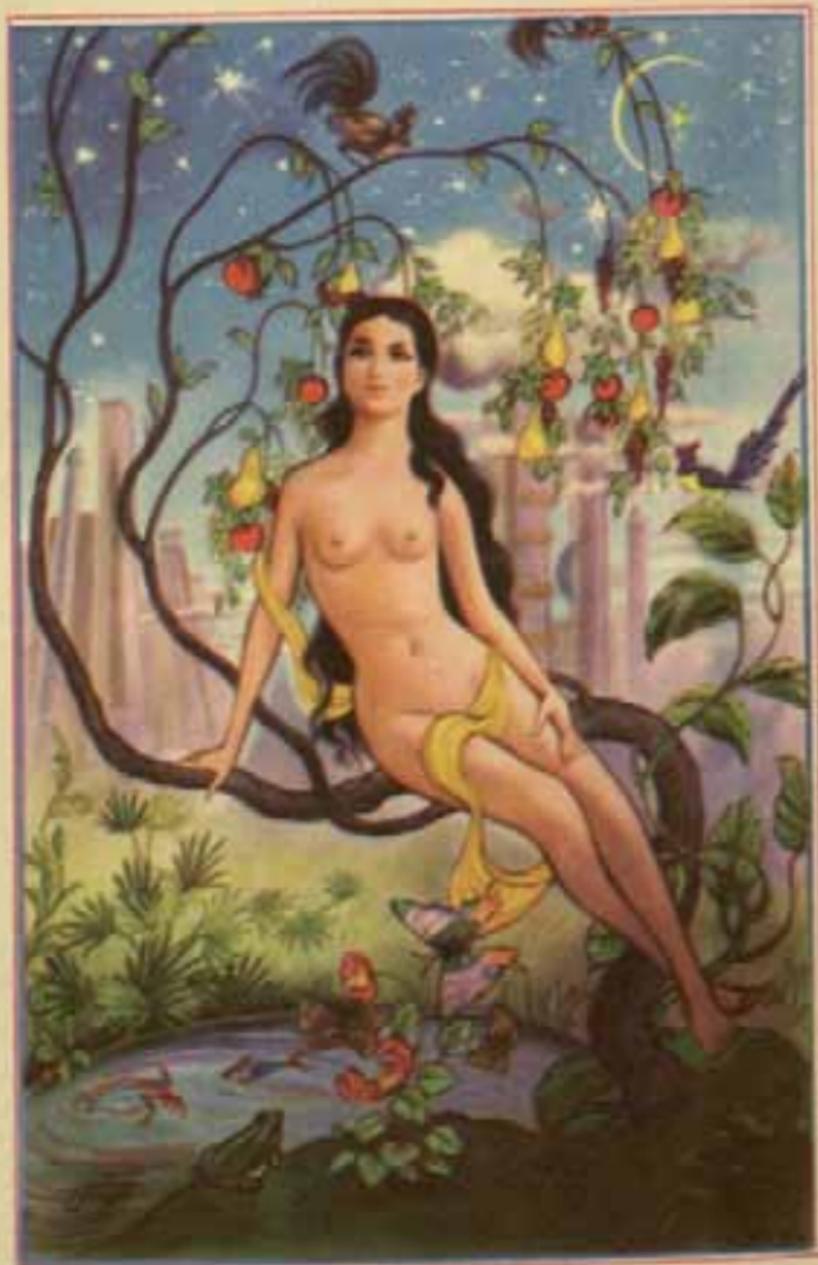


O Du, der aller Menschen Gedanken und Herzen geprüft.  
Und Jeglichen wieder erhebt, der durch Schmerzen geprüft:  
Dass Du Erhebung auch mir, der in Sünden gefallen, gewährst  
Fleh' ich Dich an, o Herr! wie Du sie allen gewährst,



وَلَعَدَدَجِي قَلْبِي قَابِلٌ سَنَاكَ      أَنَا عَبْدُكَ الْعَاصِي قَابِلٌ رِضَاكَ

250      بِكَ ذَالْنَا تَبِعًا قَابِلٌ عَطَاكَ      إِنْ كُنْتَ تَمَحُّنًا أَيْحَانًا يَطَاعِدُ



تا رگیت دلم نور و صفای تو گجاست  
این مزد بود لطف و عطای تو گجاست

من بنده عاصم رحمتی تو گجاست  
بر من تو بشت اگر بطاعت بخشیش





Indeed, indeed, Repentance oft before  
I swore—but was I sober when I swore?

And then and then came Spring, and Rose - in - hand  
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

FILIZ GERALD



De ne plus boir, ami, ne fais pas le serment.  
Voir du vin et rester sans boire, oh. quel tourment :  
La rose se devêt et le rossignol chante.  
Qui donc renonce au vin en un pareil moment ?

ETESSAM-ZADEH



تَوْبَةٌ مِنْهَا يَتُوبُ النَّاسُ  
أَبْدًا الْوَقْتِ يَتُوبُ لِشَارِبٍ

لَا تَنْبُ قَطَّ عَيْنِ الزَّاحِ فَكَمَّ  
مَدَّ شَدَّ الْبَلْبُلُ وَالْوَرْدُ ذَرَّهَا



صد تو به نادما ت در پی باشد  
 در وقت چنین تو به روانی باشد

تو به کمن از می حرکت می باشد  
 گل جاسه در آن و بلبلان نغمه زن

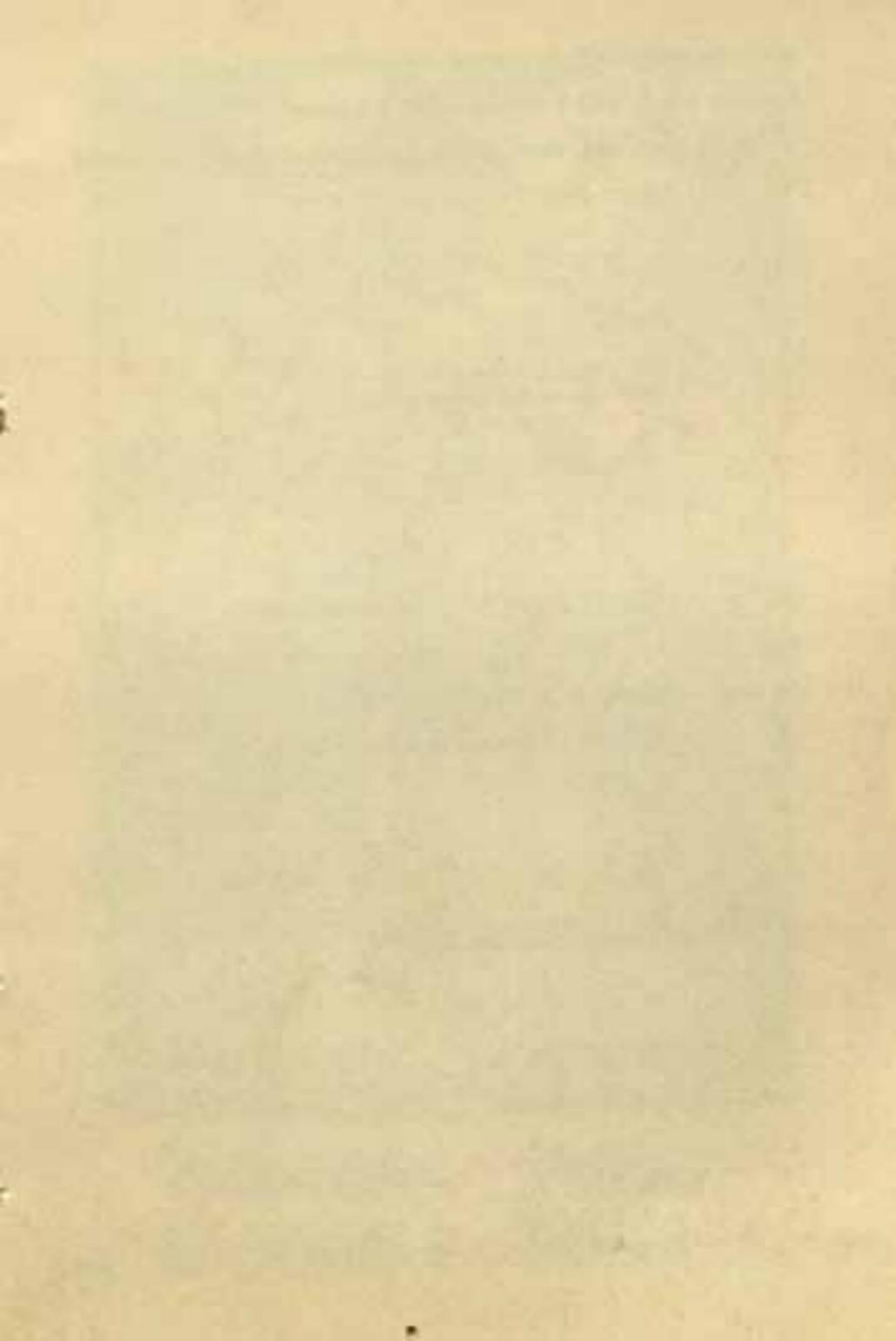


By the artist

1880

London

Printed



And that inverted Bowl we call The Sky,  
Whereunder crawling coop't we live and die,  
Lift not thy hands to *It* for help—for *It*  
Rolls impotently on as Thou or I.

ELIZABETH

Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain,  
Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,  
Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même  
Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

ETESNAH ZADCHI

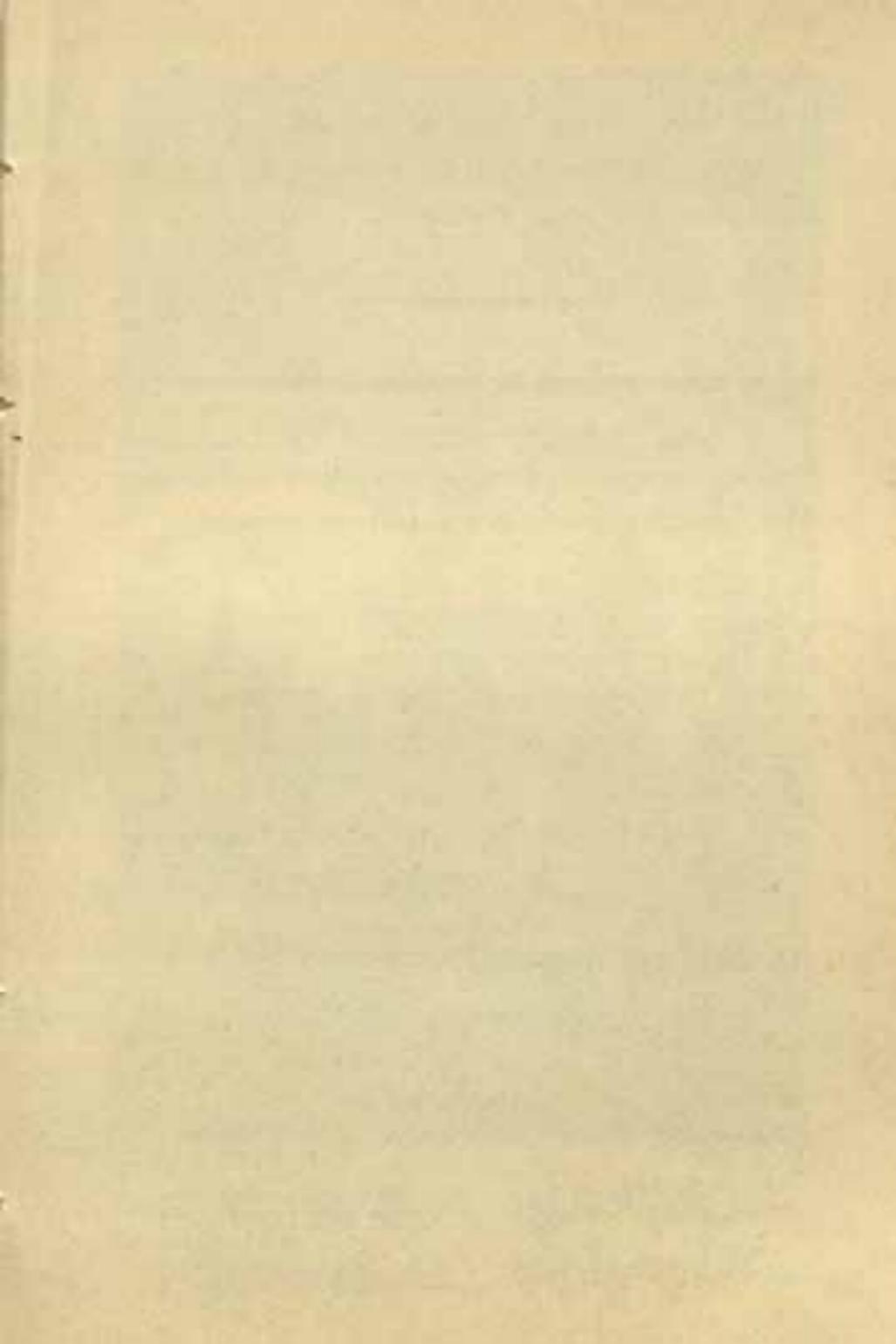
Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,  
Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,  
Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,  
Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt.  
Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh  
Und ist weit schlimmer daran als Du  
Im Wirrsal und Getriebe  
Auf der Bahn der ewigen Liebe.

حَسَنُ الْأُمُورِ وَفِيهَا مِنْ نَحْوِنَا  
وَمِنْ الْعُضَا قَرِجٍ وَخَزَنٍ مُذَيِّفٍ  
لَا تَعْمُرُ لِلْأَعْلَانِ نِيكَ فَمَا يَهَا  
أَوْ هِيَ بِسَرِيعِ الْحَبِّ وَمِنْكَ كَأَضَعُ



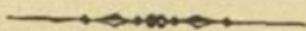
نیکی و بدی که در نهادش بر است  
 شادی و غمی که در قضا و قدر است  
 با صرخ مکن حواله کا ندره عقل  
 چرخ از تو هزار بار بیچاره ترا





The Ball no Question makes of Ayes and Noes  
 But Right or Left as strikes the Player goes;  
 And He that toss'd Thee down into the Fidle,  
*He* knows about it all—*HE* knows—*HE* knows!

FILTZ GERALD

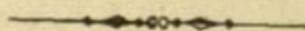


Comme une boule, au gré de la Fatalité,  
 Roule à droite et fais-toi, quoique à gauche jeté,  
 Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,  
 Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité !

ETESSAM-ZADEH



O Du ! vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen,  
 Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,  
 Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss;  
 Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.



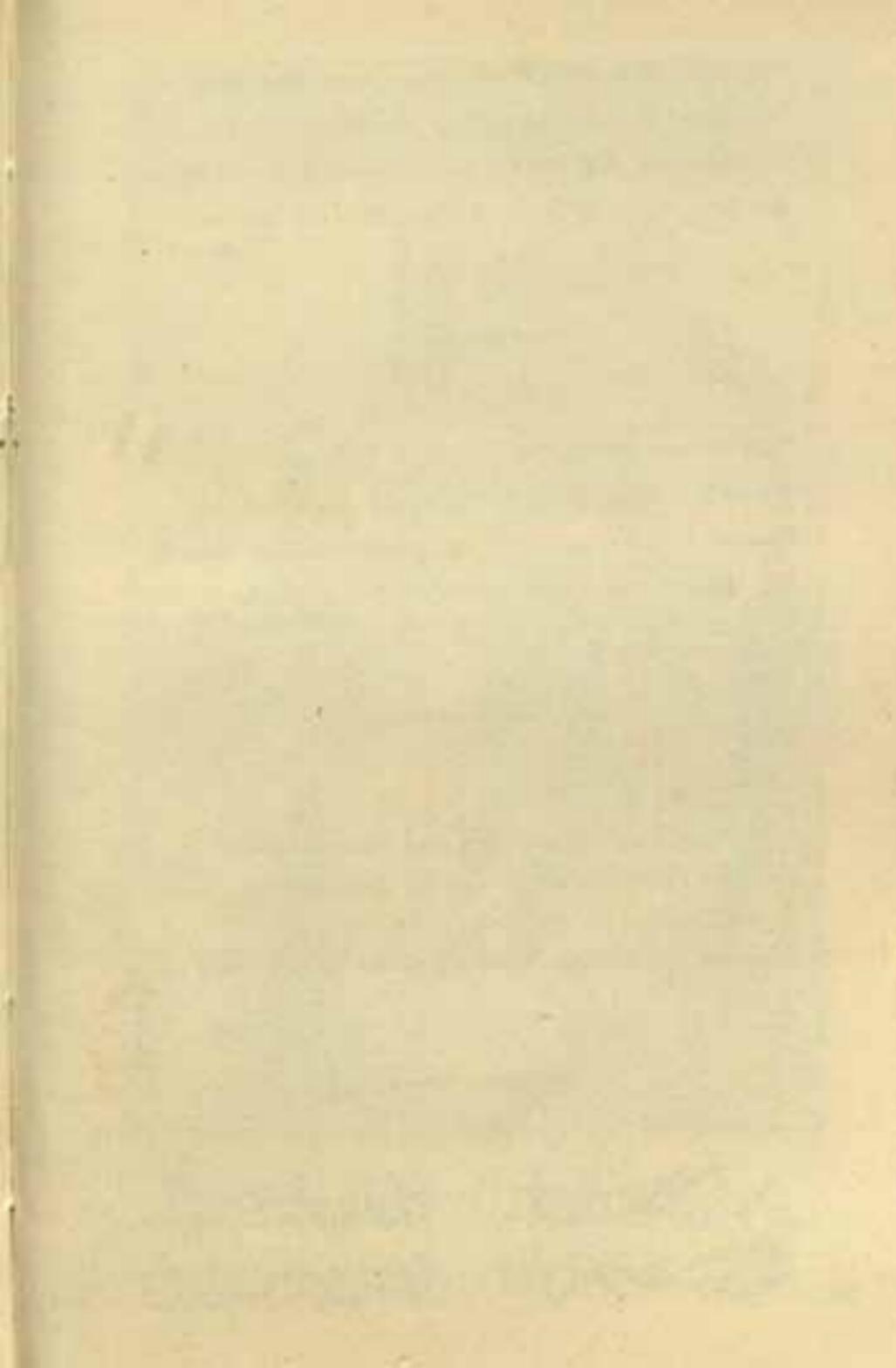
بِأَمْنٍ عَدَوْتَ يُحَوِّكُنَ الْفَضَاكِرَةَ      سِرْكَفَ شَاءَ وَلَا تَنْبُسُ بِيَدِي فِيمَ  
 فَمَنْ رَمَى بِكَ فِي الْمَيْدَانِ مُضْطَرِبًا      أَذْرَى وَأَعْلَمُ مَا يَجْرِي مِنَ الْفِدَا



چپ میخورد راست میزد و هیچ کوی  
 اوداند و اوداند اوداند و اوداند

ای رفت بچوگان قضا همچون کوی  
 کانکس که ترا کند و اندر کشد و





Alas, that Spring should vanish with the Rose!  
 That Youth's sweet-scented Manuscript should close!  
 The Nightingale that in the Branches sang,  
 Ah, whence, and whither flown again, who knows!

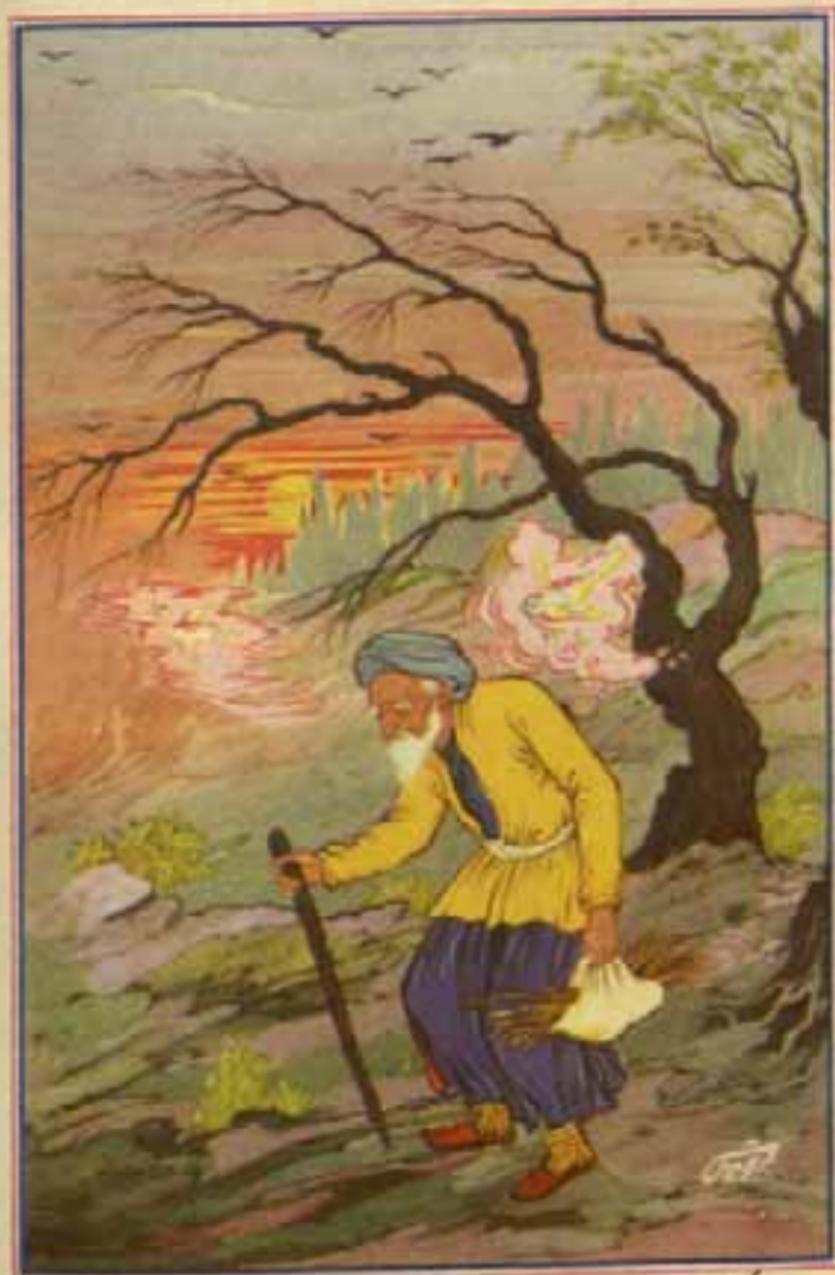
PLATE GARALII

Le livre des beaux jours, hélas ! finit trop vite .  
 Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte .  
 Cet oiseau de gaité dont Jeunesse est le nom ,  
 Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite .

ETENAM ZADEH

Ach, des Lebens Mai naht dem Ziele,  
 Vorbei sind die Freuden und Spiele !  
 Dieser Vogel der Fröhlichkeit  
 Genannt die Jugendzeit,  
 Schwang fort sein Gefieder,  
 Und kommt nicht wieder !  
 Ich weiss nicht, wann er gekommen, —  
 Und wohin den Weg er genommen .

كَمَا انطوى سقر الشباري لشدت  
 ربيع أفراح شتاء مجدينا  
 فبقى لغيره كان يدعى بالغبيا  
 متى أتى وأتى ووفد رهبا



افسوس که نامہ جوانی طلی ش  
 آن مرغ طرب کہ نام او بود سببا.

و آن تازہ بہار زندگانی دوشی  
 فریاد ندانم کہ کی آمد کی ش





The Vine had struck a Fibre; which about  
 It clings my Being—let the Sûfi flout;  
 Of my Base Metal may be filed a Key,  
 That shall unlock the Door he howls without.

PERI GHRAZI



Le jour où l'Éternel me créa par bonté,  
 Sur la tendresse un cours par Lui me fut dicté .  
 C'est Lui qui prit mon cœurs et fit de ses parcelles  
 Des clefs pour les trésors de la subtilité .

ETISSAM FAJSHI



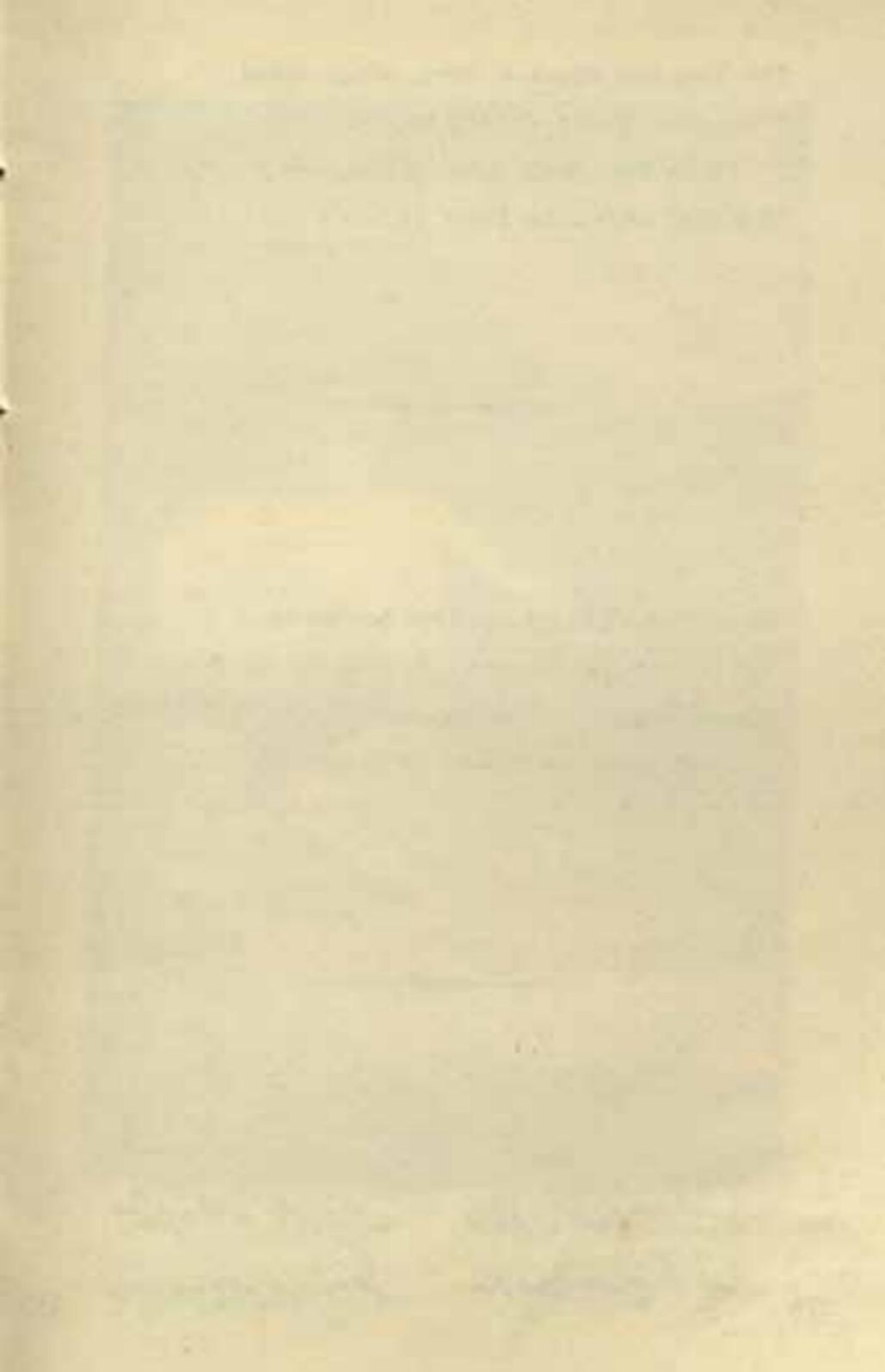
حينَ جُودِ الْإِلَهِ فَاصْرَ بَرَابِئِ  
 وَلَقَدْ صَافَعَ مِنْ قُرْأَتِهِ قَلْبِي  
 وَيَدْرِيسِ الْغَرَامِ فَيَذِمَّا حَيَابِي  
 بَعْدَ هَذَا يَفْسَاحِ كَثِيرِ الْمَعَانِي



بر من زخمت در عشق املا کرد  
 مفتح در حسنه ان معنی کرد

چون جو دازل بود مرا اش کرد  
 و انگاه قراضه ریزه عشق مرا





For " Is " and " Is - NOT " though *with* Rule and Line.  
 And " UP-AND - DOWN " *without*, I could define  
 I yet in all I only cared to know,  
 Was never deep in anything but — Wine.

WILF BRADY

Il n'est dans l'Univers rien que je ne connaisse.  
 Je vois même le fond de plus d'une prouesse.  
 Hé bien, puissé-je, ami, perdre mon savoir  
 Si je sais un état au-dessus de l'ivresse !

ETESSAM-ZAHEDI

Wie lange willst Du noch leben,  
 In selbstvergötterndem Streben  
 Im Wahn, es müsse Deine Pflicht sein,  
 Den Grund zu suchen von Sein und Nichtsein ?  
 Trink Wein! Ein Leben, das eilt zum Tod,  
 Folgt nur dem einen klugen Gebot,  
 Sich glücklich bis an's Ende zu bringen,  
 Mit Wein und sonstigen guten Dingen.

لا تَعْشَرْ لِيَسْوَى صَافِي الْمَدَامِ وَلَا  
 أَطِنُ حَمَلًا بِدُونَ الرَّاحِ لِلْجَسَدِ  
 مَا أَطَهَبَ التَّنْكَرُ وَالسَّاقِ بُنَاوِي  
 كَأَسَاوِ تَعَجَّرَ عَنْ أَحَدِ الْكُوَيْسِ بَدِي



من باطن بر فراز و سستی دامنم  
 گر مرتبه و رای مستی دامنم

من ظاهر نیستی و هستی دامنم  
 با اینمه از دانش خود شرمم با





Another said— "Why, ne'er a peevish Boy  
 Would break the Bowl from which he drank in Joy;  
 Shall He that *made* the Vessel in pure Love  
 And Fanny, in an after Rage destroy!"

PLATE LXXXII



Beau dessin de la coupe, oh! qui l'a composé?  
 A l'effacer qui peut se croire autorisé?  
 Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes,  
 Et par quelle fureur tout cela fut brisé!

ETISSAM-ZAHRA



Wer schuf in Liebesglut das Meistersstück,  
 der Augen, Arme, heisser Busen Glück?  
 Und wessen Hand führt dann in wildem Hasse  
 die eigne Schöpfung in das Nichts zurück?



هَلِ الْجَاهُ مَهْمَا تَمَّ ضَعَا وَرِقَّةٌ  
 قَعِيمٌ بَرِيءٌ الْخَلْقِ سَاوَا طَيْبَةً  
 بَرِيءٌ كَسْرَةً مَنْ كَانَ مُنْشِئَهَا سَكْرًا  
 وَرَأْسًا وَكَفًّا قَرَّبَ كَبِيرَهَا كَسْرًا



بشکستن آن روانیدار دست  
بر مهر که پیوست و کبکین که شکست

ترکیب پیاله که در هم پیوست  
چندین سرو پای ما زین از سرد



THE WIDOW'S SON - THE WIDOW'S SON

THE WIDOW'S SON - THE WIDOW'S SON



And this I know: whether the one True Light,  
Kindle to Love, or Wrath consume me quite,  
One Glimpse of It within the Tavern caught  
Better than in the Temple lost outright.

PLATT GERARD

Je peux, dans la taverne, à Toi me confier,  
Mieux qu'en allant, dans le Mehrab prier.  
O Toi, commencement et fin de tous les êtres,  
A toi de me brûler ou dome gracier.

ETENNAH ZADEH

Ich mag lieber mit Dir sein in der Schenke,  
Um Dir alles zu sagen, was ich denke,  
Als ohne Dich vor die Kanzel treten,  
In gedankenlosen Worten zu beten.  
Ja, Du Schöpfer aller Dinge  
Im kreisenden Weltenringe  
So will ich leben und sterben,  
Zum Segen oder Verderben!

ان لم اَطْعَمَكَ اَلْحَبِيْبُ فِي اَلْحَيٰوةِ  
اَطْعَمَكَ اَلنَّفْسُ مِنْ اَزْدَانِ عَصِيْبَانِ  
اذ لم اَفْلَحْ فَاَنْ اَفْلَحْ اِنْ اَلْوَاْحِدَانِ  
فَلَيْسَ اَلنَّفْسُ مِنْ جَدْوَالِ اَلنَّفَا



با تو بجزایات اگر گویم راز  
 ای اول دای آخر خالقان به تو  
 بزرگد بجزاب کتم راز و نیاز  
 خواهی تو مرا بسوزد خواهی نبوا





None answer'd this; but after Silence spake  
A Vessel of a more urgainly Make :

" They sneer at me for leaning all awry ;  
What ? did the Hand then of the potter shake ? "

SOLE SCULPTOR

---

Après avoir sculpté les êtres, mains divines,  
Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines ?  
Sont-elles sans défaut ? Pourquoi donc les casser ?  
Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines ?

ETES-AM-ZAHEDI

---

Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben.  
Die eig'nen Werke welhat du dem Verderben.  
Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft die Schuld ?  
Und war es gut, warum schlägst du's in Scherben ?

---

لِمَاذَا عَدَاةَ الرَّبِّ رَكِبَ هَذِهِ الْاَل  
مَنَا حَيْثُ كُنَّا نَحْكُمُ نَسَابَتَهَا الرَّبُّ  
وَإِنْ لَمْ تَرُقْ مَسْبِي قِيمِ أَنْ الْعَيْبُ  
إِذَا رَأَى مَبْنَاهَا فَيَمَّ خَرَابُهَا



از بهر چه افکندش اندر کم و کاست  
 ورنیک نیامد این صور عیب گراست

دارنده چو ترکیب طبایع آراست  
 گرنیک آمد شکستن از بهر چه بود





Said one — "Folks of a surly Tapster tell,  
 And daub his Visage with the Smoke of Hell;  
 They talk of some strict Testing of us—Pish!  
 He's a Good Fellow, and' twill all be well."

FILTZ GERALD

On dit qu'au jour dernier, en causant avec nous,  
 Dieu, cet ami chéri, va se mettre en courroux.  
 Il ne peut qu'être bon, le Bon par excellence,  
 Ne t'inquiète donc pas, il nous sera très doux.

ETESSAM-ZADEH

Am jüngsten Tag weckt uns der Prüfung Horn,  
 Und der geliebte Freund erglüht im Zorn,  
 Doch muss sich alles noch zum Guten kehren.  
 Denn reine Güte ist des Guten Born.

فَالْوَأَسَّئِدُ الْحَبَابِ بِنَا عَدَا  
 وَيَصِيرُ صَدَّ حَبِيبِنَا فِي الْمُخْشِرِ  
 أَنْ يَكُونَ مِنْ حَسَنٍ سَوَى حَسَنِ لَدُنْ  
 حَسَنٌ عَوَافِينَا قَطِبَ وَأَسْبَلِيرِ



و آن یار عسیر زنده خو خواهد بود  
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

گویند بچشر جستجو خواهد بود  
از نیکی محض جز نکوئی ناید

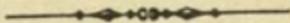




So, while the Vessels one by one were speaking,  
One spied the little Crescent all were seeking :

And then they jogg'd each other, " Brother! Brother !  
Hark to the Porter's Shoulder - knot a-creaking ! "

FILIZ GERALD



Finis le Ramazan, et vive donc Chawwal !

Il est venu le mois du plaisir sans égal !

Il est grand temps qu'on dise : « Outres sur leurs épaules,  
Arrivent les porteurs de vin : quel bon régal ! »

ETESSAM-ZADEH

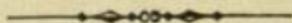


Was Ramadan verbot, Schawwal soll's geben !

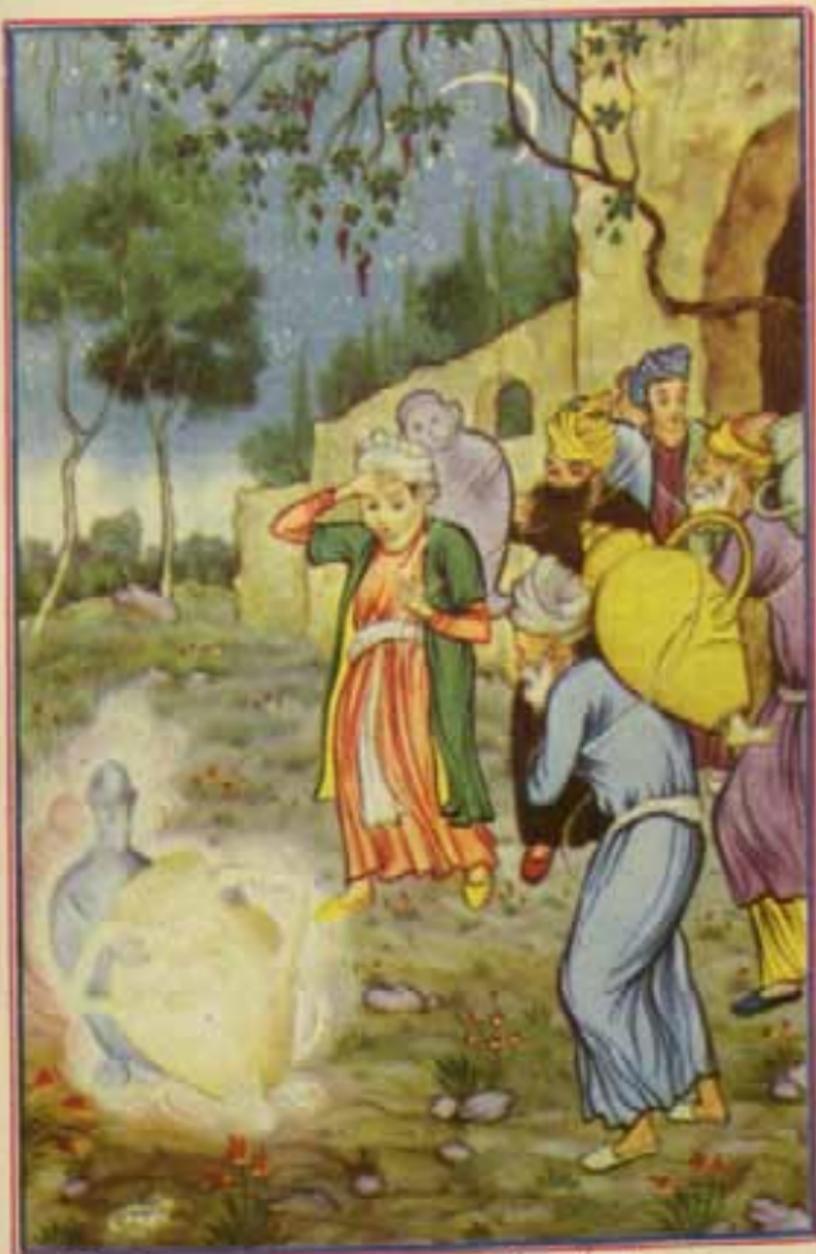
Erzähler schrein, ein Wirbel fasst das Leben,

Die Träger schultern ihre Kalabassen

Und helfen frisch der andern Last zu heben .



إِذَا مَا جَاءَ نَارَ مَضَانَ يُبْلَغُ  
بِهِ الْعَبْدُ التَّيْبِلُ عَلَى حِجَابِنَا  
فَأَغْفِلْ بِالْإِلَهِيِّ النَّاسَ حَتَّى  
يَحْتَالُوا أَنْ سَوَّالًا أَنَا



هنگام نشاط و عیش و قوال آمد  
گویند که پشت پشت حال آمد

ماه رمضان برفت و سوال آمد  
آمد که آنکه خیکما اندر دوش





And strange to tell, among that Earthen Lot  
Some could articulate, while others not:

And suddenly one more impatient cried —  
" Who is the Potter, pray, and who the Pot ? "

PLATE LXXVII



J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,  
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces .  
A son voisin un pot disait « Où sont allés  
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces »

KTESAM-ZADEH



Bei einem Töpfer sah ich gestern zweitausend Krüge,  
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder früge :  
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her ?  
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer ?



شاهدت ألفي جرّ في معلى  
فأذا بإحدها ننادى ابن من  
ندعو ولم تفتح ينطق فإها  
صنع الجرار وباعها وشراها



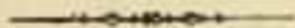
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش  
 کوزه کرد کوزه خرد کوزه فروش  
 در کار که کوزه گرمی رفتم دوش  
 ناگاه یکی کوزه بر آورد و فروش





The Moving Finger writes; and, having writ,  
 Moves on: nor all thy Piety nor Wit  
 Shall lure it back to cancel half a Line,  
 Nor all thy Tears wash out a Word of it.

PULT NEALD



Tout est depuis longtemps écrit sur la Tablette;  
 Et la Plume demeure obstinément muette.  
 Tout se fait, bien ou mal, comme veut le Destin.  
 Fou qui lutte et plus fou qui pleure sa défaite!

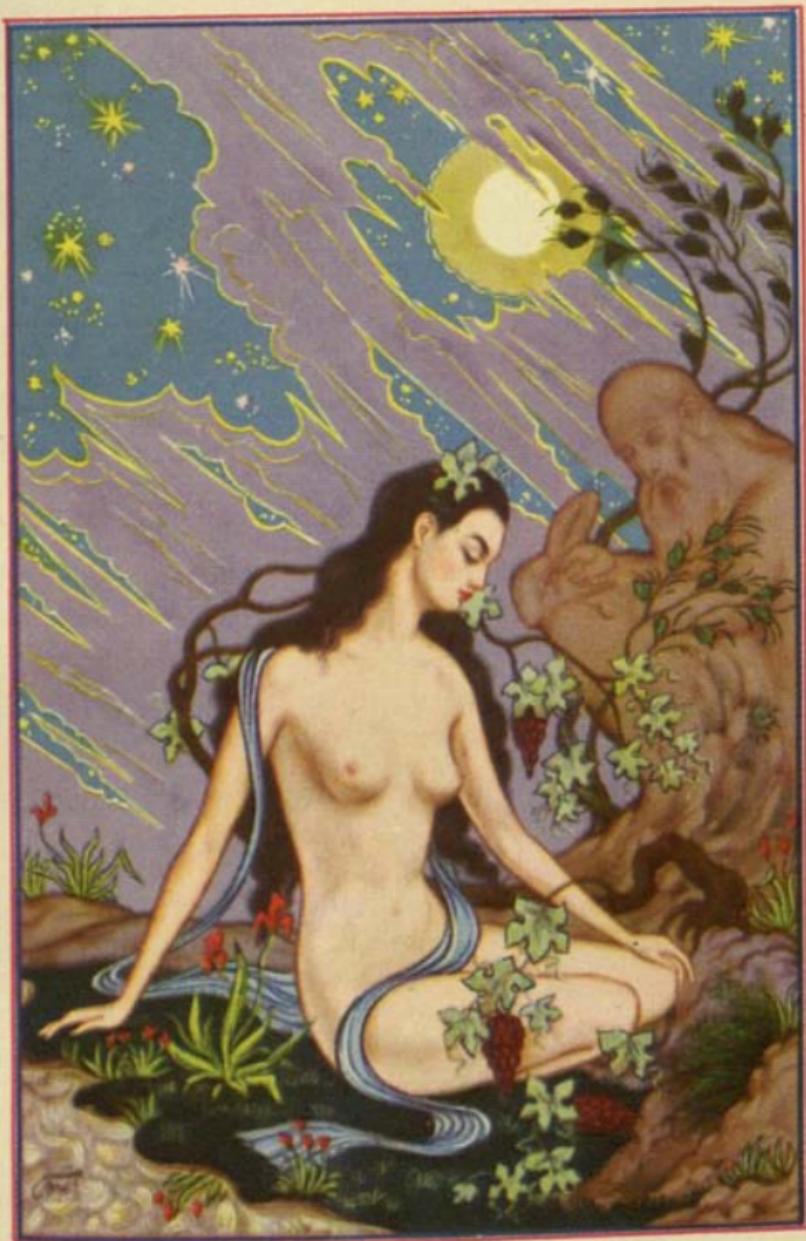
KITMOU-ZAHEDI



O Herz, da die Welt nichts als Schatten und Schein  
 Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein?  
 Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen,  
 Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen!



إِنَّ الْقَضَاءَ لَا مَرَّةَ لَا يَرُدُّ وَمَا  
 تَصِيبُ فِيهِ الْقَدِيمَ إِلَّا التَّعَمُّ وَالْأَلَامُ  
 أَنْ تَضَيَّرَ عَمَلُكَ مِمَّا هُوَ الْعَوَادِ فَلَنْ  
 تَزِيدَ شَيْئًا عَلَّ مَا خَطَاكَ الْعَلَمُ

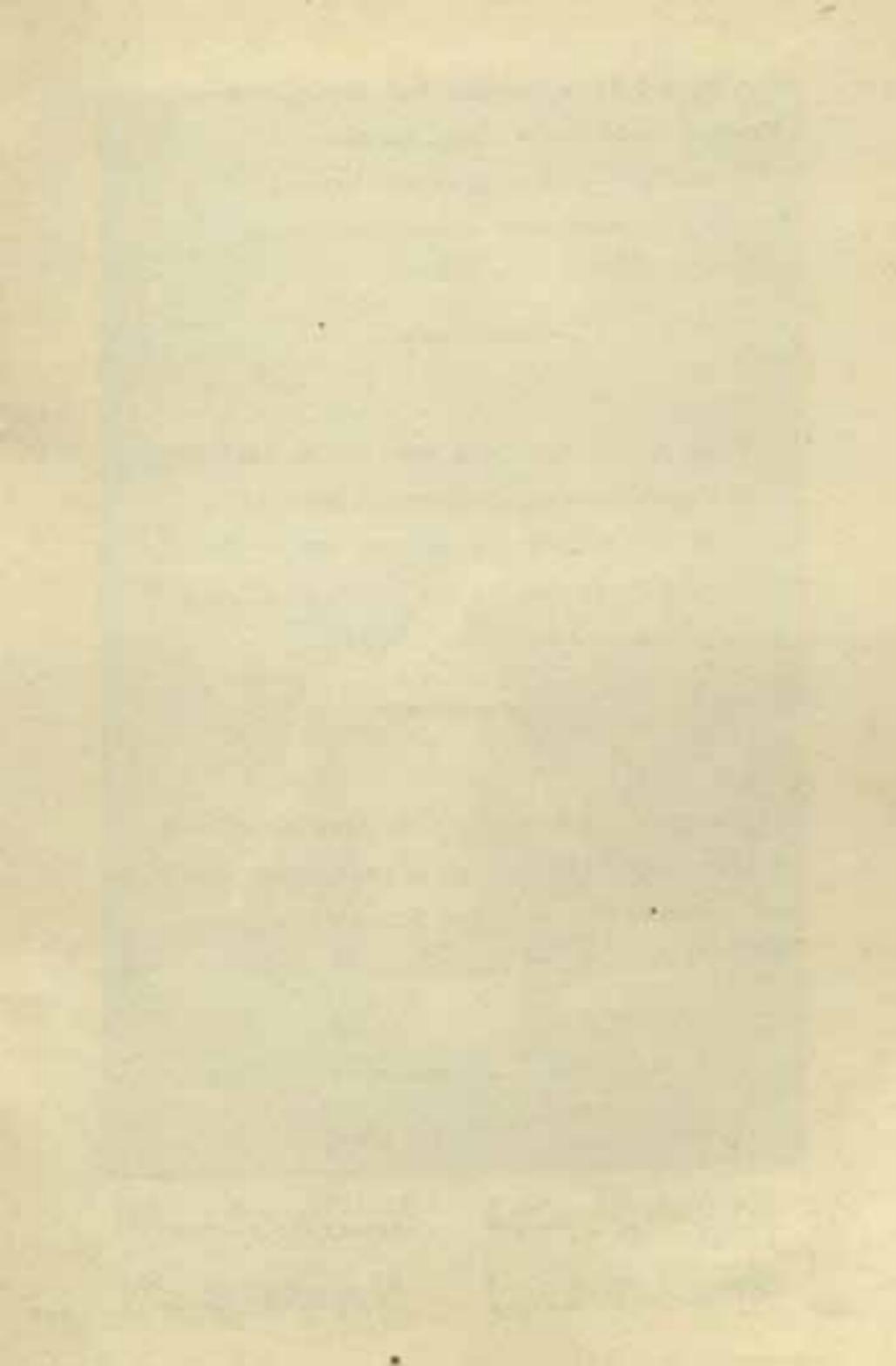


پوسته قلم ز نیک بد فرسوده است  
 غم خوردن و کوشیدن مایه بوده است

زین پیش نشان بود نیا بوده است  
 اندر تقدیر آنچه بایست براد



فصل في بيان...



Then to the rolling Heav'n itself I cried,  
 Asking. " What Lamp had Destiny to guide  
 Her little Children stumbling in the Dark ? "  
 And — " A blind understanding ! " Heav'n replied

FULTON



Ceux qui furent doués de toutes les vertus  
 Et léguerent leur flamme aux amis qu'ils ont eus,  
 Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde :  
 Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus.

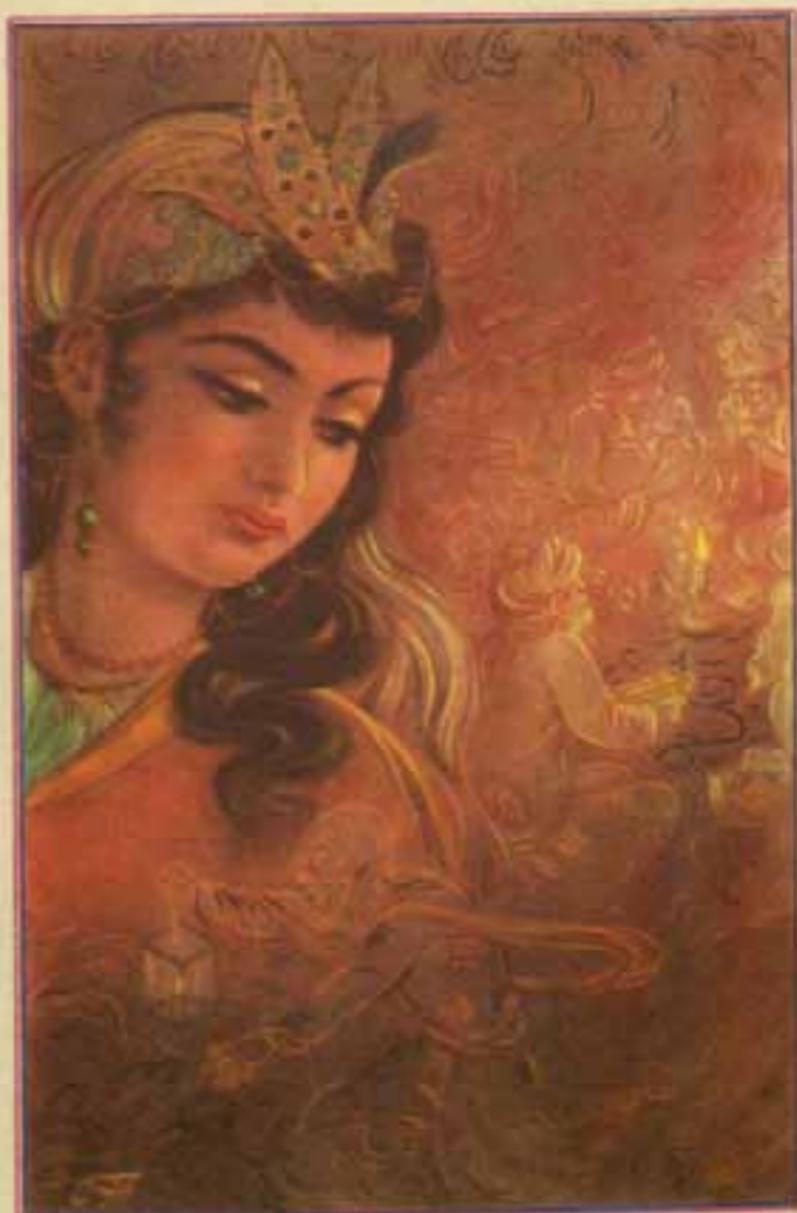
ETENAM ZAGH



Die Edelsten, die je die Welt gelehrt,  
 die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt,  
 sie blieben in der Finsternis. Nur Märchen  
 erzählten sie und sind dann heimgekehrt.



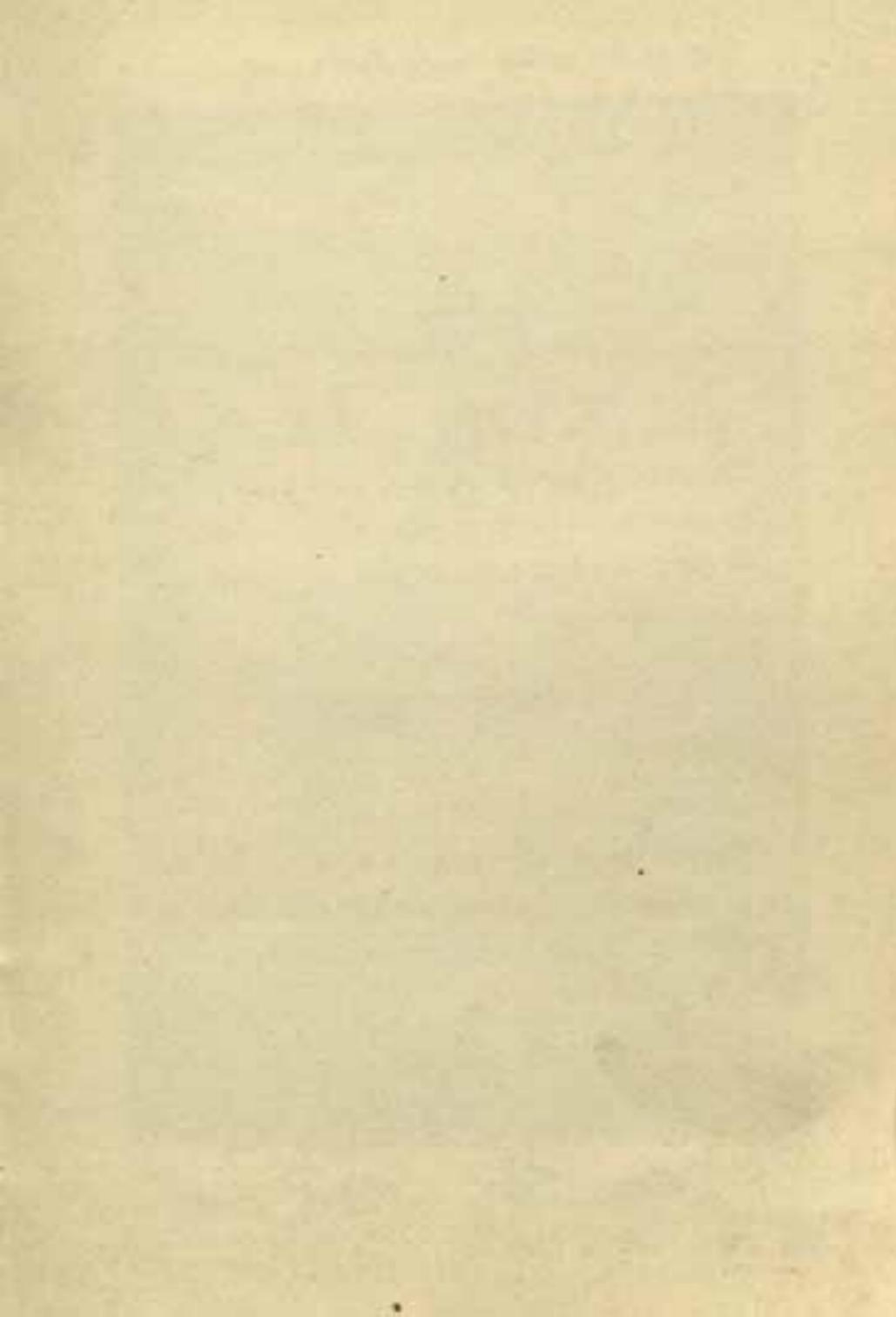
إِنَّ الْأَوْلَىٰ بَلَّغُوا الْكَمَالَ وَأَصْبَحُوا  
 مَا بَيْنَ صَحْبِهِمْ سِرَاجِ النَّادِي  
 لَمْ يَكْفُوا حَلَاكَ الدَّابَّاجِ بَلَّحُوا  
 أَنْطُورُهُمْ أَسْتَوُوا لِوَفَائِدِ



در کشف علوم شیخ اصحاب شدند  
 گفته فسانه تو در خواب شدند

انگه محیط فضل و آداب شدند  
 روزین شب تاریک نبردند برین





'Tis all a Chequer-board of Nights and Days

Where Destiny with Men for Pieces plays :

Hither and thither moves, and mates, and slays,  
And one by one back in the Closet lays.

FRYD. GRAY



Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes!

(Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes !)

Un à un nous rentrons au coffr du Néant,

Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

ETENSA M. ZAHEDI



Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels  
und der Natur;

Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur.

Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler  
Spieler Hände,

Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn  
das Spiel zu Ende.



عَدُوٌّ الَّذِي لَا فَلَاحَ لِ الْعَابِثِينَ      أَقْوَلُ مَقَالَاتِكَ فِيهِ بِكَافِيَةٍ  
عَلَى نَطْعِ هَذَا الْكَوْنِ كَذَلِكَ بِنَا      وَعَدُوٌّ نَالِ الصَّنْدُوقِ الْفَنَاءِ بِالْعَابِثِينَ



ما لبیکانیم و فلک لبیب باز  
 از روی حقیقی نه از روی مجاز  
 باز یچو همی گسینیم بر نفع وجود  
 رفیقیم بعیندوق عدم کین کین باز

mancher meiner Leser sich angeregt fühlen mag, sich eingehender mit dem „Zeltmacher“ und seiner Zeit zu beschäftigen. Er wird dies tun können, ohne sich in das Labyrinth orientalischer Studien zu verirren, denn Omar Khajjam gehört der Weltliteratur an.

Tanger, den 31. März 1909.

Fr. Rosen.



Witz — leicht die Spitze ab. Indessen liegt uns die Heimat Omars und seine Zeit so fern — es war die Zeit des ersten Kreuzzuges! —, daß man auch von dem gebildeten Leser, wenn er nicht gerade Orientalist ist, eine Kenntnis derselben nicht voraussetzen kann. Ich habe daher versucht, dasjenige, was mir für das Verständnis Omars besonders förderlich schien, so darzustellen, daß es jedem Gebildeten auch ohne Spezialkenntnisse verständlich sein muß. Hierzu kam aber noch ein anderer Beweggrund: Es ist in den meisten Biographien Omar Khajjams — in allen älteren und selbst bis in die neueste Zeit — so viel Veraltetes und Falsches, so viel Oberflächliches und Irreführendes enthalten und wird mit solcher Beharrlichkeit immer wieder aufgetischt, daß es mir an der Zeit schien, an Stelle dieses Wustes einmal etwas mehr geschichtliche Wahrheit zu setzen. Unsre Kenntnis des Weisen von Nischapur ist während des letzten Jahrzehnts durch die bahnbrechende Untersuchung Valentin Schukowkis, sodann durch die vortrefflichen Arbeiten meiner gelehrten Freunde E. G. Browne, Professor in Cambridge, E. D. Roß, Leiter der mohammedanischen Hochschule in Kalkutta, und Dr. Arthur Christensen, Dozent an der Universität in Kopen-

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem geschichtlichen Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die Berichte seiner Zeitgenossen über ihn und noch mehr seine eignen Anschauungen, wie sie sich aus seinen Prosaschriften und aus seinen aus dem Arabischen übertragenen Versen ergeben. Besonders aber dürfte sein neu entdeckter philosophischer Traktat zu seiner Beurteilung neue Gesichtspunkte eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner, sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstande vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, daß

unter dem Titel „Rubaiat des Omar Chajjäm von Nischapur“, in deutsche Verse übertragen von E. G. Gribble herausgegeben worden. Wenn nun trotzdem der bei der verwandten angelsächsischen Rasse so beliebte Dichter sich bei uns nicht eingebürgert hat, — auch mir waren bei meinem Leben im Auslande die deutschen Übersetzungen völlig unbekannt geblieben — so muß der Grund hierfür doch wohl zum Teil in der Übersetzung gesucht werden. Es liegt mir fern, an den Werken meiner Vorgänger Kritik üben zu wollen; doch läßt sich eins nicht verkennen, daß sowohl Schack wie Bodenstedt sich in Form und Inhalt oft all zu weit vom persischen Original entfernen. Die Form des R u b a i , jener charakteristischen Versart, bei der die erste und zweite Strophe mit der vierten reimen, hat Bodenstedt wenig, Schack nur ausnahmsweise verwendet. Hiermit haben sich beide eines hervorragenden Mittels begeben, den Gedanken wie einen gut geschliffenen Edelstein mit scharfen Linien und Flächen zu umgrenzen. Mehr noch als die Form weicht oft die A u f f a s s u n g von dem Originale ab. Ihr fehlt vielfach die philosophische Tiefe, die zweifellos das Wesen Omars ausmacht, die auch den Hauptreiz seiner Verse bildet. Weit besser hat Fitz Gerald den Geist der persischen Dichtung wiedergegeben, zugleich mit der charakteristischen Form, wenn

auch sein Werk als eine sehr freie Nachdichtung oft englische Gedanken an Stelle persischer setzt. Die Übersetzung dieser Nachdichtung von Gribble aber weicht naturgemäß noch weiter vom persischen Urtext ab, der augenscheinlich nicht benutzt worden ist. So fehlt es denn bisher an einer getreuen Wiedergabe der Rubaijat. Dieser Umstand ist es, der mich ermutigt hat, meine bescheidene Gabe der Leserschaft vorzusetzen, auch nachdem ich die schon bestehenden Übersetzungen kennen gelernt habe. Es war die Vertiefung in das Geistesleben und besonders die Philosophie eines Volkes, unter dem ich lange gelebt, eines Kulturvolkes, das seine Eigenart und Sprache seit sieben Jahrhunderten nur wenig verändert hat, die mich zu meinen Verdeutschungen veranlaßte. Sollte es mir gelingen, durch diesen bescheidenen Blütenstrauß etwas von dem Duft jenes Gartens, in dem ich so lange gewohnt, in die Heimat mitzubringen und dem großen Denker Omar Khajjam in den Ländern deutscher Zunge einige neue Freunde zu gewinnen, so wird der Zweck dieser Veröffentlichungen erreicht sein.

Nicht ganz leicht habe ich mich dazu entschlossen, den Rubaijat einige Erläuterungen sowie einen Abriß über Omars Zeitalter, Leben und Weltanschauung hinzuzufügen. Das Epigramm muß für sich selbst wirken. Erklärungen brechen ihm — wie dem

und Epikur — ohne Zorn und Herausforderung, ja sogar ohne ungeziemlichen Spott —, einen tiefen Blick in die verworrenen Mysterien der Dinge tun; welche dem Aberwitz die Gläubigkeit und der anmaßenden Autorität die Gefolgschaft versagen; genugsam ihrer Fehlbarkeit bewußt, um gegenüber allen Meinungen duldsam zu sein; mit einem Glauben, zu weit für jede Doktrin, und einem Wohlwollen, ungehemmt durch jedes Bekenntnis, zu weise, um ganz Dichter und doch zu sehr Dichter, um ganz unerbittlich weise zu sein.“

Ich habe diese Worte angeführt nicht nur als eine schöne Charakteristik von Omar Khajjams Geist, sondern auch namentlich, um den Widerhall zu zeigen, den seine Worte in den Herzen so vieler Menschen unsrer Tage gefunden haben, einen Widerhall, der so mächtig ist, daß es wohl tatsächlich keinen Ort auf dem Erdenrund gibt, an dem gebildete englischsprechende Menschen leben, wo nicht die Rubaijat des „Zeitmachers“ bekannt und geschätzt wären, einen Widerhall, der sich äußerlich kundgibt in zahllosen „Omar Khayyam Societies“, in stets neuen — meist künstlerisch schönen — Ausgaben, in den fabelhaften Preisen, die für einzelne Exemplare der ersten Ausgabe von Fitz Gerald's Werk gezahlt werden.

Merkwürdig, daß bei uns in Deutschland der Name Omar Khajjam noch so gut wie unbekannt

ist — und doch gibt es mehrere deutsche Übersetzungen der Vierzeiler. Schon 1827 hatte Rückert Omar Khajjam als einen „zaubervollen Dichter“ gepriesen. Die ersten Übersetzungsproben gab Freiherr von Hammer-Purgstall in seiner „Geschichte der Schönen Redekünste Persiens“. Dann erschienen 1878 die „Strophen des Omar Chijjam“, deutsch vom Grafen A. von Schack, denen bald die „Lieder und Sprüche des Omar Chajjam“, verdeutscht durch Friedrich Bodenstedt, folgten. Außer diesen muß noch zweier Übersetzungen gedacht werden, welche die Vierzeiler nicht direkt aus dem Persischen, sondern aus dem Französischen und dem Englischen wiedergeben. Die im Jahre 1867 von J. B. Nicolas veröffentlichte wörtliche französische Prosaübersetzung von 468 Rubaijat ist von M. R. Schenk in deutsche Vierzeiler übertragen worden. Sie hält sich möglichst an die französische Wiedergabe, aber eben hierdurch ist sehr viel von der Eigenart und dem dichterischen Schwung des Originals verloren gegangen. Außerdem reproduziert die Übersetzung sowohl wie auch die biographische Einleitung die einseitige Auffassung, welche Nicolas noch von dem Dichter hatte, sowie auch alle sonstigen Irrtümer der im übrigen für ihre Zeit höchst verdienstvollen französischen Ausgabe. In jüngster Zeit (1907) ist dann noch eine Übersetzung der englischen Nachdichtung Fitz Gerald's

## VORWORT

**I**n fernen Wanderjahren im Orient sind die nachfolgenden Übersetzungen aus Omar Khajjam entstanden. Ein kleines Manuskript der Vierzeiler war mein steter Begleiter auf langen Karawanenwegen, die mich während eines Jahrzehnts die Kreuz und Quer durch Vorderasien und namentlich das alte Perserland geführt haben. Die Vertiefung in die Gedankenwelt des Weisen von Nischapur bildete oft monatelang meine hauptsächlich geistige Nahrung. Ein kurzes Sinngedicht von vier Zeilen läßt sich auch im Sattel lesen und prägt sich mühelos dem Gedächtnis ein. Die Freude an der Tiefe des Gedankens und der Vollendung der Form führte dann oft zum Versuche, ob sich das Kleinod in die Fassung der Muttersprache umsetzen ließe, und wenn dies gelang, wurde die Verdeutschung abends beim Feuerchein der Karawanserei notiert. So entstanden allmählich diese Übersetzungen, die der Öffentlichkeit zu übergeben mir ursprünglich ganz fern lag. Aber Freunde, denen ich gelegentlich eine Probe

meiner Wiedergabe der Rubaijat zu hören gab, zeigten ein derartiges Interesse an den eigenartigen Versen des „Zeltmachers“, daß ich mich dadurch angeregt fühlte, sie auch einem weiteren Kreise zugänglich zu machen. Was mich jedoch besonders in diesem Vorhaben bestärkte, war die außerordentliche Beliebtheit und Verbreitung, die Omars Vierzeiler durch die klassische Nachdichtung Edward Fitz Gerald's in der ganzen englischsprechenden Welt gefunden hat und noch genießt. In einer Ansprache an den „Omar Khajjam Club“ in London sagt hierüber der bekannte amerikanische Staatsmann John Hay: „Es gibt keinen Gebirgsposten in Indien, kein Dorf in England, wo nicht eine kleine Gemeinde bestände, welcher Omar Khajjam ein vertrauter Freund und ein Band der Einigung wäre. In Amerika hat er eine ebensolche Gefolgschaft in vielen Gegenden und Gesellschaftsklassen. In den Oststaaten bilden seine Jünger eine esoterische Sekte.“

Diese auffällige Tatsache, daß ein Büchlein von Übersetzungen eines persischen Dichters des elften Jahrhunderts eine so außerordentliche Verbreitung unter den Gebildeten englischer Zunge gefunden hat, erklärt John Hay am Schlusse seiner Ansprache in folgenden Worten: „Er (Omar Khajjam) wird für alle Zeiten seine Stelle behaupten unter der begrenzten Zahl derjenigen, welche, wie Lukrez

vorhandene Buch, in dem zwei persische Vierzeiler aufgezeichnet sind, wurde im Jahre 1223 verfasst.

Die Universitaet von Oxford hat in letzter Zeit ein Exemplar erworben, worin 251 Vierzeiler aufgezeichnet sind, die im 5. Monat des Jahres 604 islamischer Mondjahrrechnung (d.h. Januar 1208 christl. Zeitrechnung) beendet wurden. Dies ist ein wertvolles Dokument um unterscheiden zu koennen welche von den 1401 ihm zugeschriebenen Vierzeilern und 5 Serjen persischen Gedichten, die in den letzten hundert Jahren in 90 verschiedenen Ausgaben in Iran, der Tuerkei, Indien, Frankreich, England, Russland, Deutschland und Ungarn erschienen sind, tatsaechlich der Feder Khayam's entstammen.

Die erste ausfuehrliche Ausgabe der Vierzeiler erschien in Paris im Jahre 1867 im Druck von J.B. Nikola.

Erstmalig erkannte man den Wert von Omar Khayam's Vierzeilern nach der Uebertragung einiger seiner Verse in die lateinische Sprache durch Thomas Hyde im Jahre 1670. Den Grundstein seines Weltruhmes aber legte Edward Fitzgerald mit seiner Umdichtung der Vierzeiler in die englische Sprache im Jahre 1859, die nur in wenigen Exemplaren veröffentlicht wurde. Da diese Umdichtung ins Englische nicht immer genau dem persischen Urtext entspricht, und darueberhinaus Fitzgerald eine Anzahl von Vierzeilern anderer Dichter Omar Khayam zugeschrieben hat, wurden die Rubaiyat in den europaeischen Sprachen, ja sogar in tuerkisch, arabisch

und indisch an die englische Uebertragung angelehnt, uebersetzt.

Ohne Zweifel ist Omar Khayam einer der meistgelesenen und beliebtesten Dichter. Seine Vierzeller wurden bisher 34 mal in englisch, 12 mal in deutsch, 11 mal in ordu, 10 mal in franzoesisch, 8 mal in arabisch, 5 mal in italienisch, 5 mal in tuerkisch, 4 mal in russisch, 3 mal in schwedisch, 2 mal in ungarisch, 2 mal in tschechisch und 2 mal in armenisch umgedichtet bzw. uebertragen. Uebersetzungen sind ferner in lateinischer, bengalischer, rumaenischer, norwegischer, spanischer, polnischer, daenischer und bulgarischer Sprache und im indischen Dialekt vorhanden.

yam starb. Wuerde man trotzdem annehmen, dass Nesam-ol-Molk im Jahre 1124 dem Todesjahre Has-san, ja sogar im Jahre 1132, dem Todesjahre Khayam's noch am Leben gewesen waere, so muesste er 106 bzw. 114 Jahre gelebt haben und waere dann ungefaehr mit seinem Lehrer gleichaltrig gewesen.

Wie gesagt ist die Quelle dieser Anhaltspunkte Raschid-ed-din, ein Angehoeriger der ismailitischen Lehre, und es liegt kein Grund vor an seinen Angaben zu zweifeln. Man koennte hoechstens den schwachen Beweis gelten, lassen, dass die Ismailiten, um das Ansehen ihres Sektengruenders zu vergroessern, dessen enge Beziehungen zu zwei grossen Persoenlichkeiten seiner Zeit hervorheben wollten.

Einige Verfasser sprechen auch von Omar's Pilgerfahrt nach Mekka und seinem Aufenthalt in Bagdad, welches zur damaligen Zeit immer die wichtigste und unvermeidliche Etappe zwischen Iran und Arabien war.

Anderen Quellen folgend sagt man Khayam nach, er sei mit der Verbreitung seiner eigenen Erkenntnisse aeusserts zurueckhaltend gewesen. Seine Gedichte sind der beste Beweis dafuer, dass Omar Khayam, auf die epikureische Lehre gestuetzt, im offenen Gegensatz zu den Dogmatikern seiner Zeit stand, die Gegner jeglicher freien Meinungsaeusserung waren.

Aus diesem Grunde stellen Diejenigen, die Khayam nicht gruendlich kennen, ihn als Anhaenger der Seelenwanderungslehre hin, und wieder Andere

sagen, er habe geglaubt die Menschheit koenne durch aeusserlich reines Verhalten ihr Inneres veredeln, und Kultur und Zivillisation fusse ausschliesslich auf griechischen Gesetzen. Ferner sagt man, dass er die Grundlagen der Astrologie lehrte ohne selbst an sie zu glauben.

Der wissenschaftliche Nachlass Omar Khayam's besteht aus 14 groesseren und kleineren Buechern, die sich mit Naturwissenschaft und Mathematik befassen. Sein ausfuehrlichstes Werk ueber Algebra, behandelt Probleme des zweiten Grades, die er durch Geometrie und Algebra bewies und auf diese Weise 13 Loesungen schwieriger Gleichungen fand. Ueber Physik hat er ein Buch verfasst, in dem das spezifische Gewicht von Gold und Silber festgelegt wird und in einer weiteren Broschuere ist das Verhaeltnis von Gold und Silber bestimmt, was bei der Bewertung von gefassten Schmuckstuecken Anwendung findet. Ein anderes Buch mit dem Titel "Lewasem-al-Amkineh" befasst sich mit Klimaunterschieden verschiedener Gegenden, ein Weiteres mit euklidischen Gesetzen, wieder ein Anderes behandelt die Existenzfrage, d.h. Entstehung und Pflichten, und ein Weiteres die Schwierigkeiten der Mathematik. Diese Buecher sind theils in arabisch geschrieben, was zur damaligen Zeit dem mittelalterlichen Latein in Europa entsprach.

Es besteht kein Zweifel, dass Omar Khayam's Weltruhm durch seine Vierzeiler begruendet wurde.

Seine uns ueberlieferten arabischen Gedichte sollen aus dem Jahre 1172 stammen. Das aelteste

im Lande Wurzel fasste, spornte die Jugend zum Studium dieser Wissenschaften an, die von der oberflächlichen Geistlichkeit des Kalifenhofes bekaempft wurden.

Al-Farabi und Avicenna, seine beiden grossen Vorgaenger befassten sich mit Auslegung der Schoepfungstheorie, der Neu-Platonischen Philosophie sowie den Lehren von Plotin und der alexandrinischen Schule.

In dieser Atmosphaere lebte Omar Khayam und genoss auf diese Weise seine gruendliche Ausbildung. In einer seiner philosophischen Abhandlungen aeußert er sich ueber Avicenna wie folgt: "Mein Lehrer, der hervorragende und unuebertroffene Meister, Abu-Alli al-Hossayn ebne Abdollah ebne Sina aus Buchara, Gott moege seinen Ruhm erhoehen".

Wenn man bedenkt, dass Avicenna im Jahre 1036 und Omar Khayam im Jahre 1132 d.h. 96 Jahre nach Ersterem starb, und angenommen, dass er mit ungefaehr 15 Jahren Avicenna's Schueler war, duerfte Omar 111 Jahre alt geworden sein. Es gibt noch andere Anhaltspunkte die besagen, dass Khayam sehr lange gelebt hat. Im Jahre 1075 hat man ihn zusammen mit zwei anderen zeitgenoessischen Astrologen, Abol-Mosaffar Esfesari und Meymun ebne Nadjib Wassiti dazu auserkoren den beruehmten Kalender Djalali im Namen des Seldjuken-Koenigs Djalal-ed-Din Melik Schah zu reformieren.

Er musste also zu dieser Zeit schon ein gewis-

ses Alter erreicht haben um dieses Vorzuges und Vertrauens gewuerdigt zu werden. Da er nun nach diesem Datum noch 57 Jahre gelebt hat, kann man dies als einen weiteren Beweis fuer ein ausserordentlich langes Leben ansehen.

Weitere Aufzeichnungen, die ueber sein Leben vorliegen besagen, dass er theils in Balkh theils in Merv am Hofe Sultan Sandjar's, eine zeitlang auch am Hofe von dessen Vater Melik Schah in Isphahan lebte, ebenso wie in seiner Geburtsstadt Nischabur, wo er seinen Lebensabend verbrachte und heute noch begraben liegt. In letzterer Stadt, wo ihn der Historiker Abol Hassan Beyhaghi antraf, scheint er sich ab 1113 aufgehalten zu haben, vorher hatte ihn im Jahre 1112 der bekannte Schriftsteller Nesam' Arusi in Balkh angetroffen.

Ein weiterer Anhaltspunkt, den der grosse Historiker Rachid-ed-Din in seinem Buche Djame' ol-Tawarikh gibt besagt, dass Omar Khayam in seiner Jugend Schueler des Imam Mowaffagh Nischaburi und Kollege des bekannten Ministers Nesam-ol-Molk sowie Hassan Sabbah's des Begrueenders der beruehmten ismallitischen Sekte in Iran gewesen sein soll, was jedoch oft von Gelehrten, die sich viel mit dem Studium von Omar Khayam's Leben befassten, bestritten wird, denen es unglaublich erscheint, dass die drei Genannten gleichaltrig gewesen sein sollen, da Nesam-ol-Molk im Jahre 1092 im Alter von 74 Jahren ermordet wurde und Hassan Sabbah im Jahre 1124, d. h. 8 Jahre vor Omar Kha-

dans 90 différentes éditions du texte persan publiées depuis 1857 en Iran, aussi bien qu'en Turquie, aux Indes, en France, en Angleterre, en Russie, en Allemagne et en Hongrie..

La première édition européenne d'ensemble du texte persan est celle de J.B. Nilolas parue à Paris en 1867.

L'Europe a commencé à apprécier les quatrains d'Omar Khayyam à travers la traduction latine de certains couplets donnés par Thomas Hyde en 1670. Mais l'adaptation poétique d'Edward Fitz-Gerald, parue en édition limitée en 1859, a été la base de la renommée mondiale de cette poésie.

La version anglaise de Fitz-Gerald, tout en n'étant pas toujours fidèle au texte et tout en répandant au nom d'Omar Khayyam certaines poésies composées par d'autres poètes iraniens, a inspiré un très grand nombre de traducteurs européens et même arabes, turcs et indiens.

Depuis lors Omar Khayyam est sans doute un des poètes les plus lus et les plus appréciés du genre humain. Ses quatrains ont eu jusqu'ici 34 différentes traductions anglaises 12 en allemand, 11 en ordou, 10 en français, 8 en arabe, 5 en italien, 5 en ture, 4 en russe, 3 en suédois, 2 en hongrois, 2 en tchèque, 2 en arménien et d'autres traductions en latin, en hébreu, en bengalais, en roumain, en norvégien, en polonais, en danois, en bulgare, en espagnol et en dialecte du Sind.

Tadjriche-Teheran

30 juillet 1955

Saïd Naficy

**Vorwort von Professor Nafissi, Mitglied der  
Iranischen Akademie.**

**OMAR KHAYAM**

Der grosse persische Weise, dessen Gedichte in der ganzen Welt verbreitet sind, ist einer der bedeutendsten Juenger der Wissenschaft und Philosophie in der islamischen Welt.

Abu-Hafs Omar ebne Ebrahim-al-Khayami, in der Literatur unter dem Namen Omar Khayam bekannt, entstammt einer Familie des Mittelstandes aus Nischabur im heutigen Nord-Ost-Iran. Ueber sein Leben und seine Familie ist nicht viel bekannt, dass er "Omar der Zeltmacher" genannt wird besagt jedoch, dass einer seiner Vorfahren dieser Gilde angehorte.

Zur damaligen Zeit war die Kaste der Handwerker aeusserst angesehen, da die einzige Verdienstquelle aus handgefertigten Gegenstaenden bestand, die in der islamischen Welt Absatz fanden. Die Soehne solcher Familien bildeten die intellektuelle Schicht des Landes, deren Freiheitsliebe und fortschrittliches Denken sie zu Studien des klassischen Altertums und der Geisteswissenschaften fuehrte. Die sche-ubistische (1) Gesinnung, die mehr und mehr

---

1) Sche-ubisten waren Anhaenger einer Stroemung nationaler Ueberheblichkeit.

des relations si intimes entre celui-ci et les deux hommes les plus illustres de son époque.

Certains auteurs ont aussi parlé d'un pèlerinage d'Omar à la Mecque et de son passage à Bagdad qui a été toujours la principale étape inévitable entre l'Iran et l'Arabie.

D'après d'autres sources on lui a reproché le peu d'entrain qu'il mettait à révéler toutes les vérités qu'il possédait. Son oeuvre poétique est la meilleure explication de ce fait que son épicurisme individualiste était franchement contradictoire avec le cléricalisme de l'époque, hostile à toute liberté de conscience.

C'est ainsi que les non initiés nous le présentent quelque fois comme partisan de la théorie de métempsychose. D'autres disent qu'il prêchait la pureté des mouvements corporels pour arriver à la pureté spirituelle et était partisan des législations grecques pour gérer la société. On a dit aussi qu'il niait les principes de l'astrologie tout en l'enseignant.

L'oeuvre scientifique d'Omar est composée de 14 ouvrages de dimensions différentes sur la philosophie, les sciences naturelles et les mathématiques. L'ouvrage le plus étendu est un traité d'algèbre où il donne les solutions géométriques et algébriques des équations du second degré. C'est en vérité une admirable classification des équations, y compris la cubique, un essai systématique pour résoudre les équations et les solutions géométriques partielles, en même temps ou'une classification des équations basées sur

le nombre des différents termes qu'elles renferment. Il y reconnaît ainsi 13 formes différentes d'équations cubiques et admet un développement binôme quand l'exposant est un nombre entier positif.

En physique il a cherché le poids spécifique de l'argent et de l'or et a composé un opuscule sur la méthode d'estimation de la valeur des objets maintenus à l'aide des pierres précieuses sans démonter celles-ci.

Un autre opuscule traite la méthode de détermination de l'orientation de la cause de différence des climats des diverses contrées.

Il a composé aussi un ouvrage sur les postulats d'Euclide de même que des opuscules sur l'Existence, sur l'Être et l'Obligation, sur certaines difficultés mathématiques. Ces travaux sont composés quelquefois en persan et quelque fois en arabe qui a été la langue scientifique du monde musulman à l'époque, exactement comme le latin de l'Europe médiévale.

Il est évident que la renommée mondiale d'Omar vient de son oeuvre poétique, universellement connue. Nous possédons certaines pièces de ses poésies arabes écrites et citées depuis 1172 et le premier ouvrage qui ait conservé deux de ses quatrains en persan date de 1223. Mais l'Université d'Oxford a fait récemment l'acquisition d'un recueil de 251 quatrains copiés au mois de janvier 1208, ce qui est déjà une base pour prouver l'authenticité d'une quantité de quatrains se trouvant parmi 1401 quatrains et 5 pièces d'autres poésies qui lui ont été attribués jusqu'ici

Deux grands prédécesseurs iraniens, Al-Farabi et Avicenne, avaient largement commenté et interprété le péripatétisme, le néo-platonisme et de préférence la philosophie de Plotin et de l'Ecole d'Alexandrie.

C'est dans ce milieu qu' Omar a vécu et a reçu son éducation profonde. Dans un de ses opuscules philosophiques parlant du grand Avicenne il l'appelle "Mon maître le plus versé parmi les derniers savants, le chef des patriarches, Abou-Alli al-Hossayn ébné Abd-ol-lah ébné Sina de Bokhâra, que Dieu élève son rang".

Avicenne étant mort en 1036 et Omar ayant disparu en 1132, c'est à dire 96 ans après lui, en supposant qu'il ait profité de l'enseignement d'Avicenne au début de sa carrière, vers l'âge de 15 ans, il a dû avoir vécu près de 111 ans.

Une autre notion contribue à lui donner un âge très avancé: En 1074-1075 il a été choisi avec deux autres astronomes renommés de son époque, Abol-Mozaffar Esfezari et Maymoun ébné Nadjib Vasseti à faire la fameuse réforme du calendrier "Djalali" au nom du roi seldjoucide Djalal-ed-Dine Malek-Chah. Il doit avoir été à cette époque un savant d'âge mûr pour avoir ainsi mérité cette distinction et cette confiance, et comme il a vécu encore 57 ans après cette date on peut admettre cet âge si avancé.

Certaines notions conservées sur sa vie prouvent qu'il a vécu soit à Balkh, soit à Merv à la cour du Seldjoucide Sandjar, soit à Esfahan à la cour du

père de ce dernier, Malek - Chah, soit à Nichabour, sa ville natale, où il a achevé sa vie et où il a été enterré au mausolée qui existe encore de nos jours. Il semble qu'il en soit fixé dans cette dernière ville à partir de 1113, l'année où l'historien Abol Hassan Bayhaqi l'a rencontré à Nichabour, après que l'auteur bien connu Nezami Arouzi, l'ait vu à Balkh au début de l'année 1112-1113.

Le passage du Djamé'ot - Tavarikh du grand historien Rachid-ed-Din qui parle de sa jeunesse comme disciple de l'imam Movaffaq Nichabouri et condisciple du fameux vizir Nezam-ol-Molk et de l'illustre fondateur de la secte des Ismaélites en Iran, Hassan Sabbah, a été souvent rejeté par des savants qui ont traité de la vie d'Omar. Ils ont des difficultés pour admettre que ces trois personnages aient eu le même âge, puisque Nezam-ol-Molk a été assassiné à l'âge de 74 ans en 1092 et Hassan Sabbah a disparu en 1124 c'est-à-dire huit ans avant Omar. Or si Nezam-ol-Molk aurait pu continuer sa vie jusqu'en 1124 date de la mort de Hassan et 1132 date de la mort d'Omar, il aurait pu avoir 106 ou 114 ans et aurait eu presque le même âge que ses deux condisciples.

Nous savons que la source de ce passage de Rachid-ed-Dine a été une tradition ismaélite et nous ne voyons aucune raison à ce que cette notion ait été falsifiée, à moins que nous avançons cet argument peu plausible que les Ismaélites aient cherché à relever le rang du fondateur de leur secte en imaginant

times *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek *Alcaic*, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the *Rubáiyát* follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an *Eclogue*, with perhaps a less than equal proportion of the "Drink and make-merry," which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavoring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of To-morrow, fell back upon To-day (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

## OMAR KHAYYAM

par le Professeur Saïd Naficy,  
membre de l'Académie Iranienne

Le grand penseur iranien dont l'oeuvre poétique est devenue universellement classique est une des plus grandes figures scientifiques et philosophiques du monde musulman.

Abou-Hafs Omar ébné Ebrahim-Khayyami, connu en littérature sous le nom de Omar Khayyam, était d'une famille de petits bourgeois de la ville de Nichabour, au sud-est de l'Iran d'aujourd'hui. Nous possédons peu de renseignements sur sa vie et sa famille. Le nom patronymique de Khayyam ou Khayyami qui veut dire "fabricant de tentes" prouve qu'un de ses ancêtres avait cette profession.

A cette époque l'artisan était tout puissant dans le pays et formait la classe la plus nombreuse, le pays vivant presque exclusivement des objets fabriqués qui étaient appréciés partout dans le monde musulman. Les descendants de ces familles d'artisans formaient toute la classe intellectuelle et leur libéralisme de libres penseurs les poussait vers l'étude des sciences exactes et les humanités. Un esprit schismatique de plus en plus développé attirait la jeunesse vers les études classiques, longtemps bannies par l'orthodoxie et le puritanisme officiel du califat.

mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reacht Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.<sup>1</sup> The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn  
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,  
How long be crying, 'Mercy on them, God!'  
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

'If I myself upon a looser Creed  
Have loosely strung the Jewel of Good deed,  
Let this one thing for my Atonement plead:  
That One for Two I never did misread."

<sup>1</sup>"Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition; printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

The Reviewer,<sup>1</sup> to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied. Prosody; some-

<sup>1</sup>Professor Cowell.

*Religio*, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his *Bibliothèque*, under *Khiam*.<sup>1</sup>—

“It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: “I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, ‘My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.’ I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.<sup>2</sup> Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them.””

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I

<sup>1</sup>“Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle,” no part of which, except the “Philosophe,” can apply to our Khayyám.

<sup>2</sup>The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: “No Man knows where he shall die.”—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his *Second Voyage* (i. 374). When leaving Ulietea, “Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my *Marai* (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him ‘Stepney’; the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then ‘Stepney Marai no Toote’ was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, ‘No man who used the sea could say where he should be buried.’”

think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favors upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Hafiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems,

failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamût, in the province of Rûdhar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápûr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizâm ul Mulk himself, the old school-boy friend.<sup>1</sup>

"Omar Khayyâm also came to the Vizier to claim his share, but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mishkâls* of gold from the treasury of Naishápûr.

<sup>1</sup>Some of Omar's *Rubâiyât* warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attâr makes Nizâm-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [*Rub.* xxviii.], "When Nizâm-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.'"

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favors upon him.'

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-din*, one of the king's names)—'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled '*Zíji-Maliksháhi*,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His *Takhallus* or poetical name (*Khayyám*) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before *Nizám-ul-Mulk*'s generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have *Attár*, 'a druggist,' *Assár*, 'an oil presser,' etc.<sup>1</sup> Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

"*Khayyám*, who stitched the tents of science,  
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned—  
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,  
And the broker of Hope has sold him for nothing!"

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterium Persarum*

<sup>1</sup>Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

## OMAR KHAYYAM,

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA.

OMAR KHAYYAM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám ul Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám ul Mulk, in his *Wasíyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

“One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and revered,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself

in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favor and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán.

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and,

essay on solving the equations and geometric partial solutions, and at the same time, a classification of the equations of the numbers of different terms that they include. There, he has identified also 13 different forms of cubic equations and admitted a binomial development where the exponent is an integral positive number.

In physics, he has sought the specific weights of silver and gold, and has written a booklet on the method of estimating the value of objects mounted with precious stones without dismounting the latter.

Another booklet treats with the method of determining the orientation and the causes of difference of climate in different regions.

He has also edited a work on the Euclidean Postulates, as well as one on the "Existence", one on "Being and Obligation" and one on certain mathematical difficulties. Some of these works are compiled in the Persian and others in the Arabic, which was the scientific language of the Islamic world in that period in the same way as Latin was that of Medieval Europe.

It is evident that Omar's world-wide fame has arisen from his universally recognised poetical works. We have certain pieces of his Arabic poetry written and cited since 1172, and the first work that has preserved two of these quatrains in the Persian language dates 1223. But the Oxford University has recently made acquisition of a collection of 251 quatrains copied in January 1208, this being already the basis

for proving authenticity of a number of the quatrains that are found among 1461 quatrains and five pieces of other poems that have hitherto been attributed to him in 90 different editions of the Persian text published since 1857 in Iran as well as in Turkey, India, France, England, Russia, Germany and Hungary.

The first European edition of the entire Persian text is the one by J. B. Nicolas that appeared in Paris in 1867.

The European commenced to appreciate Omar Khayyam's quatrains through the Latin translation of certain couplets given by Thomas Hyde in 1670. But the poetical adaptation of Edward Fitzgerald that appeared in limited copies in 1859 has been the basis of the word-wide celebrity of this poesy. Fitzgerald's English translation, while not always faithful to the text, and spreading certain poems composed by other Iranian poets in Omar Khayyam's name, has inspired a very great number of European as well as Arabic, Turkish and Indian translations.

Omar Khayyam is doubtlessly one of the most read and most appreciated poets of the human race ever since. His quatrains have, up to now, undergone 34 different translations in English, 12 in German, 11 in Urdu, 10 in French, 8 in Arabic, 5 in Italian, 5 in Turkish, 4 in Russian, 3 in Swedish, 2 in Hungarian, 2 in Czechic, 2 in Armenian and other translations in Latin, Hebrew, Bengali, Rumanian, Norwegian, Spanish, Polish, Danish, Bulgarian and in the dialect of Sind.

times at Merv, at the court of Seljukian Sanjar, sometimes at Isphan at the court of the afore-named Malekshah, and sometimes in Nishabour, his birth-place, where he passed the remainder of his life and was buried at the mausoleum that still remains to this date. He seems to have settled at the latter city since 1113, where the historian Abol Hassan Bayhaghi meets him after the wellknown author Nezami Aroozl had met him at Balkh early in the year 1112-1113.

The passage of Djame-ol-Tavarikh of the great historian Rashid-ed-Din that reports on his youth as disciple of Imam Movaffagh Nishabouri and co-disciple of the famous vizier Nezam-ol-Molk and the illustrious founder of the Ismailian Sect in Iran, Hassan Sabbah, has always been rejected by the scholars who have treated with the life of Omar. They have had difficulties in admitting that the three personages had been of the same age, on the ground that Nezam-ol-Molk has been assassinated at the age of 74 years in 1092 and Hassan Sabbah disappeared in 1124, i.e. eight years before Omar. Now, if Nezam-ol-Molk could continue his life till 1124, the date of Hassan's, or 1132, Omar's death, he would have been 106, or 114, years old, and should have been of almost the same age as his two co-disciples.

We know that the source of the passage of Rashid-ed-Din has been an Ismailian tradition, but we do not see any reason that this notion has been falsified unless we raise the somewhat plausible

argument that the Ismailians have been trying to heighten the rank of the founder of their sect by imagining such intimate relation between him and the two most illustrious men of his time. Certain authors have also spoken of Omar's pilgrimage to Mecca and his journey to Baghdad, which has always been an unavoidable principal station between Iran and Arabia.

According to other sources, he has been rather warmly reproached for not sparing to reveal all the facts with which he was conversant. His poetical work is the best explanation of the fact that his individualistic epicurism has been openly in contradiction with the clericalism of the age which was hostile to all liberty of conscience.

It is also the case with the non-admitted presentation we sometimes make of him such as being an adherent of the theory of metempsychosis, or else that he preached purity of corporal environments for attaining spiritual purity, or had been a partisan of Greek legislations for administration of society. It has also been said that he denied the principles of astrology with all its teachings.

Omar's scientific works comprise of 14 books of various dimensions on philosophy, natural sciences and mathematics. The most extensive of these works is a treatise on algebra, which gives the geometrical and algebraic solutions of second degree equations. It is a really admirable classification of the equations; it includes the cubic, a systematic

By: Professor Saïd Nafisi  
Member of the Iranian Academy

### Omar Khayyam

The great Iranian thinker, whose poetical works have become universally classic, is one of the greatest of the scientific and philosophical figures of the Islamic world.

Abou-Hafz Omar ebne Ebrahim-Al-Khayyami, known in literature by the name of Omar Khayyam, rose from a small middle-class family in the city of Nishabour, in the south-east of present Iran. We possess little knowledge of his life and his family. The patronymical name of Khayyam, or Khayyami, signifying: "Tent-Maker" proves that one of his ancestors had been following this pursuit. At that period, handicraft was in full strength in this country and formed the most numerous class; the country was alive almost exclusively with manufactured articles that were appreciated all over the Islamic world. The descendants of this family of artisans all formed an intellectual class, and their liberalism of free-thinkers pushed them towards studying accurate sciences and classical studies. A schismatic spirit, more and more developed, was attracting the youth towards classical studies long banned by orthodox and puritanism officials of the caliphate.

Two great Iranian predecessors, Al-Farabi and Avicenna, had had largely commented and interpreted the peripateticism, neo-platonism and more particularly, the philosophy of Plotinus and the Alexandrian school.

It was in such an environment that Omar lived and received his profound education. In one of his philosophical treatise speaking of Avicenna he notes: "My master, the most conversant of the learned personalities of the past, the chief of the patriarchy, Abou-Alli al-Hossayn ebne Abd-ollah ebne Sina of Bokhara, God may raise his rank".

Avicenna having died in 1036 and Omar disappearing in 1132, namely 96 years after him; supposing that he had availed of Avicenna's teaching at the beginning of his career, about the age of 15, he should have lived about 111 years.

Another notion attributes to him a more advanced age. In 1074-1075 he has been appointed with two other renown astronomers of his epoch, Abol-Mozaffar Esfezari and Maymoun ebne Nadjib Vassiti, to make the famous reform of calendar "Djalali" in the name of the Seljukian king Djalal-ed-Din Malekshah. He should have, at that time, been a learned man of matured age to have the merit of such a distinction and confidence, and as he has lived 57 years after that date, one can admit the ascription to him of such an advanced age.

Certain notions maintained regarding his life prove that he lived for sometimes at Balkh, some-

L'artiste n'est jamais totalement satisfait de son œuvre : et c'est en cela précisément que réside le secret de l'avancement et du progrès dans l'art. Moi aussi j'ose me gratifier du titre d'artiste - , je dois avouer que jamais je n'ai été tout à fait content de mes œuvres. Cependant, il arrive parfois que certaines œuvres satisfont leurs créateurs et leur donnent ainsi une sorte de consolation, et ce sont justement ces résultats minimes qui encouragent tout artiste à continuer et à parfaire ses œuvres.

Les illustrations du présent ouvrage constituent à peu de chose près tout le produit de mon travail pendant ces trois dernières années. Or, aujourd'hui, quand je les repasse en revue, il me semble que, malgré tous leurs défauts, c'est déjà une réussite d'avoir pu illustrer 75 quatrains du grand poète iranien Omar Khayyam, et c'est pourquoi, en mon for intérieur, je sens une satisfaction agréable.

Ceux qui savent quelle énorme distance sépare les paroles des actes, se rendent compte combien il est difficile de pouvoir éditer un pareil ouvrage en Iran, vu le manque des moyens techniques nécessaires. En tant qu'un Iranien parmi les millions d'autres, je considère de mon devoir d'exprimer mon admiration et ma reconnaissance à M. Seyd Ali-Akbar Kachani, directeur de la Société Anonyme Tahrir Iran, d'avoir pris à sa charge, en dépit de toutes les difficultés matérielles et morales, l'édition de ce livre.

En ce qui concerne les illustrations du livre, je me suis efforcé, dans la mesure permise par les règles techniques, de matérialiser le sujet du quatrain, au point qu'en certaines occasions la forme et la composition ont été sacrifiées à l'expression. En même temps j'ai tâché de conserver autant que faire se pouvait, la manière particulière des miniatures iraniennes, car c'est en adoptant cette méthode que nous pouvions espérer

que le présent ouvrage aura une place à part parmi les centaines d'autres éditions des Quatrains, car, indubitablement, pour représenter les vers d'un poète oriental surtout iranien, il est plus facile de le faire dans le moule et le cadre de l'art iranien, plutôt que par un peintre occidental et avec les méthodes occidentales. Certes, il y a de grands artistes européens qui ont illustré l'œuvre de Khayyam, et parmi les ouvrages que j'ai eu l'occasion de voir, les illustrations du talentueux peintre français Edmond Dulac, qui a bien saisi et compris l'atmosphère orientale, sont vraiment remarquables. Je dois même avouer que j'ai été inspiré, pour quelques-unes de mes miniatures, par les dessins exécutés par cet artiste, soit pour les Quatrains de Khayyam, soit pour une édition des Mille et une Nuits. Pour ce dernier point, je serai toujours reconnaissant à M. Khan Malek Sassani, que l'on peut surnommer « l'Histoire parlante des arts iraniens » et qui a bien voulu laisser à ma disposition les deux livres en question. Mais il faut le redire encore: la meilleure méthode pour illustrer les vers de Khayyam, c'est d'adopter la miniature iranienne. Or, le grand peintre français a compris cela et c'est pour cette raison que ses œuvres ont une signification et une valeur plus grandes.

En terminant ces propos, j'espère que le présent ouvrage sera remarqué par les personnes de bon goût, que pour les jeunes artistes il pourra servir de source d'inspiration et que les maîtres et les vétérans fermeront les yeux sur ses défauts, me rendant reconnaissant par leurs bons conseils et les directives dont je pourrai faire mon profit.

### Few Words From The Painter

An artist is never well satisfied with his own works. And the secret of the Progress of the art is hidden in this case.

If however I dared and called myself-an artist, I should say that I never well satisfied with my own works. But sometimes it happens that few Jobs suffice to fill the needs of the mind of maker, and so that is the remedy, and the same small results, always is an encouragement for any artist, and encourage him to dig in more and more in his art.

Paintings of the book of Omar Khayam which is now on your hand is almost result of three years of my recent works.

Today when I review the book, with all it's criticism, which I can see, still because of my success on seventy-five "rubai" which I Painted from the Great Persian Poet, I feel that I'm well satisfied.

Those who have the knowledge of the actual things from the Probable ones, know that with lack of ways, how difficult, the work is done.

Here I only want to share as an Iranian. I have to thank from His Excellency Mr. Seyd Ali Akbar Kashani, Patron to the art. Of Sherkat Sahami Tahrir Iran, which with his most difficult Job, which he handels, either financially or mentally. Still he worked hard and decided to publish such an valuable book.

In These Paintings, tried to the best to follow the regulations and ideas Technically to bring up the "Rubalali" as it is. Even in few cases forms and compositions were defeated by the the meaning and words.

In addition everyone here tried to keep the Iranian styles of the miniaturation-making. Because this was the only way we could be sure of success of this book among hundreds of other books which were Previously Published of Khayam in the Past. And this will be one just like it's own. Because it is almost certain that Persian Poem's tried by it's Realistic faces by an Persian artist, would have most advantages from Job of an western styled artist.

Of course other Khayam books', such as the one I seen, Painted by "Edmond DuLak"; an smart-tasted artist, he tried hard to follow the eastern atmosphere, I think it is very well Painted, and it's Paintings for the book of "Khayyam" also "thousand one nights" in few Paintings have given me new ideas, I'm grate full to his Excellency Mr. Khan Malek Sasany, which he is certainly an Remarkable man in Iran's art. But we should admit that the best style so far they have used for Khayam Poem's is Iranian styles miniatures.

At the end, I hope the Patrons of art find this gift amusing, and this could be an ideal Ideas for the young artists, and the old and experience artists could for give some of the scenes which lacking the Proper Techniques. I wish they call them to my attention, I'll be most grateful.

Tehran - Shahrivar 1333

Akbar Tajvidi

2. Herrn R. Ehmer, Mitarbeiter der Farbdruck A.G. Teheran, fuer seine erfolgreichen Bemuehungen bei der Ausfuehrung der Farbfilmaufnahmen, die ihm meisterlich gelangen.

3. Herrn Etessam-Zadeh, der vor fuenfundzwanzig Jahren die Vierzeiler des Khayam in die franzoesische Sprache uebertrug und von der Academie Française mit einer Medaille ausgezeichnet wurde, fuer die Erlaubnis zur Uebernahme seiner Reimungen und insbesondere fuer die Muehe der er sich auf unsere Bitte hin unterzog, einige noch fehlende Gedichte neuerdings ins franzoesische zu uebertragen.

4. Herrn Gholam Ali Tarbiat, dem es durch unermuedichte Arbeit gelungen ist aus verschiedensten deutschen Quellen 67 Vierzeiler auszuwaehlen und mit Fitzgerald's Uebertragung in Einklang zu bringen. Leider war es bisher nicht moeglich, die noch fehlenden 8 Reime ausfindig zu machen, was als Beweis dafuer zu betrachten ist, dass jede Nation, ihrer Mentalitaet entsprechend, aus dem grossen Werke Khayams unterschiedliche Auswahl getroffen hat.

5. Herrn Ahmad Safi-el-Nadjafi, einem gebuer-tigen Iraner, der nach langjaehrigen Studien in Teheran nun in Syrien lebt und uns seine Reimungen in arabischer Sprache zur Veroeffentlichung ueber-liess.

6. Der Druckerei der Persischen Nationalbank, die ohne Ruecksicht auf Muehen und technische Schwierigkeiten, vorliegenden Druck zur Ausfuehrung brachte. - Trotz groesster Bemuehungen war es leider

unvermeidlich ein Werk in fuenf Sprachen vollkommen fehlerlos herauszubringen.

Da der Verleger beabsichtigt die Rubaiyat des Omar Khayam in erweiterter Ausgabe mit Uebertragungen in 10 Fremdsprachen herauszubringen, und ihm zu diesem Zweck Uebersetzungen in die italienische Sprache sowie in Ordu bereits vorliegen, waere er fuer Ergaenzungen der ihm noch teilweise fehlenden Uebertragungen in russisch, spanisch, armenisch und tuerkisch aus dem Leserkreise dankbar und bittet um Kritik der vorliegenden Veroeffentlichung, die zur Verbesserung weiterer Auflagen dienen kann.

Der Herausgeber

Nachdem die Vierzeiler des Omar Khayam erstmalig im Jahre 1859 durch die Uebertragung Fitzgerald's in die englische Sprache Weltruhm gewannen und darueberhinaus selther in fast allen Sprachen der Welt herausgegeben, Liebhabern und Kunstbeflissenen zugaenglich gemacht wurden, fragt man sich, ob eine erneute Ausgabe dieser Reime im Geburtslande des Dichters, wo Mittel fuer Druck und Verlegung sehr beschraenkt sind, tatsaechlich angebracht sei.

Die Lektuere der einzelnen Vierzeiler wird hierauf die Antwort geben, und darueberhinaus wird ein Vertiefen in die persische Lyrik im Allgemeinen, die ohne Zweifel von nicht geringem Einfluss auf die Weltliteratur, war, den Beweis erbringen, dass sie nicht oft genug der Oeffentlichkeit erreichbar gemacht werden kann.

Der Herausgeber hofft mit vorliegendem Buche einen bescheidenen Dienst zur Erreichung obigen Zieles geleistet zu haben, und die Anerkennung der geschaezten Leser wird ihn zu weit groesseren Aufgaben anspornen.

Obwohl sich persische Gelehrte (1) darueber einig sind, dass Khayam viele hunderte Vierzeller hinterlassen hat und ihm vom Volksmund sogar ueber tausend Sinnsprueche zugeschrieben werden, beschraenkt sich der Verleger auf 75 urspruenglich von Fitzgerald uebertragene Reime, bei denen es ihm gelang sie in drei weiteren Fremdsprachen zusammenzustellen und mit diesen in Harmonie zu bringen.

Die hier vorliegende Ausgabe zeichnet sich, ausser durch die Uebertragung der Sinnsprueche in vier Fremdsprachen (englisch, franzoesisch, deutsch, arabisch) noch durch ihre, jedem Vierzeller angepassten, farbigen Illustrationen reizvoller persischer Miniaturen aus.

Puer Ihre Mitarbeit und Unterstuetzung bei der Herausgabe des vorliegenden Buches spreche ich nachfolgenden Kuenstlern und Gelehrten meinen herzlichsten Dank aus:

1. Dem begabten Kuenstler, Herrn Aekbaer Taedjwidi, der in dreijaehriger, aufopfernder Arbeit die Illustrationen zu den Vierzellern aufs Gluecklichste geloest hat.

---

1) Soka-ol-Molk Forughi: Rubaiyate Hekim Omar Khayame Nischaburi.

Sadegh Hedayat: Taeranchaye Khayam.

Said Nafissi.

Sabih Behrous.

Etessam-Zadeh.

démontre que les Quatrains de Khayyam son commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 - La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban.

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellie, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, à apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi, n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs. Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigions dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage, nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel.

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN  
(Kachani Frères)

TEHERAN

chaque quatrain un dessin en couleurs, et les quatrains sont présentés en cinq langues et en vers (persan, anglais, français, allemand et arabe)

Expliquons maintenant pourquoi nous avons publié 75 quatrains. Au début, nous avons envisagé de faire de ce livre un article d'exportation. Pour cette raison nous avons pris comme base les 75 quatrains de FITZGERALD, l'illustre poète anglais, et nous avons fait correspondre à ces 75 quatrains leur traduction en vers dans les quatre autres langues.

FITZGERALD est l'un des plus grands poètes du XIX-e Siècle. Les Etrangers estiment beaucoup ses oeuvres et sa renommée est due particulièrement à sa traduction des Quatrains de Khayyam.

Toutefois, FITZGERALD, pour choisir les quatrains, s'est basé sur son goût et ses études personnelles. Ainsi, malheureusement, il n'a pu reconnaître les nombreux Quatrains que nos érudits et littérateurs comme feu Foroughi, feu le Dr. Ghani, feu Sadegh Hedayat, M. Saïd Naficy, professeur à l'Université, M. Zabihollah Behrouz, M. A. - G, E'tessam-Zadeh et d'autres considèrent comme étant d'Omar Khayyam; et conséquemment il n'a pas composé des vers en anglais correspondants. Or, si nous avions voulu arranger le texte de notre ouvrage d'après les vers admis comme originaux par les érudits de notre pays, nous serions arrivés à ce résultat d'avoir à supprimer les quatrains de FITZGERALD et à laisser vide la place réservée au texte anglais.

\* Les premiers préparatifs de l'édition du pré-

sent ouvrage ont commencé en 1951 avec les tableaux en couleurs, dont l'impression a pris fin en 1955.

Les artistes et savants qui ont collaboré avec nous et nous ont aidés pour l'impression de ce livre sont les suivants:

1 - M. Akbar Tadjvidi, qui pendant trois ans a dessiné les tableaux en couleurs correspondant aux Quatrains. Vu le temps relativement court que ce jeune homme a consacré à l'étude de la peinture et de la miniature, il a fait preuve, dans la préparation de ces tableaux, d'un incontestable talent.

2 — M. Ehmer, qui travaille dans les établissements de la société anonyme Tchapp, et qui s'est donné beaucoup de peine pour la préparation des films en couleurs.

3 - M. A-G. E'tessam-Zadeh, qui ayant, il y a 25 ans, traduit en vers français les Quatrains d'Omar Khayyam - ouvrage qui fut couronné par l'Académie Française, - nous a autorisés à nous servir de sa traduction pour le texte en français et il a même bien voulu traduire directement quelques-uns des quatrains de FITZGERALD, qui n'étant pas de Khayyam, ne figurent pas dans son ouvrage d'il y a 25 ans.

4 - M. Gholam-Ali Tarblat, qui dans plusieurs livres allemands a pu trouver 67 quatrains correspondant à ceux de Khayyam d'après la traduction anglaise de FITZGERALD. Malheureusement, il n'a pas encore réussi à se procurer la traduction des 8 autres quatrains. Cet insuccès même pour découvrir la traduction en allemand de ces huit quatrains

5. The literary man of Iranian descent, Mr. Ahmad Safi al-Najafi, residing in Syria and Lebanon for the last several years, from whose version the Arabic translations appearing in the present edition have been copied.

6. The staff of Bank Mellî Press who have shown special interest in printing this volume.

We should confess, at this stage, that in spite of our efforts to bring the errata to nil, we have, unfortunately, failed to achieve our aim, and some typographical errors have been detected after the book was printed out. Considering the unavoidable difficulties that had to be encountered in printing a book in five languages, we hope that such errors may kindly be excused, but would humbly request our learned readers to please do not spare sending us their criticism in order that we could observe them in the subsequent impressions.

In conclusion, we wish to bring to the notice of our readers that we are now undertaking to publish a larger edition of this book in ten languages. For this purpose we have, besides the five languages appearing in the present volume, complete Urdu and Italian versions within our reach but would request our dear readers who may possess the Russian, Spanish, Armenian and Turkish translations to please put them at our disposal for achievement of the said purpose. Such act of favour, apart from being a valuable service to the world's literature, will be commensurately appreciated and repaid.

Tahrir Iran Co.

Teheran

## AVANT - PROPOS

L'impression et la publication des livres dans chaque pays sont les signes du développement de la culture dans ce pays. La qualité et la quantité des livres et revues dans un pays sont, proportionnellement, un critère du progrès de la mentalité populaire et de la diffusion de la littérature.

L'Iran, depuis des siècles, grâce à ses grands savants et écrivains, est considéré comme un immense trésor de la culture mondiale: des milliers d'ouvrages sont restés des littérateurs, poètes et érudits iraniens et l'on peut dire que ces œuvres constituent les fondements de la civilisation et de la culture actuelles du Monde. Malheureusement, au cours des siècles derniers, vu le manque de soins nécessaires, le niveau de culture en Iran, par rapport aux autres pays, a tellement baissé qu'il est fort difficile d'en indiquer la mesure.

Les Rubayat d'Omar Khayyam - ouvrage qui fait honneur à la littérature et à la science iraniennes—sont l'un des trésors littéraires de l'Iran. Ce livre a été traduit dans la plupart des pays du Monde plus de cent fois, et le nombre d'exemplaires imprimés dépasse un million.

Pour l'édition du présent ouvrage, nous nous sommes efforcés d'y apporter une originalité qui le distingue parmi les autres éditions et le rende unique en son genre. Ainsi, nous avons fait préparer pour

unique in its kind. This aim in view, colour miniature pictures have been designed to suit each individual quatrain, the poetical translations of which have been inserted correspondingly therewith in five languages: - Persian, English, French, German and Arabic respectively.

As it has been our desire that the present edition may be published in the countries where the said languages are spoken, we had to select the best of the translations available in each language. Among the English translations we chose that of the famous English poet of the 19th century, Edward Fitzgerald, which has been universally appreciated in the English-speaking countries and has gained the world-wide fame for its author. Unfortunately the said poetical translation is, on the one hand, confined to only 75 quatrains and, on the other, the author has realised the quatrains according to his own taste and the depth of his investigations, and has failed to recognise them so thoroughly as did our contemporary men of letter, such as the late Zokamol-Molk Foroughi, Dr. Ghani, Mr. Sadegh Hedayat, and M/s Prof. Said Nafissi, Zabih-ol-Lah Behrouz, and Dr. Etessamzadeh, but still we could find no alternative but to base this edition upon his translation for want of a more complete and recognised English version. Consequently, we had to limit this edition to the said number of quatrains as he had done, inserting translations for the other four languages in parallel therewith. In this respect, would

we have planned otherwise, the quatrains in excess of 75 had to remain at least without a recognised English translation.

The publishers have pleasure in acknowledging their deep appreciation to the respectable personalities named below for the valuable cooperations they have rendered in compiling the present volume:

1. The skilfull young artist, Mr .Akbar Tajvidi who spent three years' time in picturing Khayyam's quartains as you see in the present book.

2. Mr. Etessamzadeh who had, twenty-five years ago, performed the poetical translation of Khayyam's quatrains in French, which brought him a literary distinction from the French Academy. He has, apart from liberally allowing us the use of the said version, translated for us a number of such quatrains in the Fitzgerald's for which French translations were lacking.

3. The German technician of Sherkate Sehami Tchap, Mr. Ehmer, who spent much time and labour in preparing the colour films.

4. Mr. Gholam Ali Tarbiyat who so kindly took the trouble of finding out from several German texts translation for 67 quatrains out of the 75 ones under consideration. Unfortunately, he could not get those for 8 quatrains from the available German versions. This shows the fact that men of letters of every nation have selected and expounded Khayyam's quatrains according to their own taste and discretions.

## CONTENTS

1. Introduction by : late Friedrich Rosen, the famous German poet ( German )
2. Introduction by : late **EDWARDS FITZGERALD**, the famous English poet ( English )
3. Introduction by : **ADIB-OL-TOGHA** the learned arabic writer ( Arabic )
4. Introduction by : Late **SADEGH HEDAYAT** ( Persian )
5. Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** ( Persia )
6. < < < < < ( French )
7. < < < < < translated by Mr. M. K. Ostovar ( English )
8. Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** translated by Dr.Eskandani ( German )
9. Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** translated by **DAR-OL-OLOOM-EL-ARABIYYAH** ( Arabic )
10. Few Lines from the Artist. by : Mr. Akbar Tajvidi designer of the pictures of the present volume.
11. Publishers' forward ( Persian ) with English, French. German and Arabic translations.

TAHRIR IRAN CO.

~~JENTRAL~~ ARCHAEOLOGICAL  
LIBRARY NEW DELHI

Acc. No. 5241

Date. 22-11-56

Call No. 891.551/ama

## PUBLISHERS' FOREWARD

It is a universally admitted fact that number of books and periodicals published in a country is an index of popularity of education among its population, while quality of such publications indicates the degree of their cultural and moral developments.

Iran has admittedly been the treasury of the world's art and education for several centuries in the past, thanks to her great men of science and literature, thousands of whose works that can rightly be claimed to have formed the foundation of the present world's civilization have descended to us as their valuable heritage. But, unfortunately, during the late centuries in consequence of motives beyond our present discourse, the educational level in this country has been depressed in comparison with those of other nations in so far as it would in no way measure with the inheritances left to us by our men of science and letter from remote centuries, such as the treasury of wisdom left to us by the glory of our history, Omar Khayyam, in the shape of quatrains, which have hitherto undergone over hundred translations into almost all the living languages of the world in copies exceeding one hundred million in number, and been appreciated by the enlightened members of the vastly different cultural societies the world over. We are now going to offer to you a portion of this valuable work.

In publishing the present volume endeavour has been made to offer to our readers an edition

11/5. English Book Store, New Delhi on 17/11/56 B.S.

GOVERNMENT OF INDIA  
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY  
CENTRAL ARCHAEOLOGICAL  
LIBRARY

CLASS \_\_\_\_\_

CALL No. 891.551.0ma

D.G.A. 79.

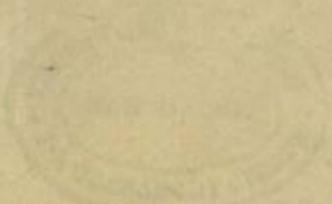
R325/-/-

The Government

of Madras

SECRET

1919



~~Persia — Literature~~

Persian Lit. — Poetry

Poetry — Persia

✓

D.G.A. 80.

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY  
NEW DELHI  
Borrowers record.

---

Call No.— 891.551/Oma-5241

---

Author— Omar Khayyam.

---

Title— Rubaiyat Hakim Omar Khayyam. etc.

---

Borrower's Name

Date of Issue

Date of Return

---



